

مقالات منتخبۂ

مجلۂ دانشکدۂ خاورشناسی

دانشگاہِ پنجاب

لاہور

انتشارات دانشگاه پنجاب، لاهور

مقالات منتخبه

مجلّهٔ دانشکده خاورشناسی

(۲)

مشتمل بر منتخبی از مقاله هائی که راجع به زبان و ادبیات فارسی و ایرانشناسی در مجلّهٔ دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب، لاهور از سال ۱۹۲۵م تا ۱۹۶۷م منتشر گردید

با پیشگفتار

از جناب پروفسور حمید احمد خان رئیس دانشگاه پنجاب

باهتمام

وزیر الحسن عابدی

دانشیار زبان محاوره ایران

در دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب، لاهور



چاپ جدید اُردو ٹائپ پریس لاہور

۱۹۶۷م ۱۳۴۶ ق ش ۱۳۸۷ ھ ق



یادبود

جشن فرخنده تاجگذاری

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

شاهنشاه ایران

و

علیاحضرت فرح پهلوی

شهبانوی ایران

آبانماه ۱۳۴۶

پروفیسر حمید احمد خاں
وائس چانسلر
پنجاب یونیورسٹی، لاهور

حرف آغاز

یه مجموعه فارسی زبان و ادب اور دیگر متعلقه مضامین پر شائع هونے والے اُن مقالات کا انتخاب هے جنهیں پنجاب یونیورسٹی نے گذشته بیالیس سال میں ''اوریئنٹل کالج میگزین'' کے صفحات پر پیش کیا -

فارسی ادبیات اور ایران کی عظیم الشان تهذیب سے همارا رشته بڑا پرانا اور بڑا گهرا هے - یوں سمجهئے که پاکستان و ایران دو ذخار دریا هیں جو هزاروں سال ساتھ ساتھ بہتے رهے، اور ان کی موجیں از کران تا بکران ایک هی ترانه شمال و جنوب اور شرق و غرب کو سناتی رهیں - کبهی کبهی صدیوں کے اس بهاؤ نے یه رنگ بهی اختیار کیا که کسی بے پناه تاریخی عمل کے ماتحت یه دونوں دریا ملے، اور یوں ملے که ایک دریا بن گئے، ایک ایسا دریا جس کی لهریں باهمی ربط و اختلاط کے ایک نئے عالم کو محیط هوگئیں - اور پهر ایک دن یه نوبت بهی آئی که انگریزی راج کی سد سکندری دونوں کے درمیان اس طرح حائل هوئی جیسے ایران و پاکستان کبهی آپس میں شناسا هی نه تهے- لیکن جلد هی وقت کا دریا اس جدا کرنے والی دیوار کو خس و خاشاک کی طرح بہا کر لے گیا اور هم یه کہنے کے قابل هوئے که اب پهر پاکستان هے اور ایران دوستی و ایران شناسی کا هزاروں برس پرانا سبق :

دگر از سر گرفتم قصهٔ زلف پریشان را

یه اتحاد فکر و عمل، جس کی نعمت ایران و پاکستان کو بارگاه ایزدی سے ایک بار پهر عطا کی گئی، همارے درمیان اپنے

صد گونہ مظاہر کے ساتھ از سر نو نمودار ہوا ہے - پنجاب یونیورسٹی کا دائرۂ کار علم و تحقیق ہے ۔ اس لحاظ سے یونیورسٹی کے ارباب دانش نے ایران و پاکستان کے مشترک تمدن کو قدرۃ اپنی ذہنی کاوشوں کا موضوع بنایا ۔ ہمارے اسی اتحاد فکروعمل کا ایک مظہر یہ بھی ہے کہ ۱۹۵۰ء میں جب اعلیحضرت محمد رضا شاہ پہلوی شاہنشاہ ایران پہلی مرتبہ لاہور تشریف لائے ، تو آپ نے اس یونیورسٹی کو ایک گرانقدر سالانہ عطیہ اس غرض سے عنایت فرمایا کہ اس سے فارسی زبان و ادب کی تحقیق و اشاعت کا کام لیا جائے اور ہم غیر مطبوعہ فارسی متون کو تصحیح و تحشیہ کے بعد طبع کرانے کا اہتمام کریں - یہ عطیہ گذشتہ سترہ سال سے یونیورسٹی کو مسلسل موصول ہو رہا ہے اور ارباب علم و فضل کو اطلاع ہے کہ اس شاہانہ عطیے کی مدد سے ہم کس طرح متعدد علمی نوادر کو دنیا کے سامنے پیش کرنے کے قابل ہوئے۔

پنجاب یونیورسٹی شاہنشاہ معارف پرور کے اس خسروانہ عطیے کے لئے برسوں سے سراپا سپاس ہے ، اور آج جب کہ تہران کی فضا شاہنشاہ کے جشن تاجپوشی کے سرور میں بسی ہوئی ہے ، یہ یونیورسٹی بصد خلوص و احترام شاہنشاہ کے حضور میں پیغام تہنیت بھیجتی ہے اور اس مجموعۂ مقالات کو بطور ھدیۂ محقر خدمت ہمایونی میں پیش کرنے کی سعادت حاصل کرتی ہے -

(حمید احمد خان)

۲۶ اکتوبر ۱۹۶۷ء

پروفسور حمید احمد خان
رئیس دانشگاه پنجاب، لاهور

پیشگفتار

[ترجمه]

این مجموعه منتخبیست از مقالاتی که راجع به زبان و ادبیات فارسی و دربارهٔ موضوعات دیگر مربوط بآن در مدت تقریباً چهل و دو سال گذشته در صفحات مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی از طرف دانشگاه پنجاب منتشر و به جامعه تحویل داده شده است.

با ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن با عظمت ایران ما بستگی بسیار قدیمی و رابطهٔ عمیقی داریم. درست مثل آن است که بگوئیم پاکستان و ایران دو رودخانهٔ پهناور میباشند که هزاران سال است پهلوی همدیگر پیش میرفته اند و امواج آنها تا دور دست ترین کرانه همان یک ترانه را نواخته به شمال و به جنوب و به شرق و به غرب پخش میکرده اند و در خلال ادوار تاریخی مواردی هم بوده است که این سیل طوری پیش رفته که تحت تأثیر یکی از عوامل بسیار مؤثر تاریخی این دو رود خانه بهمدیگر پیوسته و یکی شده اند و بصورت شط عظیمی درآمده اند که تموجات آن یک جهانی از پیوستگیها و بستگیها را در بر داشته است و بعداً به روزی هم مواجه شدیم که حکومت انگلیسها طوری بین دو ملت ما مانند سد اسکندر حایل گردید که به کلی فراموش کردیم که با همدیگر خویشاوندی و پیوندی داشته ایم، ولی خوشبختانه زیاد طولی نکشید که این سد حایل از بین برود و تحول زمان مانند سیل نیرومندی این دیوار مانع را مثل خس و خاشاک باخود برده دور بریزد و ما بالاخره توانستیم بگوئیم که آن وحدت ما تجدید شده و درس محبت و دوستی که در طول قرنهای متمادی بین ایران و ملت ما وجود داشته تکرار شده است.

دگر از سر گرفتم قصهٔ زلف پریشان را

این وحدت فکری و عملی بین ما که برای ایران و پاکستان از مواهب الهی است، یک بار دیگر بما ارزانی شده و با مظاهر گوناگون خودش بین ما مجدداً آشکار گردیده است. حوزهٔ کار دانشگاه پنجاب تتبعات و تحقیقات است و ازین لحاظ دانشمندان ما در این دانشگاه بطور طبیعی فرهنگ و تمدن مشترک ایران و پاکستان را موضوع کنجکاویهای خودشان قرار داده‌اند و اینهم یکی از مظاهر وحدت فکری و عملی بین ماست که در سال ۱۹۵۰م وقتی اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران برای نخستین بار در لاهور تشریف فرما شدند یک هزینهٔ سالیانهٔ گرانبهائی را باین دانشگاه تخصیص دادند تا برای تتبع و تحقیق و نشر و ترویج آثار زبان و ادبیات فارسی مورد استفاده قرار گیرد و بتوانیم برای این منظور متون فارسی را که هنوز بچاپ نرسیده با تصحیح و تحشیه منتشر کنیم. این کمک‌هزینه و عطیهٔ ملوکانه از هفده سال پیش مرتباً به دانشگاه میرسیده و بر علاقمندان به دانش و فرهنگ روشن است که با استفاده ازین مساعدت شاهانه چطور توانسته ایم عده‌ای از نوادر علمی و ادبی را بجهان دانش تحویل بدهیم.

دانشگاه پنجاب برای این مراحم خسروانهٔ شاهنشاه معارف‌پرور از سالها پیش رهین سپاس و امتنان بوده و امروز که محیط شهر طهران بمناسبت جشن تاجگذاری شاهنشاه غرق سرور و شادمانی است این دانشگاه با نهایت اخلاص و احترام صمیمانه ترین تهنیت‌ها را به پیشگاه ملوکانه عرضه داشته با تقدیم این هدیهٔ محقر که عبارت از مجموعهٔ مقالات حاضر است کسب سعادت و افتخار مینماید.

[signature]

۲۶ اکتبر ۱۹۶۷م

به پیشگاه اعلیٰحضرت «آریامهر» شاهنشاه ایران

نظر به نهایت علاقمندی و غایت احترام بزبان و ادبیات فارسی که از دیرباز قرنها زبان رسمی شبه قاره پاکستان و هند بوده و اکنون نیز گنجینه ای از فرهنگ و دانش باین زبان ارزشمند در اختیار میباشد و از طرفی بپاس مراحم و عنایات شاهنشاه " آریا مهر " که در همه جهات ابراز فرموده اند ضمن عرض بی‌شائبه ترین تهنیت‌ها بمناسبت فرا رسیدن " جشن شاهانهٔ تاجگذاری " این مجموعهٔ مقالات برگزیده را نیز به پیشگاه رفیع شاهنشاه عظیم‌الشأن و ملت دوست و برادر ایران تقدیم داشته ، امیدوار است با عواطف و الطاف عمیم ملوکانه این هدیهٔ ناقابل را شرف قبول بخشیده و دانشگاه پنجاب را که کانون تعلیم و تعمیم زبان و ادبیات فارسی میباشد بیش از پیش مباهی فرمایند .

وظیفهٔ خود میداند بدواً از جناب آقای پروفسور حمید احمد خان ، ریاست محترم دانشگاه پنجاب که در تهیه این مجموعه مقالات برگزیده با نهایت علاقمندی اقدام و هرگونه امکانات لازم را فراهم نموده اند عمیقاً سپاسگزاری نماید .

همچنین از هیئت محترمیکه مقالات مربوطه را از " اوریئنٹل کالج میگزین " انتخاب نموده اند و مخصوصاً از آقای علامه وزیرالحسن عابدی ، دانشیار زبان محاوره ایران در دانشکده خاور شناسی دانشگاه که در امر جمع و ترتیب و تصحیح متن مقالات و تهیه مقدمه و حواشی و فهارس و چاپ و نشر مجموعه متحمل زحمات بسیار گردیده اند صمیمانه تشکر مینماید .

دکتر محمد باقر
استاد دانشگاه پنجاب لاهور
و
رئیس دانشکدهٔ خاور شناسی



مقدّمه

" استاد حقیقی و عالی‌قدر دانشگاه اصلاً مرد تتبع و استقصاست و در برابر شگفتی‌های طبیعت یا فلسفه و علوم اجتماعی یا هنر و ادبیات سر به کرنش خم میکند و در عین آنکه زندگی‌وی با سادگی و عدم پیرایه میگذرد مانند کودکان شیفتهٔ یافتن رازهای نهفتهٔ علم و ادب است و هر روز بر گنجینهٔ معلومات خویش در اثر آزمایش و تحقیق میافزاید ."

(از سخنان شاهنشاه ایران ،
مأموریت برای وطنم ، ص ۳۵۵)



مقدمه

مجموعهٔ حاضر که بخش دوم است مقالات منتخبهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پنجاب (لاهور) مشتمل است برسه قسمت زیر از لحاظ انواع موضوعات :

(۱) زبان و ادب فارسی در ادوار مختلف ـ

(۲) تذکره و سوانح (شرح احوال شعراء و ادبا و علماء و صوفیه) ـ

(۳) کتاب شناسی و خطاطی و باستان شناسی و ۲۳ مقاله را در بردارد که از آنها دو مقاله بزبان فارسی و دو مقاله دیگر بزبان انگلیسی و سایر مقاله‌ها بزبان اردوست ذیلاً معرفی میشود .

زبان و ادب فارسی در ادوار مختلف

وضعیت زبان فارسی

در تحت حکومت شرکت هند شرقی

نویسنده : پروفسور دکتر سید عبدالله تاریخ انتشار : اوت ۱۹۳۱م

در موقع آغاز زمامداری شرکت هند شرقی در شبه قارهٔ پاکستان و هند زبان فارسی زبان اداری و زبان دادگستری و زبان آموزش و پرورش بوده و نظر به اهمیت آن در شبه قاره اولیای شرکت مزبورنیز ابتدا وسایل حفظ و پیشرفت آنرا فراهم ساختند ولی بعدکه خط مشی سیاسی تحت فشار هندوها تغییر کرد شرکت از پشتیبانی فارسی صرفنظر نمود ، بلکه اوضاعی بوجود آمد که کم کم فارسی اهمیت قبلی خود را از دست داد . نویسندهٔ محترم با استفاده از مدارک سیاسی و ادبی و فرهنگی سرگذشت زبان فارسی را درین عهد شرح داده اند و ضمن بحث مبسوطی متذکر شده اند که زبان فارسی تحت تأثیر سیاست هندوها و انگلیسها از

حیث مهم ترین زبان مملکت هند آنروز در سال ۱۸۳۵م از بین رفت و بار بساط آن از حیث زبان دادگستری در سال ۱۸۴۴م برچیده شد .

سکندر لودی و بعضی از مؤلفین فارسی در عهدوی

نویسنده : دکتر یاسین خان نیازی   تاریخ انتشار : مه ۱۹۳۳م

نویسنده محترم وضع ادبیات فارسی و آثار مهم این زبان را و مختصات و تمایلات ادبی در عهد سکندر لودی، یکی از پادشاهان خانوادهٔ لودی هند، در قرن نهم هجری شرح داده و ضمن مطالب مقاله مسافرت جمالی دهلوی، شاعر عارف فارسی‌زبان آن دوره به ایران و دیدار وی را با ملا عبدالرحمن جامی ذکر کرده اند و شرح داده اند در زمینهٔ تألیفات فارسی این دوره کار ترجمه متون علمی سانسکریت بفارسی و فرهنگ نویسی فارسی اهمیت داشته است .

مجلس شعر و سخن میر علی شیر و یک نظر اجمالی به مختصات شعر فارسی در عهد بایقرا

نویسنده : پروفسور دکتر سید عبدالله   تاریخ انتشار : فوریه ۱۹۳۵م

این مقاله مشتمل است بر یک شرح جامع انتقادی از مختصات و ممیزات شعر فارسی در عهد بایقرا و تمایلات شعرای آن دوره ، مخصوصاً چگونگی و پیشرفت شعر فارسی در اثر تشویقات امیر علی شیرنوائی ، از امراء و ادباء و مربیان ادب در قرن نهم هجری ، هم از لحاظ افکار و موضوعات و هم از لحاظ تطور و تحول انواع شعر و سبک شعری .

سلطان ناصر الدین قباچه و شعرای دربار وی

نویسنده : آقای آغا عبدالستار خان   تاریخ انتشار : فوریه ۱۹۳۹م

شرحی است دربارهٔ شعرای درباری سلطان ناصر الدین قباچه از پادشاهان شبه قاره در قرن هفتم هجری که در آغاز کار از والیان سند (در پاکستان غربی) در عهد سلطنت قطب الدین ایبک از سلاطین خانوادهٔ غلامان (در اصطلاح عموم) بوده و بعد درآن ناحیه بپادشاهی رسیده بود .

جنبش‌های علمی و ادبی در عهد سلطان التتمش

نویسنده: آقای آغا عبدالستار خان تاریخ انتشار: مه ۱۹۳۹م

شرحی است از محیط علمی و ادبی و احوال و آثار شعرأ و نویسندگان قرن هفتم هجری در شبه قاره که در عهد سلطان شمس الدین التتمش از پادشاهان خانوادهٔ غلامان می زیسته اند.

تذکره و سوانح

اقتباس از فرحة الناظرین

نویسنده: مرحوم پروفسور دکتر مولوی محمد شفیع

تاریخ انتشار: اوت ۱۹۲۸م

اقتباسی است مفصل از کتاب فرحة الناظرین در تاریخ تألیف محمد اسلم پسروری یکی از نویسندگان شبه قاره در قرن دوازدهم هجری. این کتاب در تاریخ اسلامی است و شامل وقایع تاریخ هند تا سال ۱۱۸۴ھ نیز میباشد.

آثار شیخ جمالی دهلوی

نویسنده: محمد حبیب الرحمن خان تاریخ انتشار: نوامبر۱۹۳۳م

شرحی است دربارهٔ آثار و اشعار جمالی دهلوی از شعرای فارسی زبان شبه قاره که ذکر وی در صفحات گذشته در مقاله بعنوان ''جنبش های علمی و ادبی در عهد سلطان التتمش'' آمده است مقالهٔ زیر نظر بر گشت بآن دارد.

در اطراف شیخ جمالی و فرزندان او

نویسنده: دکتر یسین خان نیازی تاریخ انتشار: فوریه۱۹۳۵م

این مقاله نیز بمنظور تکمیل اطلاعات دربارهٔ جمالی دهلوی نگاشته شده و مطالبی را که در مقاله بعنوان ''آثار شیخ جمالی'' در سطور گذشته معرفی شده است دربارهٔ فرزندان این شاعر آورده شده تکمیل میکند و همینطور در زمینهٔ آثار وی نیز مثنوی 'مهر و ماه' وی را مورد بررسی قرار میدهد.

امام موفق نیشاپوری

نویسنده : پرفسور دکتر محمد اقبال   تاریخ انتشار : فوریه ۱۹۳۷م

این مقاله مشتمل است برشرح احوال جمال الاسلام امام هبة الله بن محمد موفق نیشاپوری (متوفی ۴۴۰ ه) که طبق داستان معروفی که در نتیجهٔ تحقیقات اخیر مجعول بودن آن به اثبات رسیده است خواجه نظام‌الملک و عمر خیام و حسن بن صباح در محضر وی همدرس بوده اند . نویسنده ضمن شرح احوال امام موفق متذکر شده است که در حقیقت عمید الملک کندری (وزیر طغرل سلجوق) و باخرزی (صاحب دمیة القصر که شاعر هم بوده) جزو تلامذه وی و همدرس بوده اند که در داستان مزبور جای اولی را که وزیر بوده به نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوق و جای دومی را که شاعر بوده به شاعر معروف خیام داده است .

مزدک و کیش او

نویسنده : علامه عباس شوشتری   تاریخ انتشار : مه ۱۹۵۰م

این مقاله همانطور که نویسندهٔ بزرگوار در پایان آن یادآور شده اند قسمتی است از کتاب ایران‌نامه تألیف خود شان مجلد مربوط آن بچاپ نرسیده است و چون مقالهٔ مزبور بزبان فارسی است برای خوانندگان فارسی‌زبان احتیاجی به توضیحی در اطراف مطالب آن درینجا نیست .

شهاب عبدالکریم قوام ناگوری

نویسنده : دکتر محمد عبدالله چغتائی   تاریخ انتشار : مه ۱۹۵۱م

این مقاله بزبان انگلیسی است نویسندهٔ محترم با استفاده از یک دستنویس کتاب شفاء الخانی (الشفاء الخانی ؟) که آنرا در کتابخانهٔ بندارکر اورینتل ریسرچ انستی توت در شهر پونه (بهارات) کشف کرده بودند و آز اثار نویسندهٔ مورد بحث میباشد . شرح حال وی را ازین کتاب و یک تألیف دیگر از همین مؤلف موسوم به شفاء المرض استنباط کرده و نوشته اند . مؤلف مزبور در قرن هشتم هجری میزیسته و وابسته بوده است بدربار ظفر خان مؤسس خانوادهٔ سلطنتی اسلامی گجرات در هند (بهارات) .

شیخ العالم میان شیخ درویش

نویسنده : دکتر محمد جهانگیر   تاریخ انتشار : فوریه ۱۹۵۰م

این مقاله در شرح احوال شیخ درویش است که اسم کاملش در عنوان مقاله آمده و با استفاده از رساله تذکرةالانصار تهیه شده است که شرح احوال وی و خانوادهٔ وی را دارد. شیخ درویش از صوفیهٔ قرن یازدهم هجری در شبه قاره بوده.

تاریخ وفات داتا گنج بخش علی هجویری غزنوی

نویسنده : آقای عبدالحی حبیبی   تاریخ انتشار : فوریه ۱۹۶۰م

دانشمند گرامی معاصر آقای عبدالحی حبیبی درین مقاله با استفاده از خود 'کشف المحجوب' و مآخذ متقدم برآن و باستدلال عقلی اقوالی را که دربارهٔ تاریخ وفات عارف بزرگ شیخ علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی مؤلف معروف 'کشف المحجوب' تا بحال در تألیفات عصر حاضر آورده شده بود ردکرده است، یعنی سال ۴۶۵ ه که در اغلب تألیفات ذکر شده و سال ۴۷۰ ه که در کتاب تصوف اسلام تألیف مرحوم استاد دکتر قاسم غنی یاد شده که در نظر نویسنده محل شک و تردید است و سال ۴۶۵ ه یا سال ۴۶۹ ه که شادروان پروفسور نکلسون در دیباچهٔ ترجمهٔ انگلیسی 'کشف المحجوب' است نویسندهٔ محترم در پایان مقاله باین نتیجه رسیده است که وفات عارف بزرگ باید بین سال ۴۸۱ ه و سال ۵۰۰ ه بوده باشد.

غازان خان خلیل و خواجه بهاءالدین نقشبند

نویسنده : آقای زکی ولیدی طوغان   تاریخ انتشار : مه ، اوت ۱۹۶۳م

این مقاله در تشخیص و تعیین اسم و شخصیت ''خلیل آتا'' پیر حضرت بهاءالدین نقشبند حل مسئلهٔ خلط یا اتحاد آن با ''غازان خان خلیل'' یکی از پادشاهان ماوراءالنهر که در نوشته‌های پروفسور بارتولد و محققین دیگر ذکر شده نگاشته شده است و چون بزبان فارسی است احتیاج به توضیح بیشتری دربارهٔ آن نیست.

(بانهایت تأسف متذکر میشود که تصحیح کامل اشتباهات چاپی این

مقالـهٔ گرانبها درین مجموعـه بدو علت مقدور نبوده است. یکی در دست نداشتن متن اصلی آن که چند سال پیش از طرف نویسندهٔ بزرگوار جناب آقای زکی ولیدی طوغان برای هیئت تحریریهٔ مجلهٔ دانشکده رسیده بود و برای مـا استفاده ازان میسر نشد. دوم بسیار مغلوط چاپ شدن آن در شمارهٔ مجلهٔ مزبور که مأخذ واحد ما بوده است. بازهم چنـدین اشتباه چاپی درینجا تصحیح شده و تجدید چاپ مقاله در مجموعـهٔ حاضر مسلماً بهتر از آنچه در خود مجله چاپ شده بود میباشد. بازهم امیدواریم جزو تعلیقات مجموعهٔ حاضر سایر اشتباهات چاپی نیز نشان داده و تصحیح شود)

کتیبهٔ آرامگاه سلطان محمود غزنوی

نویسنده: دکتر عبدالله چغتائی　　　تاریخ انتشار: نوامبر ۱۹۳۴م

در یکی از مقالات مجلهٔ معارف (شماره مه ۱۹۳۴م) که از اعظم گره هند (بهارات) منتشر میشود متن کتیبهٔ آرامگاه سلطان محمود غزنوی مندرج شده بود. نویسنده در برابر متن آن متن دیگری از مقالهٔ فلوری که در مجلهٔ Syria بعنوان کتاب غزنی در سال ۱۹۲۵م منتشر شده بود درین مقاله آورده است که با متن اول‌الذکر اختلافی دارد.

خط و خطاطان

نویسنده: صدر یار جنگ　　　تاریخ انتشار: فوریه ۱۹۳۵م

هفت تن از خطاطین در این مقاله معرفی شده‌اند که ذکر آنها در تذکرهٔ 'مذکر احباب' تألیف بهاؤ الدین حسینی آمده است. سال تألیف این کتاب ۹۷۴ هجری است و نویسنده از دو نسخهٔ خطی آن استفاده کرده است.

چند کتیبه از یکی از مساجد لاهور از عهد اکبر پادشاه

نویسنده: دکتر عبدالله چغتائی　　　تاریخ انتشار: نوامبر ۱۹۳۹م

کتیبه‌هائی که در این مقاله معرفی شده است مشتمل است بر جملات عربی و آیات قرآنی. این مسجد در شهر لاهور در 'لکرهارا' بازار

واقع بوده و به اسم ''اونچی مسجد'' (مسجد مرتفع) موسوم بوده است طبق قول لاله کنهیا لال مؤلف 'تاریخ لاهور' این مسجد از ابنیهٔ عهد اورنگزیب عالمگیر است بدلیل اینکه سردر آن یک بیت فارسی را دارد که تاریخ بنای آنرا بحساب ابجد در سال ۱۲۹۹ هجری نشان میدهد. به نظر نویسنده بنای فعلی مسجد از عهد اورنگزیب هم متأخر تر است ولی نقش اساسی آن دلالت دارد که اصل بناء از همان عهد اکبر بادشاه بوده ولی بعداً به علت انهدام آن، بعد از عهد اورنگزیب آنرا مجدداً احداث کرده اند.

آرامگاه زیب النساء

نویسنده: پروفسور دکتر محمد باقر تاریخ انتشار: اوت ۱۹۵۲م

در این مقاله یک مسأله‌ای که بسیار مورد اختلاف بوده با استفاده از مدارک معتبر زیادی حل شده است و آن مربوط است به محل وقوع آرامگاه زیب‌النساء شاهزاده خانم خانوادهٔ پادشاهان مغول پاک و هند که دختر اورنگزیب عالمگیر بوده. عده‌ای از باستان شناسان پاکستان مدعی شده بودند که آرامگاه زیب النساء همان آرامگاه قدیمی است که در یکی از قسمتهای شهر لاهور معروف به ''نوان کوٹ'' هنوز پا بر جا است. نویسندهٔ محترم این عقیده را بکلی رد کرده اند و با دلائل و شواهد زیادی ثابت کرده اند که آرامگاه زیب النساء در محل باغ سی هزاری در شهر دهلی بوده و این محل بیرون دروازهٔ کابلی دهلی واقع است.

بالله التوفیق و علیه التکلان

وزیرالحسن عابدی

لاهور، سوم آبان ماه، ۱۳٤٦ هش

مصادف با ۲۵ اکتبر ۱۹٦۷م

فہرست مندرجات

(درین فہرست عنوان مقالہ عیناً بصورت اصل یعنی بہان زبان اردو و همینطور عنوان بخش از لحاظ موضوع و شمارۀ صفحه نیز بروش معمول در اردو آورده شده است)

مقالات منتخبه

فارسی زبان و ادب مختلف ادوار میں

تذکره و سوانح

کتابیات و خطاطی و آثار قدیمه

مقالات منتخبه

فارسی زبان و ادب مختلف ادوار میں

ایسٹ انڈیا کمپنی
کے ماتحت فارسی زبان کی حالت

سید محمد عبداللہ

فارسی زبان کی سرپرستی میں جو امتیاز آل تیمور کو حاصل ہے وہ ان سے پہلے اور ان کے بعد کسی کو میسر نہیں ہوا - بقول اخوند درویزہ، افغان اس زبان سے متنفر تھے اور مغلوں کے جانشین سکھوں، مرہٹوں اور انگریزوں کو مسلمانوں کی اس بولی سے کاروباری حیثیت سے زیادہ دلچسپی نہ ہوسکتی تھی لہذا یہ کہنا غلط نہیں کہ مغل ہی ہندوستان میں فارسی کے واحد قدردان اور سرپرست تھے، جن کے زمانہ میں بے شمار کتابیں لکھی گئیں اور فارسی کو ملک کی سرکاری زبان کی حیثیت حاصل ہوئی اور نظم و نسق مملکت کی بنیاد کچھ اس طرح پڑی کہ جو کام چھ سات سو سال سے ہندی میں چلے آتے تھے وہ بھی فارسی میں ہونے لگے اور اس کے ساتھ ہی رعایا کا ایک بیشتر و کثیر حصہ اس کی تحصیل کی طرف متوجہ ہوگیا، حالانکہ مغلوں سے قبل، اسے فارسی سے نفرت تھی -

چنانچہ جب مغلوں کی بادشاہی کا آفتاب غروب ہوگیا تو ان کے سائے میں پل کر جوان ہونے والی دوسری اقوام نے بھی اسی ''سرکاری زبان'' سے استمداد کی - تمام مہمات ملکی کو فارسی دان منشی سرانجام دیتے تھے اور حساب، سیاق، وقایع نویسی، تاریخ کے لئے بھی فارسی کا ہی انتخاب ہوا - ان امور سے فارسی کی پرانی رونق کا بازار گرم رہا - مرہٹوں نے مغلیہ طرز حکومت کی بہت کچھ پیروی کی - اکثر عمائد سلطنت کے نام فارسی تھے - بقول مؤرخ جادو ناتھ سرکار[1] فارسی کے لئے ایک منشی

---

(۱) سرکار سیوا جی، ص ۳۶۵ -

ہوتا تھا ، جو بالعموم کالیستھ ہوتا تھا ۔ سکھوں کی حکومت کی بنیاد ایک خالص اسلامی صوبے میں قائم ہوئی ۔ جہاں اسلامی علوم کے بے شمار مراکز موجود تھے ، اس لئے انہیں بھی فارسی سے مفر نہ تھا ۔ ان کے عہد میں بہت سے علماء و فضلاء نے کتابیں لکھیں اور کاروبار سلطنت عموماً فارسی میں ہوتا تھا ۔

انگریزوں کے ابتدائی عہد میں پنجاب اور بنگال میں متعدد مکاتب اور مدارس موجود تھے ۔ آرنلڈ صاحب[1] کا بیان ہے کہ ان سکولوں میں ہندو متعلم زیادہ ہوتے تھے حالانکہ پنجاب میں مسلمانوں کی آبادی زیادہ تھی ۔ لارڈ مٹکاف[2] ایک یادداشت (مورخہ ۱۲ مئی سنہ ۱۸۳۲ ع میں رقم طراز ہیں کہ

> ''فارسی زبان کا عوام میں بہت رواج ہے اور ملک کے تقریباً تمام طبقات اس سے روشناش ہونے کو ضروری سمجھتے ہیں ۔ یہ زبان شیریں ، جامع ، سلیس اور آسان ہے ۔ یہی وجہ ہے کہ ہندوستان میں تمام زبانوں کی نسبت زیادہ سمجھی جاتی ہے ''۔

انگریز اور فارسی

انگریزوں نے فارسی زبان کی کماحقہ ، سرپرستی نہیں کی ۔ سنہ ۱۸۱۳ ع تک حکومت نے تعلیمی پروگرام تک بھی مرتب نہیں کیا تھا ۔ سنہ ۱۸۱۴ ع کے بعد جب عوام کی تعلیم کا انتظام حکومت نے اپنے ذمے لیا تو اس وقت فارسی کی سرپرستی کے کچھ مواقع پیدا ہوئے ۔ لیکن تھوڑے ہی عرصہ میں اس کے دو حریف میدان میں کود پڑے یعنی ایک طرف انگریزی زبان کا رواج عام ہوتا چلا گیا اور دوسری جانب ورنیکلر کی پشتیبانی شروع کر دی گئی تا آنکہ فارسی کی دفتری حیثیت کو منسوخ کر دیا

---

(۱) Arnold, Report on the Education of the Punjab [Educational Records *ii*, p. 290].

(۲) Kaye's papers of Lord Metcalfe -

گیا ۔ پس اس سے یہ ثابت ہوا کہ فارسی کی پُر جوش حمایت کا زمانہ صرف بیس پچیس سال کی قلیل مدت پر مشتمل ہے ۔ اس زمانے میں گذشتہ حکومتوں کی سنت کے مطابق ' فارسی کی درباری عزت کو برقرار رکھا گیا ۔ عدالتوں میں اس کو قائم رکھا گیا ۔ اور کمپنی کے ملازمین کی تعلیم کے لئے بعض مختصر سے مدرسے بھی قائم کئے گئے ۔ سنہ ۱۸۰۰ع کے بعد بعض اور مدرسے بھی قائم کئے گئے ۔ جن میں ملکی بھائیوں کو داخلے کی اجازت ہوتی تھی ۔ بعض سکول اور کالج ایسے بھی تھے ' جن میں انگریزی کے ساتھ ساتھ فارسی بھی پڑھائی جاتی تھی ۔ چنانچہ یہ طریقہ آج تک چلا آتا ہے ۔ آئندہ سطور میں صرف ان ھی نکات کو ذرا پھیلا کر پیش کرنا مقصود ہے ۔ تا کہ ان کے ذریعے ' فارسی کے زوال کی داستان بھی ہماری نظروں کے سامنے آ سکے ۔

ایسٹ انڈیا کمپنی کا پہلا دور :

کمپنی کے پہلے ملازمین جو ہندوستان میں وارد ہوئے ان کا محبوب ترین اور اہم ترین مشغلہ بجز تجارت کچھ نہ تھا ۔ وہ حکومت اور سلطنت کی ذمہ داریوں سے بہت کچھ آزاد تھے ۔ اس لئے وہ ملکی زبانوں کی تحصیل و تعلیم کے سلسلے میں کوئی زیادہ دلچسپی نہ لیتے تھے ۔ مسٹر مانکٹن[1] جونز کا بیان ہے کہ بہت کم ملازمین فارسی ' ہندوستانی اور بنگالی پڑھنے کی تکلیف گوارا کرتے تھے ۔ چنانچہ اکثر صورتوں میں انہیں ''ترجمانوں'' کا دست نگر ہونا پڑتا تھا ۔ قدیم ریکارڈز میں ان منشیوں اور وکیلوں کا بہت ذکر آتا ہے ۔

تھوڑے ھی عرصہ میں کمپنی ایک تجارتی جماعت سے ایک حاکم قوم میں منقلب ہو گئی ۔ اور بجائے تجارتی کوٹھیوں کے انتظام کے ان کے کندھوں نے ممالک کے نظم و نسق کا بار بھی اٹھا لیا تو انہیں فارسی زبان کی تحصیل کے بغیر چارہ نظر نہ آیا کیونکہ وہ معاملات ملکی کی ہر

---

(۱) Warren Hastings in Benjal, p. 5 -

جزئیات سے بذات خود واقف ہونے کو ضروری سمجھتے تھے ۔ اب فارسی کے ساتھ انگریزوں کی دلچسپی بڑھی اور ہندوستانی ملازمتوں میں گوے سبقت لے جانے کے لئے اسی زبان کو ترقی کا معیار بنایا گیا ۔ کرنل ایلن سیکفرسن[1] اپنے ایک مکتوب میں (مرقومہ سنہ ۱۷۸۶ع) جو بنام جیمز سیکفرسن ہے لکھتے ہیں :

”مجھے یہ سن کر خوشی ہوئی کہ آپ خوش و خرم ہیں اور فارسی تعلیم کی طرف خاصی توجہ دیتے ہیں ۔ عزیز من ! یقین جانئے کہ اس زبان میں اچھی استعداد اور دوستوں کی امداد و معاونت سے اس ملک (یعنی ہندوستان) میں آپ کو ترقی کے اچھے مواقع مل سکتے ہیں .... میں آپ سے عرض کروں گا کہ آپ فارسی میں مہارت حاصل کرنے میں کوئی دقیقہ فروگذاشت نہ کریں ۔ اس کے بعد عربی زبان کی تحصیل بھی آسان ہو جائے گی ایک نوجوان جو سمجھدار ہو اور جسے ان زبانوں کی اچھی واقفیت ہو اس ملک میں اعلیٰ ملازمت حاصل کئے بغیر نہیں رہ سکتا“ ۔

ملازمین کمپنی کی تعلیم :

پہلے پہل ملازمین کمپنی کی فارسی تعلیم کا کوئی انتظام نہ تھا ۔ سنہ ۱۷۵۷ع میں اس خیال سے کہ کلکتہ اور اس کے قریب و جوار میں فارسی کی تحصیل کا کوئی عمدہ انتظام نہیں ہو سکتا ڈائرکٹران نے یہ ہدایت جاری کی کہ پہلے پہل پانچ افراد تعلیم کی غرض سے **بصرہ** روانہ کئے جائیں جو وہاں ایک خاص وقت تک قیام کریں اور فارسی زبان کو حاصل کریں ۔ پھر ہر سال دو دو اصحاب مزید روانہ کئے جائیں ۔ ان متعلمین کو وہ تمام مراعات حاصل ہوں گی جو ہندوستان

(۱) - Soldiering in India (1764-1787) p. 28, 352

میں رہنے والوں کو حاصل ہوں گی ۔ بلکہ انہیں مستقبل کی بہت سی خوشگوار توقعات اور منافع بھی ہوں گے ۔ ڈائرکٹران کے نزدیک یہ عربی اور فارسی زبان اور ادب کی ٹھوس اور باقاعدہ تعلیم کا بہترین ذریعہ تھا ۔ یہ[1] معلوم نہ ہو سکا کہ اس تجویز کو کبھی عملی جامہ بھی پہنایا گیا یا نہیں ۔ لیکن اس تجویز سے اتنا ضرور معلوم ہوتا ہے کہ حکومت کا بوجھ پڑنے کے ساتھ ہی انگریزوں کو فارسی کی سیاسی اہمیت کا پتہ چل گیا اور انہوں نے اسے حاصل کرنے کی منظم اور باقاعدہ کوششیں شروع کر دیں ۔

"وارن ہیسٹنگز" سکول :

ہندوستان میں ان کوششوں کا پہلا نتیجہ اس مدرسے کی صورت میں نمودار ہوا جس کی بنیاد وارن ہیسٹنگز نے رکھی ۔ یہ سکول کلکتہ میں تھا ۔ اس میں انگریزوں کو فارسی زبان کی تعلیم دی جاتی تھی اور ہندوستانی طلبہ بھی داخل ہو سکتے تھے ۔ لیکن یہ عجیب بات ہے کہ اس سکول کی تعلیم زیادہ تسلی بخش نہ نکلی ۔ کیونکہ پورا نصاب حاصل کر چکنے کے بعد بھی متعلمین زبان کی روح سے ناواقف ہی رہتے تھے ۔ لہٰذا کمپنی کی اصلی ضرورتوں کو پورا نہ کر سکتے تھے[2] ۔

فورٹ ولیم کالج :

لارڈ ولزلی نے اپنے عہد حکومت میں کمپنی کے ملازمین کی تعلیم کو بہتر بنانے پر بہت زور دیا ۔ چنانچہ ایک یادداشت[3] میں لکھتے ہیں :

"کہ ملازمین کمپنی کی ناقابلیت سے کام بگڑ رہے ہیں اور ان تعلیمی نقائص اور خامیوں کو دور کرنے کی اشد ضرورت ہے ۔ ایک ایسے کالج کی ضرورت محسوس ہو رہی ہے ، جس

---

(۱) Corey, Good old days of John Company, *ii* 289 -

(۲) ارباب نثر اردو صفحہ ۲ ۔

(۳) Wellesly Despatchcs, *ii*, 325 -

میں ملازمین کی تربیت کا اچھا بندوبست ہو سکے اور کمپنی کی ضروریات کو پورا کرنے کا احساس پیدا کیا جائے''

اس عام ضرورت کے ماتحت سنہ ۱۸۰۰ع میں ایک کالج کا افتتاح کیا گیا ، جس کا نام ''فورٹ ولیم کالج'' رکھا گیا ۔ اس کی غرض و غایت جیسا کہ بیان ہو چکا ہے یہ تھی کہ ملازمین کی فارسی اور دیسی زبانوں کی تعلیم کا اعلے انتظام کیا جا سکے ۔ مسٹر پی ۔ ای ۔ رابرٹس[1] لکھتے ہیں :

''تعلیم کے متعلق لارڈ ولزلی کا نظریہ یہ تھا کہ اس کی بنیاد انگلستان میں رکھی جانی چاہئے لیکن ہندوستان میں ایک خاص نظام کے ماتحت اس کو وسیع کیا جائے۔''

اس کالج میں بعض قابل ترین پروفیسر مقرر کئے گئے ، جن کی قابلیت میں کوئی شبہ نہیں کیا جا سکتا ۔ کالج کے پہلے اساتذہ و منتظمین کی فہرست یہ ہے :

جان بیلی	عربی
کرنل کرک پیٹرک	فارسی
فرانسس گلیڈون	
نائل بنجامن ایڈمانسٹن	
ڈاکٹر جان گلکرائسٹ	ہندوستانی

ان صاحبان نے اس کالج کے زیر اہتمام بہت سی مفید کتابوں کو طبع کروایا اور یہی کالج ہے جس میں بعض مفید علوم کی افتاد پڑی ۔ اسی کالج کے سایے میں اردو کے درخت میں نئی کونپلیں پھوٹیں اور اسی دارالعلم کی سیاسی فضا میں ہندی نے تربیت پائی ۔ مسٹر کری لکھتے ہیں :

''اس عظیم الشان شخص (لارڈ ولزلی) کے عہد میں ملازمین کمپنی میں فارسی علوم کی ترویج کی جتنی کوشش ہوئی ، نیز اعلیٰ کتابوں کی اشاعت سے علوم مشرقیہ کی حوصلہ افزائی

اور تعمیم کی جس قدر سعی ہوئی کسی زمانے میں اس کی نظیر نہیں ملتی ۔''

کول برک، کَیڈون ہیرنگٹن، گلکرائسٹ، ایڈمانسٹن، بیلی، لوکیٹ، ایڈمن ہنٹر، یوچنن، کیری، بارلو، اور ان کے علاوہ بعض اور افاضل کے بیانات اس امر کی کافی ضمانت ہیں[۱] کہ اس کالج میں بہت مفید کام ہوا اور اگر کالج زندہ رہتا اور پرانی روایات زندہ رہتیں تو اب تک علم و فن کا بہت بڑا مرکز ہوتا ۔ ہم آیندہ چل کر بعض ان تصنیفات فارسی کا ذکر کریں گے جو اس کالج کے اساتذہ کے قلم سے نکلیں یا جن کا ترجمہ کیا گیا ۔ افسوس ہے کہ کمپنی کے ڈائرکٹران کالج کی اس کارگزاری سے خوش نہ ہوئے اور انہوں نے بہت جلد اسے بند کرنے کی ٹھان لی ۔ انہیں یہ شکایت تھی کہ :

''کالج کے لئے جتنے اخراجات برداشت کرنے پڑتے ہیں ، اتنا فائدہ حاصل نہیں ہوتا [۲]''

سنہ ۱۸۰۰ع میں اس کی بندش کے احکام صادر ہو ہی چکے تھے کہ لارڈ ولزلی نے اس کے قائم رکھنے پر اصرار کیا [۳] اور ڈائرکٹران سے درخواست کی کہ وہ اپنے فیصلے پر نظر ثانی کریں ۔ بہر حال کچھ شنوائی ہو گئی ، لیکن کالج کی وہ شان نہ رہی ۔ تاہم سنہ ۱۸۲۸ع تک کالج بدستور اپنے کام میں مصروف رہا تاآنکہ انگریزی زبان کے شیوع و نفاذ کی وجہ سے ملازمین کمپنی کی فارسی تعلیم کی چنداں ضرورت نہ رہی ۔

۲- حکومت ہند کا پرشین ڈیپارٹمنٹ[۴]

سنہ ۱۷۵۷ع کے بعد جب انگریز سراج الدولہ کے مقابلے میں فتح مند نکلے اور ملک میں ان کی سیاست اور حکومت کا وقار قائم ہو گیا تو

---

(۱) گیزی ، گڈ اولڈ ڈیز ، ج۱- ص ۳۰۶ -

(۲) Educational Records, Sharp, *i*, 39 -

(۳) Wellesley , Despatches, *ii*, 338 -

(۴) Hand book to the Records of Govt. of India (1748-1829) p. 96.

حکومت نے ''شعبۂ فارسی'' کو از سر نو منظم کیا ۔ اسے نئی شکل دی اور زیادہ وسیع اصولوں پر اس کی مختلف شاخیں قایم کیں ۔

سنہ ۱۸۰۱ع تک اس شعبے کا مہتمم ''پرشین ٹرانسلیٹر'' کہلاتا تھا ۔ لیکن اس تاریخ کے بعد اسے ''پرشین سیکرٹری'' کہنے لگے ۔ اس عہدہ دار کے بہت سے یورپین معاون ہوتے تھے جن کے لئے فارسی سے واقف ہونا ضروری تھا ۔

سنہ ۱۸۳۰ع میں ''پرشین سیکرٹری'' کا عہدہ بھی منسوخ کر دیا گیا ۔ لیکن یہ محکمہ بتامہ پولٹیکل ڈیپارٹمنٹ کے زیر اہتام آ گیا جہاں اس کا نام ''دفتر فارسی'' یا ''پرشین آفس'' ہوا ۔

اس محکمے کے مختلف کام ہوتے تھے ۔ مثلاً مختلف ریاستوں اور سلطنتوں کے ساتھ سیاسی معاہدات ، مراسلات و فرامین کی تحریر وغیرہ ایک خاص زمانے تک پاسپورٹ وغیرہ بھی اسی دفتر سے ملتے تھے اور تعلیم کے مسائل و مباحث بھی اس سے متعلق تھے ۔

حکومت ہند کے ''فارسی مسودات'' (۱۷۵۹ع—۱۸۵۹ع) چار حصوں پر مشتمل ہیں :

(۱) مراسلات ۔ جن میں بہی خطوط آمدنی ، بہی حضوری ، بہی سیکرٹری شامل ہیں ۔

(۲) پرشین ڈیپارٹمنٹ کے کوائف اور دربار کے حالات

(۳) فرامین ، معاہدات و سندات ۔ ان میں سے اکثر فارسی میں ہیں اور ان کے ترجمے **ایچیسن** کی کتاب میں موجود ہیں ۔

(۴) متفرقات

۳۔ عدالتی زبان

اوائل کار سے فارسی عدالتوں میں مستعمل رہی ۔ سرجان شور[1]

---

(۱) J. Shore, Notes on Indian Affairs, *ii*, 33-35.

ایک مقالے میں فارسی کو بہ حیثیت عدالتی زبان اختیار کرنے کے اسباب پر بحث کرتے ہوئے لکھتے ہیں کہ فارسی ازمنہ قدیمہ سے رائج چلی آتی تھی اور لوگ اس سے مانوس تھے۔ اس کے علاوہ فارسی لکھنے پڑھنے میں سب زبانوں کی نسبت زیادہ آسان تھی ۔ اس لئے انگریزوں نے پہلے پہل اس زبان کو عدالتوں میں قائم رکھا ۔ مولانا عبدالحق صاحب سیکرٹری انجمن ترقی اردو اپنے ایک مضمون میں لکھتے ہیں کہ تفویض دیوانی بنگالہ کے وقت، فارسی کا ابقا بھی، معاھدے کی اھم شرائط میں سے تھا بہرحال انگریز مجسٹریٹوں کو فارسی میں مہارت حاصل کرنی پڑتی تھی ۔ جس کے بغیر وہ اپنی اھم ذمہ داریوں سے عہدہ برآ نہ ہو سکتے تھے ۔ دیوانی محکمہ کے لوگوں اور ترجمانوں کو فارسی کے امتحانات پاس کرنے پڑتے تھے ۔ ضابطہ ھائے قانون کے فارسی میں ترجمے موجود تھے اور وکیلوں کے لئے اس کی نگہداشت لازمی تھی ۔

جان[1] شور جو فارسی کے الغا کے زبردست محرکوں میں سے ھیں فرماتے ھیں ۔ کہ فارسی کے رواج کا ایک برا پہلو یہ تھا کہ فریقین مقدمہ کارروائی میں صحیح طور پر حصہ نہ لے سکتے تھے، اس لئے کہ آھستہ آھستہ عوام سے فارسی سمجھنے کی استعداد زائل ھو رھی تھی ۔ اس کا نتیجہ یہ ھوتا تھا کہ لوگوں کو وکیل اور مختار کی ضرورت پڑتی تھی ۔ لیکن اصل بات یہ معلوم ھوتی ھے کہ انگریز ججوں کے لئے فارسی تعلیم از بس مشکل تھی ۔ وہ زبان سے کما حقہ واقف نہ ھوتے تھے اور انہیں بہت حد تک رشتہ داروں کا دست نگر ھونا پڑتا تھا ۔ غرض انتظام میں بہت خلل واقع ھوتا تھا اور دادرسی کے وسائل اور ذرائع محدود ھوتے جاتے تھے ۔ **جان شور** لکھتے ھیں :

"انگریز مجسٹریٹوں کی فارسی قابلیت کا یہ عالم تھا کہ سارے محکمہ عدلیہ میں بمشکل تیس آدمی ایسے نکلیں گے جو

Notes, *ii*, 29, 30. (۱)

پولیس رپورٹ کا صحیح ترجمہ کر سکتے ہوں اور دس آدمی بھی ایسے نہیں ملیں گے ' جو اس رپورٹ کا ضروری جواب صحیح فارسی میں لکھ سکتے ہوں''

تاہم اس عدالتی پوزیشن کی وجہ کے کافی عرصے تک فارسی کی اہمیت پبلک میں قائم رہی اور لوگ ان ضرورتوں کی بنا پر اسے حاصل کرتے تھے ۔

۴ ۔ فارسی کی تعلیم

''انگریزوں کے عہد میں پہلے پہل تو تعلیم کے مسئلے کو نظر انداز کر دیا گیا ۔ اس کے بعد سختی سے اس کی مخالفت کی گئی ۔ پھر ایسا سسٹم جاری کیا گیا جسے اب عام رائے نے غلط قرار دے دیا ہے ۔ آخرکار وہ صورت نصیب ہوئی ' جس میں اسے آج کل ہم دیکھتے ہیں[۱]''

هاول صاحب کے ان الفاظ میں ''عہد انگلشیہ میں تعلیم'' کی ایک مجمل سی تاریخ موجود ہے ۔ ایسٹ انڈیا کمپنی نے پبلک کی تعلیم کے مسئلے میں سنہ ۱۸۱۳ع تک کوئی دلچسپی نہیں لی ۔ غالباً پہلے پہل اسی سال تعلیم کی ضرورت کو محسوس کرتے ہوئے اسے مسائل ملکی کا اہم جزو قرار دیا گیا ۔

لیکن حکومت کی عام حکمت عملی جو بھی ہو بعض نیک دلی اور ہمدرد افسروں نے ذاتی شوق اور توجہ کی بنا پر اس تاریخ سے بہت پہلے رعایا کے لئے بعض مدارس کا انتظام کیا ۔ جن کے اخراجات کو یا تو وہ اپنی جیب خاص سے پورے کرتے تھے یا بعض اوقاف کی آمدنیوں سے فائدہ اٹھاتے تھے ۔

وارن هیسٹنگز :

وارن هیسٹنگز جو سنہ ۱۷۷۴ع میں فورٹ ولیم کلکتہ کا گورنر مقرر

Educational Records, Sharp p. 7. (۱)

ہوا، علوم مشرقیہ کا زبردست حامی تھا ۔ وہ خود فارسی جانتا تھا جس کا ثبوت یہ ہے کہ سنہ ۱۷۵۵ع میں شمالی علاقوں میں تجارت کے امکانات معلوم کرنے کے لئے جو تحقیقاتی کمیٹی مقرر ہوئی تھی اس کی پیشوائی کا بار وارن ہیسٹنگز کو ہی اٹھانا پڑا تھا جو شمال کے کئی درباروں میں گیا جہاں فارسی میں کام کاج ہوتا تھا[۱] ۔

مدرسہ عالیہ کلکتہ :

سنہ ۱۷۸۱ع میں اسی گورنر کی کوششوں سے کلکتے میں ایک اسلامی مدرسے کا افتتاح ہوا جو بہت حد تک ایک وقف کی آمدنی سے چلتا تھا ۔ اس مدرسے کا مقصد یہ تھا کہ اس میں مسلمان نوجوانوں کی سرکاری عہدوں اور ملازمتوں کے لئے تربیت کی جائے ۔ اس میں زیادہ تر عربی اور فارسی زبانوں کی تعلیم و تلقین ہوتی تھی ۔ نیز دینیات کے ضروری اسباق بھی پڑھائے جاتے تھے ۔

مدرسہ کی کارگزاری چنداں تسلی بخش ثابت نہ ہوئی ۔ چنانچہ سنہ ۱۸۲۰ع میں اس کے دستور اساسی اور انتظام پر دوبارہ غور کیا گیا اور اس میں چند ترامیم کی گئیں ۔ سنہ ۱۸۵۴ع میں ایک اینگلو پرشین شعبہ بھی کھولا گیا اور ''عربی شعبہ'' کی تعلیم کے انتظام میں بعض اہم تبدیلیاں اور اصلاحات کی گئیں ۔ سنہ ۱۸۵۲ع میں ڈاکٹر اسپرنگر نے تعلیم کے قدیم طریقے پر شدید اعتراضات کئے اور کہا کہ ان زبانوں کی تعلیم اور مطالعہ سے اصل غرض یہ ہونی چاہئے کہ ان کی لغت اور فلالوجی کو جدید طریق پر مرتب کیا جائے ۔ بعض اطراف سے فارسی کے خلاف جو مہم جاری کی گئی تھی، اس کا جواب دیا گیا اور ڈاکٹر اسپرنگر نے اس زبان کے ابقا کو بدلائل ثابت کیا جو مفصل طور پر ''مدرسہ عالیہ کی تحقیقاتی رپورٹ از اسپرنگر'' میں موجود ہیں ۔

---

(۱) Monckton Jones, Warren Hastings in Bengal, p. 5.

(۲) Educational Records, Sharp, *i*, p. 7.

مدرسے میں وقتاً فوقتاً تبدیلیاں ہوتی رہیں چنانچہ آج تک مدرسہ عالیہ ایک اعلیٰ مرکز کی حیثیت سے موجود رہا ہے - جس میں کرنل فلٹ اور سرڈینسن راس جیسے فضلا موجود رہے ہیں -

فارسی تعلیم کی سرپرستی :

انیسویں صدی کے ساتھ ساتھ ایک نئی تعلیمی تجویز سامنے آئی - اور عوام کی تعلیم کے مسئلے نے حکام کمپنی کی وجہ کو اپنی جانب کھینچا - لارڈ منٹو[1] اپنی یادداشت (مرقومہ سنہ ۱۸۱۱ع) میں لکھتے ہیں :

> ''ہندوستان کے علوم تدریجاً زائل اور فنا ہو رہے ہیں - ان میں قابل لوگوں کی کمی ہو رہی ہے - کسی شعبۂ علم کی تعلیم کا باقاعدہ انتظام نہیں - لارڈ منٹو کے خیال میں اس کس مپرسی کے نتائج نہایت خطرناک ہوں گے اور ہندوستانیوں کے علوم تباہ ہو جائیں گے، تاوقتیکہ خود گورنمنٹ ان کے بچاؤ کی تدبیر نہ کرے - ایسا ہونا ضروری ہے'' -

اس زبردست اور پر زور اپیل کا یہ اثر ہوا کہ ۱۸۱۳ع کے ایسٹ انڈیا ایکٹ میں پبلک تعلیم کے حق کا سرکاری طور پر اعتراف کیا گیا - سنہ ۱۸۱۵ع میں لارڈ موئرا نے کالجوں اور سکولوں کے فوری افتتاح پر زور دیا -

حکومت ہند نے اس مقصد کے لئے خاص رقوم وقف کرنے کا اعلان کیا اور سکول اور مکاتب کھولے گئے - چنانچہ اس زمانے میں بہت سے بڑے شہروں میں فارسی، عربی اور سنسکرت کے مدارس کا افتتاح ہوا - جہاں ان زبانوں کے ساتھ ساتھ انگریزی بھی پڑھائی جاتی تھی - یہاں ہم ان سکولوں کی ایک فہرست پیش کرتے ہیں[2] جہاں باقی

---

(۱) ایضاً، ص ۱۹ -

(۲) Educational Records, Sharp, *i*, 185.

مضامین کے علاوہ فارسی پڑھائی جاتی تھی :

(۱) **کلکتہ مدرسہ :** (جس کا ذکر اوپر آ چکا تھا)

(۲) **آگرہ کالج :** جو سنہ ۱۸۲۲ع میں کھولا گیا جس کے اخراجات کا کثیر حصہ گنگا دھر پنڈت کے وقف سے ادا کیا جاتا تھا ۔ کمیٹی نے فیصلہ کیا کہ اس میں فارسی ، عربی ، سنسکرت اور ھندی کی تعلیم دی جائے ۔ پہلے پہل انگریزی تعلیم نہ تھی لیکن سنہ ۱۸۲۷ع میں ایک انگریزی کی جماعت بھی کھول دی گئی ۔ یہ کالج تعلیم کا ایک اھم مرکز تھا اور اس سے بعض نہایت قابل لوگ تعلیم حاصل کر کے نکل چکے ھیں ۔ مثلاً سیل چند مصنف تفریح العمارات اور مانک چند مصنف عمارات الاکبر وغیرہ

(۳) **بریلی سکول :** بریلی میں ۱۲۱ سکول موجود تھے جہاں عربی فارسی کی تعلیم دی جاتی تھی ۔ بریلی کے نواح میں ۲۲۰ سکول تھے جہاں فارسی اور حساب کی تعلیم ھوتی تھی ۔

(۴) **بنارس سکول :** سنہ ۱۸۱۸ع میں کھولا گیا ۔ اس مدرسے کے ابتدائی اخراجات کے لئے جے کشن گوپال نے سنہ ۱۸۱۴ع میں ۲۰ ہزار کی رقم عطا کی تھی ۔ اس میں انگریزی ، فارسی ، ھندوستانی ، بنگالی اور حساب کی تعلیم ھوتی تھی گورنمنٹ کی طرف سے ۳۰۳۳ روپے کی گرانٹ سالانہ ملتی تھی ۔

(۵) **کانپور فری سکول :** سنہ ۱۸۲۰ع کے قریب کھولا گیا ۔ فارسی پڑھائی جاتی تھی ۔

(۶) **دھلی کالج :** سنہ ۱۸۲۷ع سے پہلے کھلا ۔ اس میں سے بعض نہایت قابل افراد تربیت پا کر نکلے ۔

(۷) **دھلی مدرسہ :** "مدرسہ غازی الدین حیدر" کی مرمت کی گئی اور مسٹر ٹیلر کے زیر انتظام یہاں فارسی وغیرہ کی تعلیم کے لئے

کلاسیں کھولی گئیں ۔

(۸) **فریزر دهلی سکولز :** مسٹر فریزر نے سنه ۱۸۱۴ع میں اضلاع دهلی کے زمینداروں کے بچوں کے لئے بعض پرائمری سکول کھولے، جن میں فارسی لکھنے پڑھنے کا انتظام تھا ۔ ان مدارس پر صاحب موصوف ۲۰۰ روپے کے قریب اپنے جیب سے خرچ کیا کرتے تھے ۔ کچھ عرصے کے بعد مسٹر فریزر نے مسٹر ڈبلیو ۔ بی ۔ بیلی چیف سیکرٹری گورنمنٹ کے نام ایک چٹھی لکھی، جس میں یه درخواست کی که ان مدارس کے لئے حکومت کی جانب سے کچھ گرانٹ ملے ۔ کیونکه ۲۰۰ روپے ماهانه کا خرچ اس کے لئے ناقابل برداشت هے اور اگر ان کی سرپرستی سرکاری طور پر نه کی گئی تو یه مدارس زیاده دیر تک نه چل سکیں گے ۔ افسوس کا مقام هے که پبلک انسٹرکشن کمیٹی نے اس درخواست کو بدین وجه مسترد کر دیا که حکومت کے پاس رقم بہت کم هے اور وه ان مدارس کی امداد کے لئے کچھ نہیں نکال سکتی ۔

ان مدارس کے علاوه بعض اور مدارس بھی تھے جن میں فارسی پڑھائی جاتی تھی مثلاً هگلی امام باڑه، میرٹھ فری سکول، ڈکه فری سکول، مرشد آباد کالج اور سکول وغیره جن کا مفصل حال فشر صاحب کے تذکرے سے دستیاب هوگا ۔

ایشیاٹک سوسائٹی بنگال :

سنه ۱۷۸۴ع میں علوم مشرقیه کی ترویج و ترقی کی غرض سے ایک سوسائٹی[۱] کا افتتاح هوا جس کے ارکان میں بعض نہایت هی قابل افراد کے اسما موجود هیں ۔ اس سوسائٹی کا بانی مشہور صاحب علم سر ولیم جونز تھا جو وارن هیسٹنگز کے انکار پر سوسائٹی کا پہلا صدر قرار پایا ۔ ابتدا

Carey Good old days, *i*, 417. (۱)

میں سوسائٹی کے اغراض و مقاصد بہت بلند نہ تھے۔ صرف ہفتہ وار جلسے منعقد کئے جاتے تھے۔ جن میں مشرق تاریخ، اثریات، سائنس اور لٹریچر پر مضامین پڑھے جاتے تھے۔ منتخب مضامین ''ایشیاٹک ریسرچز'' کے نام سے شایع ہوتے تھے۔

سنہ ۱۸۰۶ع میں سوسائٹی نے ایک نئی زندگی حاصل کی۔ جب مسٹر ایچ۔ ٹی۔ کوک برک اس کے صدر قرار پائے۔ ۵۰۰ روپے ماهوار کی سرکاری گرانٹ بھی عطا ہوئی۔ سنہ ۱۸۱۴ع میں سوسائٹی نے ایک میوزیم بنا لیا جس میں مشرق ایشیا کی نمائش ہوتی تھی۔

سنہ ۱۸۲۹ع میں کیپٹن هربرٹ نے ایک ماهواری رسالہ نکالا جس کا نام (Gleanings in Science) تھا سنہ ۱۸۳۲ع میں اس رسالے کا نام تبدیل کر دیا گیا اور جنرل ایشیاٹک سوسائٹی کے نام سے موسوم ہوا جس کے ایڈیٹر مسٹر پرنسپ مقرر ہوئے۔

یہ سوسائٹی آج تک علوم مشرقیہ کی گراں قدر خدمت انجام دے رهی ہے۔ اس کے زیر انتظام بے شمار عربی، فارسی اور سنسکرت کتابیں عمدہ طریق پر طبع ہو کر شایع ہوئیں۔ بعض تاریخی کتابوں کے ترجمے شایع کئے گئے ہیں جن میں اهل ملک کے سامنے ریسرچ اور تحقیق علمی کا نیا اسلوب پیش کیا گیا ہے۔ سوسائٹی کا جرنل نہایت کارآمد اور مفید ہے۔ اور اعلیٰ علمی تحقیقات سے پر ہوتا ہے۔

فارسی کا الغا

فارسی کی اس سرکاری سرپرستی کو ابھی بیس پچیس سال بھی نہ ہوئے تھے کہ ملک میں بعض نئی تحریکوں کی بنیاد پڑ گئی۔ هندوؤں کی ایک جماعت نے علوم مشرقیہ کے خلاف انگریزی علوم کی تحصیل و تعلیم کے لئے درخواست کی۔ جن میں راجہ رام موهن رائے بھی شامل ہیں اس کے علاوہ خود انگریزوں میں ایک جماعت مشرق علوم کی سرپرستی کی

مخالف تھی ۔ چنانچہ سنہ ۱۷۹۱ع میں چارلس گرانٹ نے ڈائرکٹران کے سامنے ایک نوٹ انگریزی تعلیم کی ترویج کے لئے پیش کیا ۔ اس زمانے میں اس اپیل کی جانب توجہ نہ ہوئی ۔ لیکن مرور زمانہ کے ساتھ انگریزی تعلیم کے خامیوں کی تعداد زیادہ ہوگئی اور خود اہل ملک نے اس تعلیم کی طرف خواہش کا ہاتھ بڑھایا جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ پبلک انسٹرکشن کمیٹی میں شدید اختلاف رونما ہوا ۔ جس میں مشرق علوم کی حمایت کرنے والوں میں مسٹر پرنسپ صاحب سیکرٹری ایشیاٹک سوسائٹی کو نمایاں حیثیت حاصل ہے ۔ ایک مدت تک کمیٹی اس احتلاف رائے کی وجہ سے کام نہ کر سکی ۔ آخر جب میکالے کمیٹی کے صدر کی حیثیت سے وارد ہوئے تو انہوں نے اس مضمون پر ایک پر زور مقالہ لکھا ۔ جس میں علوم مشرقیہ کا استخفاف کیا اور انگریزی علوم کی ترویج کی پر زور حمایت کی ، جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ انگریزی تعلیم کی ترویج ، حکومت کی تعلیمی حکمت عملی میں شامل ہوگئی اور فارسی اور بعض دوسری دیسی زبانوں کی جو سرپرستی کچھ دنوں سے جاری تھی یک قلم بند ہوگئی ۔

اس میں شک نہیں کہ فارسی کا ذوق کچھ مدت تک قائم رہا اور فارسی زبان نصاب میں اب تک داخل ہے، لیکن ملک کی اہم ترین زبان کی حیثیت سے، سنہ ۱۸۳۵ع میں اس کا خاتمہ ہوگیا ۔

عدالتوں میں سنہ ۱۸۴۴ع تک فارسی کا رواج رہا ، لیکن بہت جلد اس کی جگہ انگریزی اور ورنیکار نے لے لی ۔

(اگست ۱۹۳۱ع)

سکندر لودھی اور اس کے عہد کے بعض فارسی مصنفین

(ڈاکٹر) یاسین خاں نیازی

کسی خاص متعین وقت کے علم و ادب کی تدریجی نشو و نما کا اندازہ کرنے کے لئے خود اس وقت اور اس سے ایک آدھ صدی قبل کے سیاسی حالات اور عام علمی و ادبی رجحان کا جائزہ لینا لابد ہوتا ہے ۔ اس لئے قبل اس کے کہ ہم سکندر اور اس کے عہد کے فارسی مصنفین کا تذکرہ کریں مناسب معلوم ہوتا ہے کہ اس وقت اور اس سے ایک صدی قبل کے سیاسی حالات اور عام علمی و ادبی رجحان کو اختصار کے ساتھ بیان کر دیں ۔

سکندر کے عہد حکومت سے ایک صدی قبل کے لٹریچر کی قلت اور زبوں حالی پر سرسری نظر ڈالنے سے معلوم ہوتا ہے کہ یہ زمانہ علمی و ادبی نقطۂ نگاہ سے بہت بڑی حد تک قحط الرجال کا زمانہ ہے جس کے ذمہ دار ہمارے خیال میں اس وقت کے ناسازگار سیاسی حالات قرار دئے جا سکتے ہیں ۔ سکندر کی تخت نشینی سے تقریباً ۹۳ سال پہلے امیر تیمور کے بے پناہ اور تہذیب کش طوفان نے تغلقوں کا ٹمٹاتا ہوا چراغ گل کر دیا اور ان کے پائتخت دھلی کی اینٹ سے اینٹ بجا کر اس کی دیرینہ تہذیب و تمدن کو خاک میں ملا دیا ۔ اس ہمہ گیر بد نظمی اور روح فرسا بے چینی کے عالم میں جب ہر شخص کو اپنی اپنی جان کے لالے پڑے تھے جو کچھ ادب اور اس کے ذخائر کا حشر ہوا ہوگا قارئین کرام بخوبی تصور کر سکتے ہیں ۔

لیکن سکندر لودھی کے عہد میں سیاسی حالات بدل چکے تھے اور وہ طوفان بدتمیزی جس کے خوف و حراست سے خاص و عام سہمے ہوئے تھے برس کر تھم چکا تھا۔ عدل و انصاف کا دور دورہ تھا اور رعایا نہایت خوشحال اور فارغ البال تھی۔ اس خوشگوار سیاسی ماحول اور سکندر کی اسی سالہ ادب نوازیوں اور شاہانہ فیاضیوں نے علم و ادب کے مردہ قالب میں از سر نو روح پھونک کر اس وقت کے محو شدہ علوم و فنون کو اس قدر فروغ دیا کہ علم و ادب کا جابجا چرچا ہونے لگا۔ یہاں تک کہ مسلمانوں کے علاوہ قدامت پسند ہندو بھی اسلامی لسانیات اور ادبیات میں دلچسپی لینے لگے۔ یہ وہی زمانہ ہے جس میں ہندوؤں نے پہلے پہل فارسی طرز تحریر اختیار کرنا شروع کیا۔ چنانچہ طبقات اکبر شاہی کے مصنف لکھتے ہیں :

''در عہد فرخندۂ او علم رواج یافت و امرازادگان دولت و سپاھیان بکسب فضل اشغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان درمیان ایشان معمول نبود پرداختند'' صفحہ ۱۷۱

اس کے علاوہ تقریباً علم کے ہر شعبے میں متعدد کتابیں بھی لکھی گئیں۔ اس امر کا ثبوت میاں بھوہ کی ذیل کی عبارت سے جس میں اس نے اپنے ولی نعمت کے اخلاق حمیدہ، رعایا پروری اور علم نوازی کی تعریف کی ہے بہم پہنچتا ہے :

''خسرویکہ ذہن و ذکاء وافر او حاوی غرائب معانیست رعیت نوازیکہ در عالم بہ نسیم عدل و احسان او خزان نامرادی رو بفرار آوردہ ہر طرفے علم و فضل را رونق شدہ و کرم و بذل را رواجے افزودہ و فصحای روزگار و علماء کبار در ہر علمی تصنیفات ساختند و در ہر فتحی فتحنامہ ھا پرداختند''
معدن الشفا صفحہ ۳

پس اخوند درویزہ کا یہ فقرہ "بہ[1] حکم آنکه جهل و سختی بر افغانان غالب است هر که در زبان فارسی نطق و تکلم می کند اورا دشمن گیرند" جس میں اس نے افغانوں کے فارسی کے ساتھ سرد مہری سے پیش آنے کی شکایت کی ہے سکندر لودھی پر عائد نہیں ہو سکتا۔ اس کے عہد حکومت میں کم از کم اہل علم و فضل کا ایک ایسا گروہ پیدا ہو گیا تھا جسے تاریخ ادبیات ہندوستان میں واجب الاحترام جگہ دی جا سکتی ہے۔

اب یہاں یہ سوال پیدا ہوتا ہے کہ اگر سکندر لودھی کا زمانہ واقعی اس قدر مردم خیز اور علم پرور تھا تو اس عہد کے علمی و ادبی کارناموں کے دستیاب نہ ہونے کے اسباب و علل کیا ہو سکتے ہیں۔ جیسا کہ سکندر کے معاصر اور بعض مابعد کے اہل قلم اور تذکرہ نگاروں کے بیانات سے ثابت ہوتا ہے بیشک اس علم دوست بادشاہ کے عہد حکومت میں قابل اعتنا فارسی ادب معرض وجود میں آیا لیکن وہ اسباب و وجود جن کے باعث زمانہ زیر بحث کے ادب کا معتد بہ حصہ تلف ہو گیا ہے کون کون سے تھے۔ ہمارے خیال میں اگر ہندوستان کی تاریخ اور سکندر کے عہد کے فارسی ادب کی نوعیت پر نظر ڈالی جائے تو مذکورہ بالا سوال کا کسی قدر تسلی بخش جواب مل سکے گا۔

(۱) یہ ایک اہم تاریخی واقعہ ہے کہ ۹۳۲ھ میں منچلے بابر اور اس کے جانباز سپاہیوں نے لودھیوں کے نا اہل اور عیش پرست تاجدار ابراہیم لودھی اور اس کی دل برداشتہ افواج کو شکست فاش دے کر ہندوستان کی عنان حکومت اپنے ہاتھ میں لے لی۔ اس ملکی تصادم اور جنگی کشمکش سے جس قدر علوم و فنون کے خزائن پائمال ہوئے ہوں گے قارئین کرام بخوبی اندازہ کر سکتے ہیں۔

(۲) جیسا کہ ہر ایک فاتح قوم کا لائحہ عمل ہوتا ہے مغلوں نے بھی ہندوستان کی حکومت کی باگ ڈور اپنے دست قدرت میں لے لینے کے

---

(۱) پنجاب میں اردو، ص ۲۰۶۔

بعد افغانوں کے عہد کے علوم و فنون کو برقرار رکھنے کے لئے کوئی خاص مراعات نہیں برتیں ۔ بلکہ اس کے برعکس انہوں نے 'ہر کہ آمد عمارت نو ساخت'' کے مقولہ پر عمل پیرا ہوتے ہوئے علم و فن کے ہر شعبہ میں بالکل جداگانہ راستے تراشے اور پٹھانوں کی علمی ، ادبی ، تعمیری اور معاشرتی روایات سے پورا پورا اجتناب کیا ۔ یہی وجہ ہے کہ پٹھان اور مغل فن تعمیر میں اس قدر بین اختلاف اور واضح بعد نظر آتا ہے ۔

(۳) اگر لودھیوں اور مغلوں کے عہد کے فارسی ادب کو بغرض تقابل مطالعہ کیا جائے تو ان کی نوعیتوں میں زمین آسمان کا فرق معلوم ہوتا ہے ۔ لودھیوں کے عہد کی فارسی زبان میں ہندوستانی اثرات غالب نظر آتے ہیں ۔ یہ ایرانی فارسی نہیں بلکہ یہ ہندوستانی زبان کا ترجمہ ہے ۔ ہندوستانی الفاظ ، ہندوستانی تراکیب ، ہندوستانی محاورات اور ہندوستانی اسلوب بیان جا بجا استعمال ہو رہے ہیں ۔ یہی وجہ ہے کہ اس عہد کی فارسی زبان پھسپھسی اور زور دار نہیں ۔ مگر مغلوں کا زمانہ لودھیوں کے عہد کی مبتذل فارسی زبان کے لئے نہایت نیک شگون اور جاں پرور ثابت ہوا ۔ اس عہد میں ایرانی اہل قلم کا ایک ایسا تاریخی گروہ ، نظیری ، عرفی ، طالب آملی صائب وغیرہ ہندوستان کی سر زمین میں وارد ہوا جس نے اپنی مسیحائی سے یہاں کی ہندی زدہ فارسی میں نئی روح پھونک کر اس میں ایک خاص قسم کا لوچ اور زور پیدا کر دیا جو صرف اہل زبان کا حصہ ہوتا ہے ۔ پس یہی وجہ ہے کہ لودھیوں کے عہد کی فارسی زبان مغلوں کے زمانہ کی فارسی کے سامنے ماند پڑ گئی اور جلد لوگوں کی نظروں سے گر گئی جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ اس کا ایک اچھا خاصہ حصہ صفحۂ دھر سے مٹ گیا ۔

سکندر کے عہد کے فارسی ادب کی خصوصیت :

ہم یہاں اتنا اور اضافہ کرنا چاہتے ہیں کہ سکندر کے زمانہ کے

علما و فضلا کا میلان طبع زیادہ تر تصوف اور مذھبیت کی طرف تھا ۔ یہی وجہ ہے کہ اس عہد کے ادب کا زیادہ حصہ صوفیانہ اور مذھبی رنگ میں رنگا ھوا ھے ۔ تاریخ داؤدی کے مصنف نے ھمارے خیال کی یوں تائید کی ھے :

" در عہد سلطان سکندر جز صرف و نحو شیوع نیافتہ لیکن وصف صلاح و دیانت غالب بود " تاریخ داؤدی قلمی)

اس زمانہ میں علم طب اور فرھنگ نگاری کی بھی مناسب خدمت ھوئی ، جس سے معلوم ھوتا ہے کہ سکندر اپنی اس تصوف نوازی اور مذھب پروری کے ساتھ ساتھ سائنس کے بعض شعبوں کی ترقی اور نشوونما میں بھی دلچسپی لیتا رھا ۔

اس مختصر سی تمہید کے بعد اب ھم نفس مضمون کی طرف رجوع کرتے ھیں ۔ ذیل میں سکندر اور اس کے عہد کے بعض فارسی نویس مصنفین کے حالات اور ادبی کارناموں پر روشنی ڈالنے کی کوشش کی جائے گی ۔

سکندر لودھی :

خاندان لودھی کے اس گل سر سبد نے ۸۹۴ھ سے ۹۲۳ھ تک نہایت کامیابی اور خوش اسلوبی کے ساتھ سلطنت کی ۔ طبقات اکبر شاھی کے مصنف نے اس کے قابل ستائش طرز حکومت ، عدل گستری ، رعایا پروری اور اخلاق حمیدہ کا ذکر کیا :

"گویند سلطان سکندر به جمال ظاھری آراستہ و کمال معنوی پیراستہ بود و در ایام سلطنت او نہایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت ۔ سلطان ھر روز بار عام دادی و خود بداد خواہ وا رسیدی و گاہ از صبح تا شام و خفتن بہ معاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا می کرد ۔ در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران ھند کوتاہ شدہ بود

و همه مطیع و فرمانبردارگشته قوی و ضعیف یکساں شده ۔ در
کارها الطاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و
نهایت خدا ترس و بر خلق مهربان بود'' ص ۱۷۰

تاریخ فرشته ، تاریخ داؤدی ، مآثر رحیمی وغیرہ وغیرہ نے تھوڑے بہت اضافہ کے بعد نظام الدین کے مندرجہ بالا بیانات کی پر زور تائید کی ھے ۔

سلطان سکندر فطرتاً متقی اور متدین واقع ھوا تھا ۔ طبیعت میں ایثار اور قربانی کا مادہ کوٹ کوٹ کر بھرا تھا ۔ ھر وقت ملکی اور قومی مفاد پیش نظر رھتا تھا ذیل کا واقعہ اس کی عظیم الشان اور بلند پایہ شخصیت کا ایک ادنیٰ کرشمہ ھے ۔

کہتے ھیں[1] کہ سکندر ایک روز اپنے بھائی باربک کے ساتھ جنگ میں مشغول تھا ۔ لڑائی کے دوران میں ایک قلندر آ نکلا اور سکندر کا ھاتھ پکڑ کر کہنے لگا کہ جا تجھے فتح نصیب ھو گی۔ مگر سکندر نے نفرت آمیز طریق پر اس سے اپنا ھاتھ کھینچ لیا ۔ درویش نے متعجب ھوکر کہا کہ میں فال نیک نکال کر تجھے فتح کی بشارت دے رھا ھوں ، پھر کیا وجہ ھے کہ تو نے اس بے رخی سے اپنا ھاتھ کھینچ لیا ھے ۔ سکندر نے جواب دیا کہ جب کبھی دو مسلمان فریق کے درمیان جنگ ھو تو کسی ایک طرف فتح یا شکست کا حکم نہیں دینا چاھئے۔ بلکہ خداوند کریم سے یہی دعا مانگنی چاھئے کہ پردۂ غیب سے وھی ظہور پذیر ھو ، جس میں اسلام کی بہتری اور خلق خدا کی بہبودی ھو۔

ھم تمہید میں اشارہ کر چکے ھیں کہ سکندر نے اپنے عہد حکومت میں علم و ادب کے احیاء اور ترویج کے لئے قابل داد کوشش کی ۔ یہ محض سکندر کی مساعی جمیلہ کا نتیجہ تھا کہ علاءالدین خلجی اور فیروز تغلق کے عہد کے وہ شاندار مدارس جن کے فیض عام سے ھندوستان کی سر زمین میں علوم و فنون کے سر چشمے پھوٹ نکلے اور جو اس کے نااھل

---

(۱) طبقات اکبر شاھی ، ص ۱۷۰ ۔

جانشینوں کی بے اعتنائی اور سیاسی انقلابات کے دستبرد سے محو ہو چکے تھے، از سر نو معرض وجود میں آئے اور علم و ادب کا جا بجا چرچا ہونے لگا ۔

یہاں ایک خاص قابل ذکر بات یہ ہے کہ اگر سکندر لودھی اور سلاطین ماسبق (علاءالدین خلجی و فیروز تغلق) کے عہد کے مروجہ نصابہائے تعلیم کی وسعت پر نظر ڈالی جائے تو معلوم ہوتا ہے کہ اشاعت تعلیم کے میدان میں سکندر اپنے پیشرو سلاطین سے گوے سبقت لے گیا ہے ۔ کیونکہ سکندر سے پہلے بادشاہوں کے دور میں تعلیم و تدریس کا سلسلہ صرف مسلمانوں تک ہی محدود تھا اور ہندوؤں کو لسانیات اور ادبیات سے روشناس کروانے کا کوئی خاص سرکاری انتظام نہیں تھا ۔ ہاں اگر قدیم زمانے میں فارسی دان ہندو کہیں خال خال پائے بھی جاتے تھے تو وہ صرف ایسے عہدہ دار ہوتے تھے جنہیں اپنے فرائض منصبی کی ادائیگی کی غرض سے مجبوراً فارسی سیکھنی پڑتی تھی ۔ مثال کے لئے تلک ہندی کا نام لیا جا سکتا ہے جو سلطان محمود اور اس کے جانشین سلطان مسعود کے عہد میں ہندی افواج مقیم غزنی کے ترجمان کے عہدہ پر ممتاز تھا ۔ اس تلک کے متعلق تاریخ بیہقی میں لکھا ہے کہ وہ فارسی و ہندی خط نہایت اعلیٰ لکھتا تھا ۔ لیکن سکندر نے اس کے برعکس ہندوؤں کی تعلیم کا خاطر خواہ انتظام کر کے ان کے لئے وہ تمام سہولتیں مہیا کر دیں جن کی بنا پر وہ اسلامی لسانیات اور ادبیات کے مطالعہ میں دلچسپی لے سکتے تھے ۔ چنانچہ اسی زمانہ میں ہندوؤں نے پہلے پہل فارسی خط پڑھنا لکھنا شروع کیا ۔ طبقات اکبر شاہی نے ہمارے اس خیال کی یوں تائید کی ہے ۔

”در عہد فرخندہ او علم رواج یافت و امرا زادگان دولت و سپاہیان بکسب فضل اشغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی کہ تا آن زمان درمیان ایشان معمول نہ بود

پرداختند'' صفحہ ۱۷۱ -

مندرجہ بالا بیانات کی بنا پر کہا جا سکتا ہے کہ سکندر کا عہد اسلامی اور ہندوستانی ادبیات اور روایات کے اتصال اور اختلاط کا زمانہ ہے کیونکہ اسی دور میں ہندو مسلمان فاتحوں کی زبانیں اور علوم باقاعدہ طور پر سیکھنے لگے اور ادھر مسلمانوں نے حسب معمول ہندوؤں کی زبانیں سیکھ کر ان کی پرانی کتابوں کو فارسی کے قالب میں ڈھالنا شروع کیا اس دور میں طب سکندری اس قسم کی داد و ستد کا نتیجہ ہے -

سنکندر طبعاً شاعر تھا اور گلرخی تخلص کرتا تھا - تاریخ شیر[1] شاھی میں لکھا ہے کہ سکندر ایشیا کے زبردست اور نامور بادشاھوں میں شمار ھوتا ہے - اسے علم و فضل میں کافی دسترس تھی اور اپنے زمانے کے شاعروں اور فاضلوں میں مخصوص حیثیت کا مالک تھا - اس نے شہزادگی اور جوانی کا زمانہ کسب علوم و فنون میں گذارا - اس کے کلام کی امتیازی خصوصیت روانی اور صفائی ہے - جب اس نے سلطان علاء الدین کے ساتھ صلح کرنے کے بعد ۹۰۷ھ میں جونپور کے علاقہ سنبل میں اقامت اختیار کی تو شیخ جمالی کنبوہ جو سکندر کے استاد رہ چکے ھیں عرب کی سیر و سیاحت سے واپس آگئے تھے - چونکہ سکندر ان کا شاگرد تھا، اس نے شیخ کو ذیل کا خط لکھ کر اپنے یہاں آنے کی دعوت دی اور ان کی مثنوی مہر و ماہ بھی طلب کی -

ای مفخر گنج لایزالی وی سالک راہ دین جمالی
در گرد جہان بسی زدہ سیر در منزل خود رسیدہ بالخیر
بودی تو مسافر زمانہ الحمد کہ آمدی بخانہ
باید کہ کتاب مہرو ماھم ارسال دھی چنانکہ خواھم
ای شیخ بما برس بزودی بسیار مسافرت نمودی
بکشا بسوی درگہم گام تا دریابی ز گلرخی کام

(۱) مجلہ کابل شمارہ اول سال دوم ص ۳۸ -

چشمم به جمال توطپان است دل مرغ مثال در فغان است

اسکندر و تو خضر ماهی* باشد که بسوی ما بیائی

سلطان کے ملکہ شعر کے متعلق بدایونی لکھتا ہے :

''خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهے نظمے به تخلص گلرخ بآن روش قدیم هندوستانیان میگفت و صحبت او بـه شیخ جمالی ازین رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتائج طبع سلطان است که از غایت تقید بصنعت گفته :

سرویکه سمن پیرهن و گل بدنستش روحیست مجسم که دران پیر هنستش

مشک ختنی چیست که صد مملکت چین در حلقه آن زلف شکن در شکنستش

گلرخ چه کند جوهر دندان تراوصف همچون در سیراب سخن در دهنستش

در سوزن مژگان بکشم رشته جان را تا چاک بدوزم که دران پرهنستش

(تاریخ بدایونی صفحه ۳۲۳)

سکندر علما اور فضلا کی حوصلہ افزائی اور دلجوئی میں ہمہ تن مساعی رہتا تھا - یہی وجہ ہے دھلی اور آگرہ ہندوستان اور ممالک غیر کے علما کے لئے قبلہ حاجات اور کعبہ درجات بنے ہوئے تھے -

مصنف تاریخ داؤدی نے بھی اسی خیال کا اظہار کیا ہے :

''در زمان سلطنت اواکابر و مشائخ و علما از ولایت عرب و عجم و از اطراف هند به جاذبه عنایت او بدهلی و آگره آمده توطن مے کردند'' ورق ۳۸ '

اخبار الاخیار میں لکھا ہے :

'' زمان دولت سکندر زمان صلاح و تقوے'' دیانت و امانت و حلم و وقار بود - او را با علما و صلحا واکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضی بسابقه استدعا و طلب و بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده

---

* 'اسکندرم و تو خضر مائی' (عابدی) -

و توطن این دیار اختیار کردند۔ بالحقیقت محامد زمان سلطنت
آن سلطان سعادت نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و
از وی نیز درباب فراست بلکه کرامت حکایات نقل می کنند
گراین جمله را سعدی املا کند مگر دفتری دیگر انشا کند''
صفحہ ۲۶۱

تاریخ بدایونی میں لکھا ہے کہ سلطان سکندر کی نشست و برخاست اکثر شاعروں اور عالموں کے ساتھ رہتی تھی چنانچہ :

''سکندر باشاعران نشست و برخاست بسیار داشت وخود هم صاحب طبع بود'' صفحہ ۳۲۳

تاریخ داؤدی کے مصنف لکھتے ہیں کہ علما و فضلا کا ایک منتخب گروہ بادشاہ کے محل خاص میں رهتا تھا ۔ جب نصف شب ہو جاتی تو بادشاہ کھانا منگواتا اور تمام علما ہاتھ دھو کر اس کے سامنے بیٹھ جاتے۔ بادشاہ پلنگ پر ہوتا اور پلنگ کے سامنے ایک کرسی رکھ دی جاتی ۔ جس پر کھانے کے طشت دھرے جاتے۔ جب بادشاہ کھانا کھانا شروع کرتا تو علما کے سامنے بھی کھانے کے طبق دھر دئے جاتے ۔ جب بادشاہ کھانے سے فارغ ہو جاتا تو شاہی فرمان کے مطابق ہر ایک عالم اپنا اپنا طبق اٹھا کر گھر چلا جاتا ۔

خاندان لودھی کے اس مایہ ناز فرزند اور ملت افغان کے اس ادب پرور تاجدار کو خیر باد کہہ کر ہم ذیل میں بعض ان مصنفین کے حالات اور ادبی کارنامے پیش کریں گے۔ جو اس علم دوست بادشاہ کے زیر سایہ پھلے پھولے۔

۱۔ شیخ جمالی :

حامد بن فضل اللہ خاں کا اصلی نام جلال خان تھا ۔ لیکن عوام میں درویش کے نام سے مشہور تھے ۔ دھلی کے باشندے اور ذات کے کنبوہ تھے ۔ زمانۂ طفولیت میں والدہ کا سایہ سر سے اٹھ گیا ۔ لیکن ماحول اس قدر ادبی واقع ہوا تھا کہ سن تمیز تک پہنچتے پہنچتے تمام مروجہ

علوم و فنون بدرجہ اتم حاصل کر لئے ۔ شروع شروع میں نام کی رعایت سے جلالی تخلص کیا کرتے تھے ۔ لیکن بعد ازاں اپنے پیر اور خالو[1] سماء الدین کے ارشاد کی تعمیل میں جلالی کو جمالی میں بدل دیا ۔

جمالی ایک آزاد منش درویش تھے اور دیگر نامور مشائخ کی طرح انہوں نے بھی اپنی عمر کا کافی حصہ بلاد اسلامیہ کی سیر و سیاحت میں گذارا ۔ چنانچہ وہ خود لکھتے ہیں کہ مکہ معظمہ اور مدینہ منورہ کی زیارت اور یمن ، روم ، شام ، عراق ، فارس وغیرہ کی سیر و سیاحت کے بعد میں واپس دھلی لوٹا اور وھاں شیخ سماء الدین کی روح پرور صحبتوں سے برابر فیض اندوز ھوتا رھا ۔ ذیل کے فقرہ سے معلوم ھوتا ھے کہ شیخ حضرت آدم کے قدم کی زیارت سے مشرف ھو کر لنکا بھی تشریف لے گئے تھے :

''و این حقیر بزیارت قدم حضرت آدم صفی اللہ علیہ السلام مشرف شدہ بہ سراندیپ آمد'' سیرالعارفین قلمی ورق ۱۵۳

۹۴۲ھ[2] میں وفات پائی اور حضرت بختیار کاکی کے روضہ کے قریب دفن ھوئے ۔

بطور معذرت کے ھم یہاں اتنا عرض کئے دیتے ھیں کہ مناسب مواد کی قلت کے باعث گو ھم شیخ جمالی کی سیر و سیاحت کا ایک اجمالی نقشہ تو قارئین کے سامنے پیش نہیں کر سکتے تاھم ذیل میں شیخ کی سیر و سیاحت کے ان واقعات کو بیان کریں گے جو کسی خاص اھمیت یا دلچسپی کے حامل ھیں :

شیخ جمالی[2] اپنی تصنیف سیر العارفین میں لکھتے ھیں کہ میں حج بیت اللہ سے فارغ ھوکر ھرات میں آیا اور وھاں نامور اور برگزیدہ صوفیائے کرام کی ملاقات سے شرف اندوز ھوا ۔ شیخ نے بغرض تفصیل

---

(۱) تاریخ وفات ''خسرو ھند بودہ'' سے برآمد ھوتی ہے ۔
(۲) سیر العارفین قلمی ماخوذ از حالات شیخ صدرالدین ۔

سات آٹھ بزرگوں کے اسمائے گرامی بھی بیان کئے ہیں ۔ لیکن ہم صرف مولانا عبدالرحمن جامی اور حسین واعظ کاشفی کے ناموں کے ذکر پر اکتفا کرتے ہیں ۔ اس ضمن میں شیخ لکھتے ہیں کہ گو یہ تمام خدا رسیدہ بزرگ میرے ساتھ مؤدبانہ طریق سے پیش آتے تھے ، لیکن اس دوران اقامت میں میری رھائش مولانا جامی کے ھاں رھی ۔

مندرجہ بالا واقعہ کے علاوہ شیخ زیارت کی غرض سے مولانا فخرالدین عراقی کی قبر مبارک پر جو دمشق کے محلہ صالحیہ میں واقع ھے بھی تشریف لے گئے چنانچہ وہ لکھتے ھیں کہ مولانا فخرالدین عراقی ملتان سے رخصت ہونے کے بعد حج کی نیت سے بیت اللہ پہنچے وھاں سے فارغ ھو کر روم آئے اور شیخ صدرالدین کے پاس قونیہ میں تشریف لے گئے ۔ مولانا نے اپنی شہرۂ آفاق کتاب لمعات یہیں تصنیف کی ۔ مولانا جلال الدین رومی کی وفات کے بعد وہ قونیہ کی رھائش ترک کر کے دمشق چلے گئے ۔ یہیں وفات پائی اور شیخ محی الدین ابن عربی کے پہلو میں دفن ھوئے ۔[1]

تذکرہ نگاروں نے مولانا جامی اور شیخ جمالی کی ملاقات کے متعلق عجیب و غریب روایات بیان کی ھیں ۔ لیکن شیخ جمالی کی اپنی تصنیف سیرالعارفین میں ھمیں کہیں ایسا مواد نہیں ملا ۔ جس سے ان روایات کی تائید یا تردید ھو سکے بہر کیف ھم اس ملاقات کے بارے میں خوشگو اور والہ داغستانی کے بیانات پیش کرنے کے بعد اسی ضمن میں سیرالعارفین سے بھی ایک ایسا واقعہ قلمبند کریں گے جو ھمارے خیال میں دلچسپی سے خالی نہیں ھوگا ۔

جمالی کے متعلق خوشگو کا بیان :

خوشگو[2] نے جمالی کے خراسان جانے اور ملا جامی کے ساتھ ملاقات کرنے کے واقعہ کو اس طرح بیان کیا ھے : سلطان حسین میرزا کے

---

(۱) شیخ نے عراق کے مصر جانے کا تذکرہ نہیں کیا ۔

(۲) سفینہ قلمی ورق ۱۳ ۔

عہد حکومت میں شیخ جمالی خراسان گئے اور کہتے ہیں کہ ملا جامی کی ملاقات کے ارادہ سے ان کے حجرہ کا رخ کیا - شیخ نے کیا دیکھا کہ شادیانے بج رہے ہیں اور خوب دھوم دھام ہو رہی ہے - قریب جا کر دریافت کیا تو معلوم ہوا کہ مولانا نے بحر کامل میں ایک غزل جس کا مطلع یہ ہے :

چہ خوش است صبحدمی کزان گل نورسم خبری رسد
ز شمیم زلف معنبرش بمشام جان اثری رسد

لکھی ہے اور اس کی تقریب میں شادیانے بجائے جا رہے ہیں - جمالی نے کہا معلوم ہوتا ہے کہ مولانا جامی نے اب تک شیخ سعدی کی گلستان نہیں پڑھی - میں نے ان کی شہرت سن کر یہاں آنے میں فضول وقت ضائع کیا ہے -

اس کے بعد شیخ نے گلستان کے دیباچہ کا یہ شعر پڑھا :

بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہٖ

مولانا جامی کے خادم یہ الفاظ سنتے ہی بھاگے بھاگے ان پاس گئے اور مولانا کو اس ماجرے سے آگاہ کیا - مولانا جامی نے شیخ جمالی کو نہایت عزت کے ساتھ بلوایا - شیخ آئے اور معمولی سلام علیکم کے بعد بغیر کسی تذبذب کے اپنے گل آلود پاؤں کے ساتھ فرش پر ڈٹ کر بیٹھ گئے مولانا نے سلام کا جواب دے کر دریافت کیا کہ تم کہاں کے رہنے والے ہو - جواب میں شیخ نے کہا کہ میں ہندوستان کا باشندہ ہوں - مولانا نے شیخ کے اس جسارت آمیز جواب سے متاثر ہو کر چند نوشتہ اوراق ان کے ہاتھ میں دئے اور انہیں کہا کہ میں نے ہندوستان کے استاد شاعر امیر خسرو کے اس شعر کی شرح لکھی ہے جو انہوں نے قران السعدین میں کشتی کی تعریف میں قلمبند کیا ہے -

ماہ نوی کاصل وی از سال خاست
یک سی نوگشتہ بدہ سال راست

مولانا جامی نے لفظ 'سال' (بمعنی درخت مشہور ھندوستان) کی تشریح میں محض قیاسات سے کام لیا تھا۔ جسے شیخ نے غور سے دیکھا اور مطلب سمجھنے کے بعد کاغذات قریب کے حوض میں پھینک دئے۔ اور کہا کہ سال ایک درخت کا نام ھے جو ھندوستان میں پیدا ھوتا ھے اور جس کی کشتیاں بنائی جاتی ھیں۔ آپ کی یہ عبارت آرائی بے معنی ھے۔

اس کے بعد مولانا جامی نے شیخ جمالی سے کہا کہ اگر آپ کو جمالی دھلوی کا کلام کچھ یاد ھو تو سنائیے۔ شیخ نے جواب دیا کہ فی الحال تو مجھے جمالی کا صرف ایک بیت ھی یاد ھے:

ما را ز خاک کویت پیراھن است برتن
آن ھم ز آب دیدہ صد چاک تابدامن

مولانا یہ شعر سنتے ھی اپنی خداداد فہم و فراست سے جھٹ تاڑ گئے کہ یہی جمالی دھلوی ھیں۔

والہ داغستانی کا بیان:

والہ[1] داغستانی نے شیخ جمالی اور مولانا جامی کی ملاقات کے دلچسپ قصہ کو اس پیرائے میں بیان کیا ھے:

شیخ جمالی ھرات میں مولانا جامی کے گھر گئے اور فرط استغنا سے مولانا کی پروا نہ کی اور ان کے قریب مسند پر بیٹھ گئے۔ مولانا نے اس کو سر سے پاؤں تک بھانپ کر کہا کہ تم میں اور گدھے میں کیا فرق ھے۔ شیخ نے جواب میں کہا ''یک وجب'' یعنی ایک بالشت کا۔ اس وقت مولانا اور شیخ کے درمیان قریباً اتنا ھی فاصلہ تھا۔

جمالی کا اپنا بیان:

شیخ جمالی کی اپنی تصنیف سیرالعارفین سے ظاھر ھے کہ مولانا جامی اور

(۱) ریاض الشعرا، قلمی ورق ۴۸۔

شیخ کے درمیان ملاقات ہوئی جس میں انہوں نے مولانا فخرالدین عراق کے لمعات کے متعلق ایک دوسرے کے ساتھ اختلاف رائے کا اظہار کیا ہے۔

روزے در خدمت ایشان (مولانا جامی) در حجرۂ خاص نشسته بودم و کتاب لمعات تصنیف شیخ فخرالدین عراق درمیان بود ۔ ناگاہ مولانا عبدالرحمان جامی رحمة الله علیه واسعةً در تعریف شیخ صدرالدین قونوی که مرشد محی الدین ابن عربی است مبالغه نمود ۔ فرمود که این لمعات نتیجۂ برکات التفات آن عالی درجات است که فخر الدین رحمة الله علیه در قلم آورده است[1] و این ادا ایشان بر خاطر این درویش راه نیافت گفتم مرتبه هر کسی پیش حضرت حق تعالیٰ مخفی نیست که از نتیجه غیبیه حضرت اوست ۔ به فرمان الله تعالیٰ همان شب به مولانائے مشارٌ الیه در خواب نمودند که گوئی صفحۂ پر نور است ۔ در آن جا حضرت شیخ صدر الدین عارف نشسته اند با جمعی درویشان و مولانا فخرالدین عراق کفش ایشان را بادب گرفته ایستاده است و اشارت بدین فقیر کرد که شما نیز دران مجلس آئید من آمدم بشرف دست بوسی آن حضرت مشرف شدم چنانچه دهشت ایشان در من اثر کرد که شما با من می گوئید که مرتب حضرت ایشان معلوم شد ۔ من می گویم که حق بطرف شما بود وقت صبح با حضرت مولانا مشارٌ الیه معیت بوقوع پیوست ۔ این خواب را تقریر فرمودند و فاتحه بروح پاک ایشان بخواندند

(سیر العارفین قلمی مملوکه مولوی محمد شفیع ورق ۸۴)

مذکورہ بالا خواب کی یہی تعبیر ہو سکتی ہے کہ شیخ جمالی حق بجانب تھے ۔ شیخ کے نزدیک فخرالدین عراق لمعات کے لئے شیخ صدرالدین کی نسبت شیخ بہاءالدین زکریا ملتانی کے زیادہ مرھون منت ہیں چنانچہ :

---

(۱) دیکھو نفحات الانس طبع کلکته ص ۷۰۴ و میخانه ص ۳۶ ۔

'' و از آن جا در روم رسید و در شهر قونیه درآمد و آن جا شیخ صدر الدین قونوی خلیفه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره ' بود چند گاه در صحبت ایشان میگذرانید و نسخه لمعات مذکور در قونیه تصنیف کرده است ' و ازآن جا کتابتی متضمن کلمات و نکات عرفان بجانب حضرت سلطان العارفین شیخ صدرالدین عارف پسر بزرگ حضرت شیخ الاسلام قدس سره ' نوشته است که مارا الآن به صوفی صحبتی افتاده است که کلماتش این است - معلوم نیست که حضرت ایشان چه جواب نوشتند - در ایامیکه شیخ فخر الدین در قونیه آمد اول به صحبت شیخ صدر الدین قونوی را در یافته و نسخه فصوص در صحبت ایشان مطالعه نموده ' چنانچه در فصوص بیست و هشت فص است او نیز لمعات بیست و هشت لمعه نوشته و خاوری که شارح لمعات است او در شرح خود مسطور ساخته که شیخ فخرالدین عراق لمعات در صحبت شیخ صدرالدین قونوی نوشته است چنانچه خاوری مذکور این بیت در شرح خود مرقوم نموده :

چون[1] در سنبل چرد آهوی تاتار
نسیمش نفحه[2] مشک آورد بار

فاما اگرچه خاوری بدان نسبت نوشته پیش ارباب نظر و اصحاب بصر مخفی نیست که لمعات یک قطره سحاب فیضی است که از دریای معرفت حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین قدس سره' در کام روحش چکیده و او قصائد خوب و مدائح مرغوب در اوصاف و ثناء قطب سپهر حقیقت نوشته است که در دیوانش موجود است '' (سیرالعارفین ورق ۲۰)

---

(۱) 'چو' (عابدی) -
(۲) 'نافد' (عابدی) -

پروفیسر عبدالغنی ایم - اے نے اپنی کتاب مغل دربار کی فارسی زبان[1] اور ادب کی تاریخ میں صفحہ ۱۱۶ پر تحریر کیا ھے کہ وہ (جمالی) جامی کے بہترین شاگردوں میں سے تھا اور اس نے ھرات میں اپنے اثناء تلمذ میں جامی سے خراج تحسین وصول کیا - لیکن یہاں ھم اتنی بات گوش گذار کرنا چاھتے ھیں کہ جہاں تک ھمیں شیخ جمالی کے سوانح حیات کے متعلق مختلف مستند تذکروں اور ان کی اپنی تصنیف سیرالعارفین سے مواد دستیاب ھو سکا ھے اس میں کہیں ایسا بیان نہیں جس سے ثابت ھو کہ شیخ جمالی نے مولوی جامی کے سامنے زانوے تلمذ تہ کیا بلکہ اس کے برعکس بعض تذکروں[2] اور جمالی کے اپنے بیانات سے تو یہی قیاس ھوتا ھے کہ اگر وہ ملا جامی پر فوقیت نہیں رکھتے تھے تو کم ازکم ان کے ھمسر ضرور تھے - ممکن ھے کہ یورپ کی گراں مایہ لائبریریوں میں پروفیسر موصوف کی نظر سے کوئی ایسی کتاب گذری ھو جس سے انہوں نے مندرجہ بالا بیان اخذ یا استنباط کیا ھو -

مستند تذکروں سے معلوم ھوتا ھے کہ جمالی ایک علم دوست اور واجب الاحترام خاندان کے فرد تھے- بلند پایہ شاعر ھونے کے علاوہ اپنے زمانہ میں قصیدہ اور غزل میں بھی بے مثل مانے جاتے تھے - انہیں سکندر جیسے نیک نہاد اور رعایا پرور بادشاہ کے استاد اور مصاحب ھونے کا فخر حاصل تھا اور بابر اور ھمایوں کے دربار میں ایک امتیازی حیثیت حاصل تھی - ذیل کا قصیدہ لکھنے پر بابر نے انہیں ایک گراں مایہ صلہ عطا کیا :

شاہ دشمن کش ظہیرالدین بابر آنکہ او
لشکر بنگالہ را[3] زانعار کامل بشکند

ھمایوں شیخ کی نصیحتوں کو نہایت غور سے سنا کرتا اور وقتاً فوقتاً ان کی خدمت میں حاضر ھوتا - شیخ کے فرزند گدائی اور حیاتی بھی اپنے

---

(۱) ھسٹری آف پرشین لینگیج اینڈ لٹریچر ایٹ مغل کورٹ -
(۲) سفینہ اور ریاض الشعراء - (۳) 'ز انجاءِ کابل' (عابدی) -

ھمعصر بادشاھوں کے منظور نظر رھے اور اکثر علمی خدمات سرانجام دیتے رھے ۔ گدائی کے متعلق ھمیں ایک خاص واقعہ یاد آ گیا ھے اور وہ یہ ھے کہ گدائی ایک عمدہ شاعر ھونے کے علاوہ متقدمین کے کلام سے خاصا لگاؤ رکھتا تھا ۔ چنانچہ پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں امیر خسرو کا ایک قدیم دیوان موجود ھے جس پر مولانا گدائی کی مہر بدیں الفاظ ثبت ھے ۔

المفتقر الی الملک المتعالی الحقیر گدائی بن جمالی

جس سے معلوم ھوتا ھے کہ یہی پنجاب یونیورسٹی کا نسخہ شیخ گدائی کے زیر مطالعہ رہا ھوگا ۔

جمالی کی تصانیف :

۱۔ سیرالعارفین : یہ کتاب ھندوستان کے اولیاء کرام کا تذکرہ ھے جو ھمایوں بادشاہ کے عہد حکومت میں تالیف ھوا ۔ شیخ جمالی اس کتاب کی تصنیف کی وجہ یہ بتاتے ھیں کہ جب میں بلاد اسلامیہ سے واپس دھلی آیا تو دوستوں نے درخواست کی کہ میں اپنے سفر کے حالات اور انبیاء علیہ السلام اور اولیاء کرام کے سوانح جن کی زیارت کا مجھے دوران سفر میں اتفاق ھوا تھا احاطہ تحریر میں لاؤں ۔ چونکہ یہ کام بہت طول طویل اور دقت طلب تھا اس لئے میں نے اپنی تصنیف کو صرف ھندوستان کے مشائخ کے حالات بیان کرنے تک محدود کر دیا ۔ پس یہ کتاب ھندوستان کے اولیائے کرام کا تذکرہ ھے جو خواجہ معین‌الدین چشتی کے حالات سے شروع ھوکر شیخ سماء الدین کے حالات پر ختم ھوتا ھے ۔

تذکرہ کی تاریخی حیثیت :

تاریخی اعتبار سے یہ تذکرہ کسی خاص اھمیت کا حامل نہیں کیونکہ اس کا زیادہ حصہ ایسی روایات پر مبنی ھے جن کی تائید میں تاریخی اسناد پیش کرنا دشوار ھے ۔ اس کے علاوہ یہ اپنے مصنف کے ھمعصر سیاسی، معاشرتی اور ادبی حالات پر خاص قابل قدر روشنی نہیں ڈالتا ۔ ھاں

اولیائے کرام کی حیرت انگیز کرامات نہایت آب و تاب سے بیان کی گئی ہیں۔ کہیں کہیں تذکروں اور کتب تاریخ کے بھی حوالے دئے گئے ہیں۔ مثلاً فوائد الفواد تصنیف میر حسن دھلوی، خیر المجالس تصنیف شیخ نصیر الدین محمود اودھی، طبقات ناصری وغیرہ۔ تذکرہ کے مصنف نے بعض موقعوں پر ذاتی مشاہدات بھی قلمبند کئے ہیں جو تاریخی نقطۂ نگاہ سے کارآمد معلوم ہوتے ہیں۔ مثلاً ذیل کی عبارت جس میں شیخ نے سکندر کے اخلاق حمیدہ اپنے اور سلطان کے تعلقات، میاں بھوہ کی فہم و فراست، ابراهیم کی نااہلیت اور اس کے فتنہ پرداز امراء و وزراء کی بد عنوانیاں واضح طور پر بیان کی ہیں:

سلطان سکندر پادشاهی بود باخلاق حمیده آراسته و باوصاف گزیده پیراسته۔ طبعش بغایت لطیف بود۔ بیشتری اشتغال به شعر گفتن می نمود و بارباب فلاح و اصحاب صلاح اعتقادش بیحد بود، علی‌الخصوص باین درویش محبت از دیگران بیش داشت۔ بعد وفاتش دوستان او را تفرقه عظیم رو نمود و سلسله جمعیت ایشان بگسست و مردم کژ طبع و کم فهم و بد خلق بدیوان سلطان ابراهیم مذکور ظاهر شدند و افغانی چند که در دیو طبعی مستثنی بودند در فتنه انگیزی ممتاز و در خلا و ملا باسلطان مشارٌ الیه همراز گشتند و سلطان را استادی بود فرید نام درغایت اذالت و بطالت مشهور که هرگز از مشیمۂ مادر تفکر و تدبر او جز اطفال فتنه و فساد متولد نمی گشت صاحب اختیار شد و وزیر بی نظیر صاحب فراست و اهل کیاست مربی علمأ و فقرأ بهوه نام را که مدار سلطنت از وی باستحکام بود بی شائبۂ جرم و خطا از سلطان ابراهیم کشانید و این درویش همدران ایام مرثیه سلطان سکندر مرحوم در قلم آورده بود چنانچه مشهور و معروف است۔ درانجا بیتی بود که

اے سلیمان زمان آہ کجائی آخر
تا کنم پیش تو از فتنۂ دیوان فریاد

و آن فرید مذکور این بیت درمیان انداخت و بہ سلطان ابراھیم و افغانان دیگر باز نمود کہ شیخ جمالی شما را دیو گفتہ است۔ چنانچہ سلطان و افغانان را مکدر ساخت۔ اگرچہ ھیچ کسی را یارای آن نبود کہ مضرتی بمن رساند اما بہ حکم بشریت قبضی و حزنی در من پیدا گشت۔ شبی در واقعہ دیدم کہ شخصی نورانی جامہ صوف سبز پیش من آوردہ است کہ این را حضرت سلطان المشائخ شیخ صدرالدین قدس سرہ' از ملتان برای شما فرستادہ است' بپوشید' چنانچہ من آن صوف را پوشیدم و شکرانۂ دوگانہ ادا نمودم چون بیدار گشتم اندک فکریکہ در من راہ یافتہ بود بہ کلی مرتفع گشت۔ سلطان ابراھیم آن کدورت را بہ صفای مودت بدل گردانید۔

(سیرالعارفین ورق ۸۳-۸۴)

اس کے علاوہ اس تذکرہ کی مدد سے شیخ جمالی اور شیخ سماء الدین کی حد نیاز و عقیدت اور انس کا بھی اندازہ ہو سکتا ہے۔ چنانچہ[1] جمالی لکھتے ہیں کہ جب حضرت شیخ سماء الدین قصبہ بلاتیہ قلعہ رنتھنبور کے قرب و جوار میں فروکش تھے تو میں ان کی خدمت میں حاضر رہتا اور ان کے حجرہ خاص میں طشت اور لوٹا ' کنگھی اور رومال وضو کرنے اور بال سنوارنے کی غرض سے پیش کرتا اور جونہی دستک ہوتی میں اندر داخل ہوتا اور وضو کرواتا۔ شیخ جمالی یہ خدمت مدت تک سرانجام دیتے رہے۔

ادھر[2] شیخ سماء الدین کو جمالی سے خاص انس تھا ' چنانچہ جمالی لکھتے ہیں کہ جب میں حج کے لئے بلاد اسلامیہ کو گیا ہوا تھا '

---

(۱) ورق سیر العارفین ورق ۱۶۳ - (۲) ورق سیر العارفین ورق ۱۵۵ -

تو شیخ ہر رات نماز تہجد کے ساتھ ذیل کی دعا پڑھا کرتے تھے:

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللھم ارجع الجمالی الینا سالماً و غانماً و ارزقنا مشاھدۃ جمالہ و نور عینی بنور لقایہ برحمتك یا ارحم الراحمین

جمالی کا بیان ہے کہ جب میں فراغت حج کے بعد ان کی خدمت میں واپس لوٹا تو انہوں نے مجھے گلے لگایا - پیار کرنے کے بعد خدا کا شکر کیا کہ ان کی سالوں کی دعا بارگاہ ایزدی میں قبول ہوئی -

۲- مثنوی مہر و ماہ : نایاب

۳- دیوان : نایاب

نمونۂ کلام :

طال[1] شوق الی منازلکم ایھا الغائبون عن نظری
روز و شب مونسم خیال شماست فاسئلوا عن خیالکم خبری

(۱) ویرانۂ[2] دلم را گنجیست یاد رویت
در وی خیال زلفت چون مار کردہ مسکن

---

(۲) عشق را طے لسانیست کہ صد سالہ سخن
دوست با دوست بیک چشم زدن می گوید

---

(۳) زاھد بہ طعنہ گفت کہ روی بتان مبین
ای بی تمیز دیدۂ بینا برای چیست

---

(۴) مرا از تیرھای اوپُر از پر گشت ہر پہلو
کنون پرواز خواھم کرد سوی آن کمان ابرو

---

(۵) گویند کاب[3] لعلش سر چشمۂ حیات است
ما تشنہ جان سپردیم از وی چہ سود ما را

---

(۱) بدایونی - (۲) ۱ ۲۲، ۳، ۴ سفینہ خوش گو ورق ۱۳ -
(۳) ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ مجمع النفائس ٦ ورق ۱۳۱-۱۳۲ -

(۶) بعد صد سال اگر خاک مزارم بویند
همه گویند که این جابوی کسے هست[1]

(۷) صبر و آرام دل و دین جمالی همی رفت[2]
تو مرو ، باش ، اگر هیچ نباشد غم نیست

(۸) لعل جان بخش تو در روی جهان افروز تو
اجتماع آفتاب و عیسی مریم شده

(۹) مردن آسان شد جمالی را چو رخسار تو دید
ورنه می کشتی غم رویت بدشواری مرا

(۱۰) جمالی روی خوبان بین برغم زاهد منکر
که کافر آمد آن کو منکر آمد صنع بیچون را

۲- مجد الدین[3] بابری : سکندر کے زمانہ کا ایک شاعر تھا جس کے حالات ہمیں دستیاب نہیں ہوئے۔ تصنیفات میں سے صرف ایک شاہنامے کا پتہ چلتا ہے ، جس میں خوارزمشاہیوں کے مفصل حالات مندرج ہیں ۔ بابری کے اشعار میں سے ہم تک صرف ذیل کی رباعی پہنچی ہے :

در پیش تو گر بگریم ای دلدارم تا ظن نبری که از تو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکوئی است در چشم من آمد، آب زان می بارم

۳- تاریخ[4] بدایونی میں لکھا ہے کہ سلطان سکندر کے عہد میں ایک برھمن تھا جو علوم رسمی میں درس و تدریس کے سلسلہ کے ساتھ ساتھ شعر بھی کہا کرتا تھا ۔ بعض لوگوں کا خیال ہے کہ اس برھمن کا نام ڈونگرمل تھا ۔ مسعود بیگ کی زمین میں ذیل کا مطلع اسی کا

(۱) همه گویند که اینجا اثر بوی کسیست (عابدی)
(۲) 'صبر و آرام و دل و دین جمالی هم رفت' (عابدی) ۔
(۳) سفینه قلمی ورق ۱۳ ۔ (۴) تاریخ بداؤنی ۳۲۳ ۔

نتیجۂ فکر ہے :

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر
رہ گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

۴۔ شیخ[1] اللہ دیا : جونپور کے باشندے اور علم فقہ میں کامل دسترس رکھتے تھے سکندر کے عہد کے علماء فحول میں شمار ہوتے ہیں۔ سکندر کا قاعدہ تھا کہ شیخ اللہ دیا اور ان کے فرزند بھکاری کو ایک فریق اور شیخ عبداللہ اور عزیز اللہ کو جو اس زمانے کے جید اور سربرآوردہ علما میں محسوب ہوتے تھے دوسرا فریق قرار دے کر مجلس بحث منعقد کرتا اور ان بزرگوں کی تقریروں کو بڑے غور کے ساتھ سنتا۔ آخرکار اس متواتر بحث و مناظرے سے سلطان پر واضح ہو گیا کہ فریق اول تحریر میں اور فریق دوم تقریر میں فائق ہے۔

۵۔ شیخ عبداللہ تلنبی[2] : وہ شیخ اللہ داد عثمانی تلنبی کا فرزند ارجمند اور اپنے زمانے میں علماء و فضلا کا سرتاج اور معقول و منقول اور اصل و فرع میں یکتا تھا۔

ایک مدت تک اپنے وطن قصبہ تلنبہ میں جو ملتان کے مضافات میں سے تھا درس و تدریس میں مشغول رہا۔ وہ سلطان سکندر کے عہد میں ملتان کی خرابی کے اثنا میں رخت سفر باندھ کر دھلی پہنچا اور وہیں کی سکونت اختیار کرکے علم معقول کو خوب فروغ دیا۔ اس کی آمد سے پہلے ہندوستان کی سر زمین میں علم منطق اور علم کلام کی تعلیم کے لئے شرح شمسیہ اور شرح صحائف کے علاوہ اور کوئی کتاب مقبول نہیں تھی۔ کہتے ہیں کہ اس کے سرچشمۂ علم سے چالیس سے زیادہ نامور علما مثلاً میاں لادن، جمال خاں دھلوی، میاں شیخ، میراں سید جلال الدین بدایونی وغیرہ مستفیض ہوئے۔

بادشاہ وقت سلطان سکندر بھی شیخ عبداللہ کے پاس آیا کرتا تھا۔ چنانچہ کہتے ہیں۔ کہ سلطان سکندر سبق پڑھاتے وقت شیخ عبداللہ

(۱) تاریخ بداؤنی م ۳۲۔ (۲) تذکرہ علما ہند۔

مذکور کے پاس آیا کرتا اور اس خیال سے کہ مبادا طلبا کے سبق میں خلل پڑے چھپ کر خاموشی سے ایک کونے میں بیٹھ جاتا ۔ جب شیخ درس و تدریس سے فارغ ہوتا تو وہ اس کو سلام علیکم کہتا اور اس کے بعد وہ آپس میں خوب مل جل بیٹھتے ۔

شیخ عبداللہ نے ۹۲۲ھ میں وفات پائی ''اولئك لهم درجات العلے'' سے اس کی تاریخ وفات برآمد ہوتی ہے ۔

بدیع المیزان شرح میزان منطق ان کی تصانیف میں سے مشہور ہے ۔

۶۔ شاہ جلال شیرازی : شیخ محمد نور بخش کا مرید اور سادات بخارا سے قرابت رکھتا تھا ۔ سلطان سکندر کے عہد حکومت میں دھلی آیا اور یہیں کی سکونت اختیار کر لی ۔ وہ ایک خدا شناس عارف تھا ۔ اسے مثنوی مولانا روم سے خاص لگاؤ تھا اور اس کے غوامض کو خوب سمجھتا تھا ۔ وہ نورانی شکل و شباہت کا مالک تھا اور مہانداری میں کسی سے کم نہ تھا ۔ چنانچہ اس کی دیگ طعام کبھی سرد نہ ہونے پاتی تھی ۔ ۹۳۴ھ میں وفات پائی ۔

شاہ جلال کی تصنیفات میں سے صرف ایک کا پتہ چلا ہے اور وہ گلشن راز کی شرح ہے ۔

سید محمد ہمدانی : امیر[1] کبیر سید علی ہمدانی کا فرزند اور علم وافر اور زہد کامل کا مالک تھا ۔ وہ بائیس سال کی عمر میں چھ سو رفیقوں اور خادموں کے ہمراہ سلطان سکندر بت شکن کے عہد میں کشمیر آیا ۔ سلطان نے بغیر کسی لیت و لعل اور تذبذب کے ان کی بیعت اختیار کی اور ان کے حلقہ میں داخل ہوئے ۔ انہیں ایام میں بسنت ہندوی نے جو سلطان سکندر کا وزیر اور سپہ سالار تھا اپنے خاص و عام کے ایک گروہ کے ساتھ اسلام قبول کیا اور اسے ملک سیف الدین کا لقب عطا ہوا ۔ اس کے بعد ملک سیف الدین نے اپنی لڑکی سید محمد ہمدانی کو بیاہ دی ۔

---

(۱) اخبار الاخیار ص ۲۵۳ ۔ (۲) تذکرہ علمائے ہند ص ۲۱۹ ۔

سید موصوف متواتر بارہ سال تک کشمیر میں رہ کر بدعت کے انسداد اور سنت کی ترویج میں سرگرم رہے ۔

سلطان سکندر بت شکن نے ۷۹۸ھ سید موصوف کے لئے ایک عالیشان خانقاہ کا سنگ بنیاد رکھا جو ۹۹ھ میں پایۂ تکمیل کو پہنچی اور جس کی ادائگی مصارف کے لئے چند دیہات بھی وقف ہوئے ۔ سید موصوف نے خانقاہ کے مکمل ہونے کے بعد فریضہ حج کے ادا کرنے کے ارادہ سے حجاز کا سفر اختیار کیا ۔ مناسک حج سے فارغ ہونے کے بعد کولاب کو مراجعت کی ، وهیں داعی اجل کو لبیک کہا اور سید علی همدانی کے پہلو میں دفن ہوئے ۔

سید موصوف کی تصانیف میں سے صرف دو کا پتہ چلتا ہے ۔ اول علم تصوف میں ایک رسالہ ۔ دوم علم منطق میں شرح شمسیہ ۔

شیخ رزق اللہ دہلوی : شیخ عبدالحق محدث دهلوی کا بڑا چچا نہایت ہی عالم فاضل اور خدا شناس بزرگ تھا ۔ اسے مبدأ فیاض سے طبیعت موزوں عطا ہوئی تھی ۔ هندی اور فارسی دونوں زبانوں میں شعر لکھتا چنانچہ هندی میں راجن اور فارسی میں مشتاقی تخلص کیا کرتا تھا ۔ اس نے ۸۹۷ھ میں وفات پائی ۔ هندی میں اس کے دو رسالے پیم آین اور جوت نرنجن مشہور ہیں ۔

۸۔ شیخ عبدالوهاب بخاری : سید جلال بخاری کی اولاد میں سے تھے ۔ سید احمد کے فرزند اور سید جلال الدین مخدوم جہانیاں کے چچا زاد بھائی تھے ۔

شیخ عبدالوهاب شروع شروع میں ملتان میں رہا کرتے تھے ۔ ایک دن وہ اپنے پیر کی صحبت میں بیٹھے تھے اور دوران گفتگو میں ان سے سنا کہ دنیا میں دو نعمتیں ہیں : اول مدینہ منورہ اور دوسرا قرآن کریم لیکن افسوس کا مقام ہے کہ لوگ ان دو نعمتوں کی قدر و قیمت نہیں جانتے ۔ شیخ عبدالوهاب یہ بات سنتے ہی اٹھ کھڑے ہوئے اور اپنے

پیر سے مدینہ جانے کی رخصت طلب کرکے حج کے لئے روانہ ہو پڑے۔ اس فریضہ کی ادائگی کے بعد واپس ملتان لوٹے اور کچھ عرصہ بعد سکندر کے عہد میں دھلی تشریف لائے۔ سکندر کو ان سے بے حد اعتقاد ہوگیا، جس کے باعث وہ ان کی پوری پوری تعظیم و تکریم کرنے لگے۔ شیخ ایک باکمال انسان اور عشق و اخلاق کے پتلے تھے۔ شاہ عبداللہ بہلوال کے بہنوئی سے انہیں خاص محبت اور نیاز تھا۔ دوبارہ حرمین کی زیارت سے واپس آکر ۹۳۲ھ میں وفات پائی اور ان کا مقبرہ شاہ عبداللہ کے قرب و جوار میں تیار کیا گیا۔

حاجی عبدالوھاب کے علمی کارناموں میں ھمیں صرف ایک تفسیر کا نام ملا ھے، جو دقائق عشق اور اسرار محبت سے لبریز ھے۔ مگر بعض بعض مقامات پر الفاظ اور معانی میں پوری پوری رعایت نہیں پائی جاتی۔

۹۔ شیخ حسن طاھر: راجی حامد شاہ کے مریدوں میں سے تھے۔ ان کے والد شیخ طاھر تلاش علم میں ملتان سے بہار گئے اور وھیں کی بود و باش اختیار کر لی۔ شیخ حسن یہیں پیدا ھوئے۔ جب شیخ حسن بچپن کے مراحل طے کر چکے تو تحصیل علم کی فکر دامن گیر ھوئی اور اپنی علمی تشنگی کو بجھانے کی غرض سے علما اور مشائخ کی تلاش میں نکلے۔ آخرکار جونپور پہنچے اور وھاں سے سلطان سکندر کی استدعا سے آگرہ اور دھلی گئے۔

حسن کے دھلی جانے کا واقعہ اس طرح بیان کیا گیا ھے۔ سلطان سکندر کا ایک بھائی جس کے سر پر سلطنت کا بھوت سوار تھا حسن کا مرید تھا۔ ایک دن اس نے حسن سے درخواست کی کہ خداوند کریم سے میرے لئے دھلی کے تخت و تاج کی دعا مانگئے۔ شیخ نے اسے اس خیال خام سے باز رھنے کا مشورہ دیا اور کہا کہ خداوند کریم اپنی حکمت عملی سے مناسب آدمی کو برسر اقتدار کیا کرتا ھے۔ تمھیں بادشاہ وقت

---

(۱) اخبار الاخیار ص ۲۴۸۔ (۲) اخبار الاخیار ص ۲۲۳-۲۲۴۔

کی شاہراہ ترقی میں روڑا نہیں اٹکانا چاہئے ۔ بلکہ اس کے برعکس اس کا مطیع اور فرمانبردار بن کر رهنا چاہئے ۔ جب یہ واقعہ سکندر تک پہنچا تو وہ حسن کی دیانت اور نیک نیتی کا معتقد ھوگیا اور ایک آدمی بھیج کر اسے اپنے پاس آنے کی دعوت دی ۔ حسن پہلے ھی سے مشائخ دھلی سے ملنے کا مشتاق تھا ۔ سکندر کی دعوت نے سونے پر سہاگے کا کام کیا حسن جونپور ترک کر کے آگرہ آئے ۔ اور وھاں کچھ مدت رہ کر دھلی چلے گئے، دھلی پہنچ کر بجے منڈل میں جو سلطان محمد تغلق کے قلعہ کا ایک برج تھا مع اھل و عیال سکونت اختیار کی اور آخر کار وھیں ۹۰۹ھ میں وفات پائی ۔

سلوک اور توحید کے متعلق حسن نے کئی رسالے لکھے ھیں ۔ ان میں سے مفتاح الفیض مشہور ہے ۔ اس میں ایسے سوالات مثلاً سلوک چیست سالک چیست ، تزکیہ نفس چیست ، تخلیہ سرچیست ، روح چیست، منزل چیست ، مقصد کدام ، جذبہ چیست وغیرہ وغیرہ کے جوابات دئے گئے ھیں ۔

ھم اپنے مضمون کی تمہید میں لکھ آئے ھیں کہ سکندر کے عہد حکومت کے اھل تصنیف و تالیف کا میلان طبع صرف تصوف اور مذھبیات تک ھی محدود نہیں رھا، بلکہ انہوں نے تصوف اور مذھب کے دوش بدوش علم طب اور فرھنگ نگاری کی بھی تھوڑی بہت خدمت سر انجام دی ۔ چنانچہ طب سکندر اور فرھنگ سکندری اسی خدمت کا نتیجہ ھیں ۔ ھم مندرجہ بالا کتابوں اور ان کے مصنفوں کے متعلق ذیل کی سطور لکھے دیتے ھیں :

(۱) معدن الشفا یا طب سکندری : اس کتاب کے مؤلف کا نام میاں بھوہ ہے ۔ میاں بھوہ خواص خان کا فرزند ارجمند اور امراء سکندری میں ممتاز حیثیت رکھتا تھا ۔ سکندر کے عہد حکومت میں وہ جلیل القدر عہدوں پر متمکن رھا ۔ چنانچہ میر عدل اور حجّاب خاص بھی رھا ۔ میاں

بھوہ اپنی کتاب معدن الشفا کی تمہید میں لکھتا ہے کہ میں سلطان سکندر کا دست پروردہ ہوں اور میں نے تمام علم و فضل انہی کی نوازش سے حاصل کیا ہے ۔ آخر کار سکندر کے بعد اس کا نا اہل بیٹا سلطان ابراہیم اس سے ناراض ہوگیا اور اسے دو سال قید رکھ کر مروا ڈالا ۔

تذکرہ نگاروں کے ہاں میاں بھوہ کی فہم و فراست اور دانشمندی کے متعلق بہت سے قصے کہانیاں لکھی ہیں ۔ یہاں ہم صرف ذیل کے واقعہ پر اکتفا کریں گے ۔

کہتے ہیں کہ ایک دفعہ سلطان سکندر نماز ادا کرنے کے بعد ورد میں مشغول تھا اور اس کی بارگاہ میں صرف ایک خواجہ سرا موجود تھا ۔ بادشاہ نے اشارہ کیا کہ فلاں شخص کو بلاؤ ۔ خواجہ سرا بادشاہ کا اشارہ سمجھے بغیر باہر چلا گیا ۔ لیکن اب اس شش و پنج میں تھا کہ کسے بلائے ۔ آخرکار میاں بھوہ کے پاس اس عقدہ کے حل کے لئے گیا ۔ میاں بھوہ نے تمام ماجرا سن کر خواجہ سرا سے دریافت کیا کہ اشارہ کرتے وقت بادشاہ کا چہرہ کس طرف تھا اور اس کی آنکھیں کس چیز پر جمی ہوئی تھیں خواجہ سرا نے کہا کہ وہ نئی عمارت کے دروازے کی طرف دیکھ رہے تھے ۔ میاں بھوہ نے کہا کہ بڑھئی اور رنگ ساز کو بلایا ہے ۔ جب خواجہ سرا ان دو شخصوں کو لےگیا تو بادشاہ کو تعجب ہوا کیونکہ اسے معلوم تھا کہ خواجہ سرا اس قدر دانا اور سمجھدار نہیں ۔ بادشاہ نے خواجہ سرا سے دریافت کیا کہ تمھیں کیسے معلوم ہوا کہ مجھے انہیں دو اشخاص کی ضرورت ہے ۔ خواجہ سرا نے جواب دیا کہ میاں بھوہ نے مجھے یہی کہا ہے ۔ (تاریخ داؤدی)

طب سکندری کی تمہید سے معلوم ہوتا ہے کہ میاں بھوہ نے سلطان سکندر سے یہ کہہ کر کہ یونانی ادویہ اور ہندوستانی افتاد طبیعت میں کوئی خاص موافقت نہیں ، اس کتاب کی تالیف کی اجازت لینی چاہی ۔ بادشاہ اس بات کے لئے رضامند ہو گیا اور میاں بھوہ نے سنسکرت کی

مختلف کتابوں سے استفادہ کرنے کے بعد ۹۰۸ھ میں زیر بحث کتاب تصنیف کی ۔ چنانچہ

”بعد از تدبر و استجازت و تامل واستشارت روی بدان بارگاه آورده و عرض داشته که چون خلاصۀ ایجاد بشر دو جزو است معاش و معاد یعنی در دنیا زندگی بر قانون شریعت کردن و بدل طلب جای باز گشت خود نمودن و این دو چیز مربوط به صحت بدن است ۔ پس ظاهر و باهر گشت که اهم مهات واحوج مطلوبات علم طب است و به حسب تجارب معلوم شده که حکمت یونان مناسب و ملائم امزجه مردم دیار هند نمی آید و موافق آب و هوای این بلاد نمی گراید و چون اسامی ادویه بزبان فارسی و یونانی مسطور است حقیقت این در این ولایت معلوم نمی گردد و اکثر آن هم یافته نمی شود ۔ پس ضرورت گشت تتبع کتب حکماء هند که چو مقناطیس است بر آهن اسقام ابنیه و فساد امزجه را لیکن از کتب حکماء هند که چون هیچ یکی محتوی نیست مرجمیع احکام طبیه را و هیچ کدام از یکدیگر مستغنی نه و باوجود این بزبان غیر فصیح و اداء غیر ملیح مودی گشته التماس این خدمتگار کمینه آن است که چون این وضیع فضلهٔ خوان موائد و الفاظ حکمت و عوائد ازان بارگاه یافته و بتلمذ آن شناخته فلذا می خواهد که مجموعه در علم طب بترجمه فارسی کند ۔ هرچه برین بنده فرمان اعلے اصدار یابد فرض عین و عین فرض بر خود داند ، فرمان از بارگاه عالی صادر گشت ۔ مصرع

ایکه دستت می رسد کاری بکن

و خلاصه جمیع احکام کتب طب حکماء هند بزبان فارسی که املح الالسنه است ترجمه گردان که موجب اجر موفور و ثناء

نامحصور خواهد بود و باوجود ترا کم عوائق و تلاطم علائق چون نفع آن شامل خاص و عام و وضیع و شریف بود و باسترضاء مربی برنفس خود نفعاً للغیر مشقت اختیار نمود و این کتاب را از زبان هند بزبان فارسی ترجمه نمود و بعضی الفاظ که در فارسی مصطلح نبودند عین بزبان هندی ذکر کرد و معنی آن به بیان شاق گفت و بعضی اگرچه در پارسی مصطلح بودند به سبب ایضاح و تشریح بزبان هند نیز ذکر کرده و از طب سرت و چرکه و جادیو کرت و بهوج و بهید و ماکهت ورس رتناگر و سارنگدهر و بنکیسن و چنتامن و مادهوندان و چکروت و کیدت و طبهای دیگر آنچه معمول و مجرب بود خلاصه هر یک کشیده و درج کرده و چون این کتاب شامل جمیع احکام طبیه است معدن الشفاء سکندر شاهی نفعاً للعامی والداهی نام نهاده شد و به شکر باری تعالےمکمل گردید و در سنه ثمان و عشر و تسعمائه بریک مقدمه و سه باب مرتب گردانیده شد

(نول کشور صفحه ۳)

عبارت بالا کے آخری فقرہ سے واضح ہے کہ یہ کتاب ایک مقدمہ اور تین ابواب پر مشتمل ہے جس میں مندرجہ ذیل مطالب پر بحث کی گئی ہے:

"مقدمه در تعریف علم طب و شرف مبادی طب و بیان آن بروجه احادیث و تفسیر ۔ باب اول در مقدمات علاج ۔ باب دوم در کیفیت خلقت انسان و تشریح اعضاء آن ۔ باب سوم در بیان علامت مرض و علاج آن"

اس تصنیف کا مقصود میاں بھوہ نے کتاب کے خاتمہ میں اس طرح نظم کیا ہے:

شہا طبائع بندہ ز کردن این طب   نه مال بود و منال و نه جاه بود و کمال
یکی دو چیز تمنای نوکرت بوده   که باد حاصل آن دو به فضل رب جلال

یکیکه نفع* زان همه وضیع و شریف دوم ثواب بود شاه را ازان اعمال
که تا بروز قیامت جهانیان باشند دعای جاه و جوانی شه بصدق مقال
مویدا ملکا خالقا خداوندا بده تو دولت کونین شاه را همه‌حال
(معدن الشفا صفحه ۹۰م)

خود مصنف[1] کے قول کے مطابق اس کتاب میں ایک هزار ایک سو سات امراض اور گونا گوں ادویه کا ذکر هے

تحفة[2] السعادة یا فرهنگ سکندری ۔ اس کتاب کا مصنف محمد بن شیخ ضیاء هے ۔ کتاب کی تمهید میں مصنف بادشاه وقت سلطان سکندر اور اپنے مربی سعید الدین کی مدح سرائی کے بعد لکھتا هے که اس سے قبل میں همیشه شعر و شاعری میں مصروف رها هوں اور میں نے مختلف اقسام کے شعر لکھے هیں ۔ لیکن بعد میں بعض احباب کے اصرار پر میں نے یه فرهنگ مرتب کرنا شروع کیا ' جسے ۱۰ صفر ۹۱۶ھ میں پایهٔ تکمیل تک پهنچا کر اپنے محسن سعید الدین کے سامنے پیش کیا ۔

فرهنگ حروف ابجد کے لحاظ سے بائیس ابواب میں منقسم هے ۔ هر ایک باب کے دو حصے هیں جن میں سے پهلا حصه مفردات اور دوسرا حصه تراکیب پر مشتمل هے ۔ دونوں حصوں کی ترتیب مفردات اور تراکیب کے آخری حرف پر مبنی هے ۔ کسی لفظ یا ترکیب کا مفهوم بیان کرتے وقت مؤلف نے اپنے خیال کی تائید میں اشعار پیش نهیں کئے ۔

(مئی ۱۹۳۳ع)

---

(۱) معدن الشفا ' ص ۹۰م ۔ (۲) ریو ' ص ۹۳م ۔
* ' برد ' بجای ' رسد ' یا ' به هر ' بجای ' همه ' (عابدی)

میر علی شیر کی بزم شعر و سخن[1]

دور بیقرا کی شاعری کی خصوصیات پر مجمل تبصرہ

محمد عبداللہ

سلطان حسین اور علی شیر کا زمانہ ، ایرانی فنون لطیفہ کی ترقی اور نشو و نما کا بہترین زمانہ تھا ۔ ایرانی مصورین کا شہنشاہ بہزاد اسی زمانے میں پیدا ہوا اور ایک نئے دبستان کی تعمیر کا سبب بنا ۔ ہرات اور خراسان کے گلی کوچے شعر و سخن ، علم و فن اور نکتہ آفرینی و سخن فہمی کے مرکز بن گئے تھے ۔ گویا وہ ایک چمنستان تھا ، جس میں گل و غنچہ ، سرو و شمشاد ، سبزہ و آب رواں سب اپنی پوری بہار پر تھے ۔ کیونکہ جب کسی قوم میں علم و ادب کا ذوق صحیح پیدا ہو چکا ہو اور حس لطیف کی تخلیق کی بدولت ، اس کا دماغ نئی نئی راہیں تلاش کر رہا ہو تو یوں سمجھنا چاہئے کہ قوم اپنے عین شباب میں ہے ، اور خزاں کہولت کے اثر سے مصون ۔

سلطان حسین اور میر علی شیر کا دور علم و فن کے حق میں ایسا ہی دور تھا جہاں تک شعر فہمی اور سخن آفرینی کا تعلق ہے ہم تو یہی دیکھتے ہیں کہ ہرات کا بچہ بچہ شعر کی زبان میں گفتگو کرتا نظر آتا ہے ۔ مولانا صادق ہیں تو گل کار مگر شعر کے گلدستے بھی تیار کر رہے ہیں ۔ مولانا غیاث الدین علی آدھر ہاتھوں سے ابریشم کو رنگتے ہیں مگر ادھر اپنے اشعار سے مجلس کو بھی رنگین بنا رہے ہیں ۔

---

(۱) اس سے مراد صرف درباری شعرا کی بزم نہیں بلکہ اس زمانے کے عام شعر و سخن پر تبصرہ کرنا مقصود ہے ۔ چونکہ میر خود بھی اس عہد کے اکابر شعرا میں ہیں اس لئے رعایتاً اس تذکرہ کو ''بزم علی شیر'' کہہ دیا گیا ہے ۔

قلچہ فروشی اور قلچہ پزی کو نازک خیالی سے بظاہر کوئی خاص مناسبت نہیں ، مگر سرزمین ہرات کے قلچہ فروش بھی شعرگوئی میں کسی سے کم نہیں ۔ غرض اور تو اور حنا تراش ، حکاک ، لعبت باز ، روغن گر ، اور تیر گر بھی اپنے منثور جذبات کو موزوں شکل دینے میں کامیاب ہوتے ہیں ۔ یہاں تک کہ اس راہ کا قافلہ سالار میر علی شیر ، مجالس النفائس میں ان لوگوں کا بتفصیل ذکر کرتا ہے ۔

شخصی حکومتوں میں شاہی دربار تمدن کا سرچشمہ ہوتا ہے ۔ وہیں سے کلچر پیدا ہوتی ہے اور عوام میں پھیلتی ہے ۔ جب شاہی تخت و تاج کو زینت دینے والا خود بھی نہ صرف شعر کو سمجھتا اور اس کی داد دیتا ہو بلکہ شعر اور شگفتہ شعر لکھ لیتا ہو تو شعر کی خوشبو ساری فضا کو کیوں نہ معطر کرے گی ۔

سلطان حسین مجالس العشاق کا حقیقی مصنف ہو یا نہ ہو مگر اس امر سے کسی کو انکار نہیں ہو سکتا کہ وہ ترکی اور فارسی کا اچھا شاعر تھا ۔ مجالس اور تحفہ سامی میں جو اشعار اس کی طرف منسوب کئے گئے ہیں ان کے کہنے والے کو معمولی قافیہ توڑ تو نہیں کہہ سکتے بلکہ ان میں ہمیں ایک پختہ کار شاعر اور سخن فہم کا دل و دماغ جلوہ گر نظر آتا ہے ۔

تیموریوں کی یہ خصوصیت تھی کہ ان کو نقد و نظر کا ملکہ قدرت سے ودیعت ہوا تھا ۔ وہ شعر کو قبول کرتے تھے اور اس کی قدردانی کرتے تھے ۔ مگر پہلے اس کو فن شعر کے صحیح تنقیدی معیار کے مطابق جانچ تول بھی لیتے تھے ۔ مولانا کمال الدین عبدالواسع النظامی جو فن انشاء میں اپنی نظیر نہ رکھتے تھے جب سلطان حسین کے پاس وقایع منظوم لے کر حاضر ہوئے تو سلطان نے اپنے حق میں تعریف و توصیف کے اس انبار کو عام انسانی کمزوری سے متاثر ہو کر قبول نہیں کیا ۔ کیونکہ اس میں تشبیہات و استعارات کی اتنی بھرمار تھی کہ ایک سلیم ذوق رکھنے والا ان کو کبھی پسند نہیں کر سکتا ، چنانچہ یہ کام کسی

اور آدمی کے سپرد کر دیا گیا[1] ۔

تحفۂ سامی میں ذیل کے اشعار سلطان حسین کی طرف منسوب کئے گئے ہیں، جن میں نزاکت خیال اور لطف بیان دونوں موجود ہیں :

جانا ! جفا برای وفا می کشیم ما
ترک جفا مکن کہ جفا می کشیم ما
نقاش چین چو صورتش آورد در نظر
زد بر زمین قلم کہ چہا می کشیم[2] ما

مجالس میں سلطان حسین کی جو غزل درج کی گئی ہے وہ کوئی زیادہ بلند تو نہیں اور نہ اس میں کوئی بلند شاعرانہ خصوصیت ہے تا ہم بادشاہانہ تبرک ہے اور اگر ملک الکلام نہیں تو نہ سہی کم از کم کلام الملک تو ضرور ہے ۔ وہ غزل یہ ہے :

از غم عشقت مرا نہ تن نہ جانی ماندہ است*
آن خیالی گشته و این یک گمانی ماندہ است
ای کہ می جوئی نشانم رو بکوی یار بین است
خاک گشته جسم و سر بر آستانی ماندہ است
با قد خم گشتہ‌ام در هجر آن ابرو کمان است
چون کمانم پی بروی استخوانی ماندہ است
داغہا بین برتن من همچو خال کعبتین است
بر یکی از ناوک آن مه نشانی ماندہ است
چون حسینی بازخواهم خویش‌را پیرانه سر است
مست سر بر سجدۂ زیبا جوانی ماندہ است

(مجالس النفایس)

اس پر شعرا کی قدردانی کا وہ حال ہے کہ باید و شاید، بالخصوص

(۱) حبیب السیر، جز ۳، جلد ۳، ص ۳۲۸ ۔
(۲) ورق ۹۵ تحفه سامی نسخه آذر ۔
* است : این جزو ردیف دراصل مقالہ در تمام ابیات این غزل ساقط شدہ بود ۔ درینجا تصحیح شد ۔ (عابدی)

میر علی شیر کی قدر دانیاں جن کا تذکرہ دانستہ نظر انداز کیا جاتا ہے ' کیونکہ اس موضوع پر اسی میگزین میں ایک مفصل مضمون لکھا جا چکا ہے ' یہاں صرف اتنا لکھنا کافی ہے کہ میر کے نام پر صرف شعر و شاعری کی جو کتابیں معنون کی گئیں وہ اگرچہ تمام و کمال یہاں درج نہیں کی جا سکتیں تاہم ان میں سے بعض کے نام یہ ہیں :

(۱) جامی کی تحفةالابرار ' لیلیٰ مجنون ' خرد نامۂ سکندری ' یوسف زلیخا ' خسرو شیرین ۔

رسالہ در صنایع و بدایع
رسالہ قافیہ } از امیر برہان‌الدین عطاءاللہ

مثنویات مولانا علاءالدین کرمانی

قصیدہ مصنوع مولانا اہلی شیرازی

یوسف زلیخای خواجہ مسعود گلستانی

سحر حلال از مولانا غیاث‌الدین محمد (مولانا جلال)

رسالہ معما ' شمس‌الدین محمد بدخشی

رسالہ معما ' کمال‌الدین میر حسین وغیرہ

[مکارم‌الاخلاق نسخہ عکسی ق]

جہاں میر جیسے صاحب اثر بزرگ دربار میں موجود ہوں ' جن کی شاعری اور شخصیت دونوں یکساں طور پر جاذب توجہ ہوں وہاں یہ کیسے ممکن ہو سکتا ہے کہ اہل دربار میں یہ ذوق سرایت نہ کرے اور شعر و شاعری کا جنون عام سارے امرائے دربار پر تسلط نہ پائے ۔ آرٹ اور علوم و فنون ایک تحریک ایک رہنمائی ایک حرکت کے محتاج ہوتے ہیں ۔ جہاں ان خوابیدہ نغموں کو کوئی بیدار کرنے والا موجود ہو وہاں یہ نغمے ضرور بیدار ہوتے ہیں اور فطرت کے ساز سے وہ راگ نکلتے ہیں جو مردہ دلوں کو بھی قم باذنی کہہ کر زندہ دل بنا دیتے ہیں ۔ اکبر کے دربار میں صرف ایک عبدالرحیم خانخاناں نظر آتا ہے

مگر سلطان حسین کے دربار میں علی شیر کے فیض صحبت سے ہر امیر عبدالرحیمی شان لئے ہوئے ہے اور ایسا نظر آتا ہے کہ یہ جماعت قدرت کی طرف سے اسی لئے پیدا ہوئی تھی کہ ان میں سے ہر فرد کا ہاتھ جب قبضۂ شمشیر سے ہٹے تو قلمدان میں ہو - رزم آرائیوں سے زمانہ فرصت دے تو بزم نوازیاں ان کا مشغلہ ہو - کبھی میدان جنگ میں داد شجاعت دے رہے ہوں تو کبھی بزم سخن میں خراج تحسین وصول کرتے نظر آئیں -

امیر دولت شاہ سمرقندی کے تذکرۃ الشعرا سے کون ناواقف ہوگا؟ اور اس کے ذوق شعر کو ثابت کرنے کے لئے اس تصنیف سے بڑھ کر کون سی دستاویز ہوگی -

حسین علی جلایر طفیلی کا مشہور قصیدہ تقریباً تمام نقادان سخن سے داد تحسین حاصل کر چکا ہے :

سرو قدت جلوہ کرد قدر صنوبر شکست
لعل لبت خندہ زد قیمت شکر شکست

اسی قصیدہ میں ہے :

ہندوی دربان تو چوب سیاست بقہر
از کف خاقان کشید برسر قیصر شکست

مولانا حاجی محمد امیر فرماتے ہیں

اے بسا توبہ کہ چون توبۂ دیرینۂ من
خوبرویان بشکستند بیک چشم زدن

خواجہ شہاب الدین عبداللہ مروارید جو سلطان حسین کے زمانے میں منصب صدارت پر فائز رہ چکے تھے اور بالآخر منصب رسالت سے بھی مفتخر ہوئے، جو مناصب تیموری میں سب سے بڑا منصب تھا ، بیانی تخلص رکھتے تھے - ان کا دیوان مونس الاحباب کے نام سے شہرت رکھتا ہے - وہ ایک مثنوی کے بھی مالک ہیں جو خسرو شیرین کے نام سے

مشہور ہے - فن انشاء میں ایک کتاب انشائے عبداللہ مروارید بھی ان ہی کی تصانیف میں سے ہے -

سفینۂ خوشگو میں بیانی کی ذیل کی رباعی تعریف کے ساتھ نقل کی گئی ہے :

یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد انجام زمانه یک زمان بی تو مباد
کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد وز هستی من نشان بی تو مباد*

(سفینه قلمی ورق ۷ الف)

غزل کا نمونہ یہ ہے :

خوش آنزمان که خطت گرد آن عذار نبود
میان حسن تو و عشق من غبار نبود
مرا ازان گل رو بود خار خار و ترا
هنوز دامن گل مبتلای خار نبود
نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ
دمیکه باغ رخت را بنفشه زار نبود
بشب رساند خطت روز بیقراری من
وگرنه بی تو مرا روز و شب قرار نبود
بیانی از ستم یار کرد دل خالی
وگرنه این همه تشنیع هم بکار نبود

(تحفه سامی نسخه آذر ق ۵۱)

دیوان قصاید و غزلیات کے علاوہ بیانی نے ایک تاریخ منظوم اور مثنوی شریں خسرو بھی لکھی -

علماء کا کلام بے مزہ ہے مگر شعر و سخن کے اس عام ذوق سے وہ بھی لذت گیر تھے - بے شمار مؤرخین ، ارباب انشاء اور علمائے دین یکساں طور پر شعر لکھتے نظر آتے ہیں اور یہ کوئی اسی دور پر موقوف نہیں ، تاریخ اسلام کے تقریباً ہر عہد میں شعر لکھنا علماء کے لئے ایک عام

* 'ما و من' باید باشد نه تنها 'من' (عابدی) -

مشغلہ رہا ہے ۔ اگرچہ ان کے اشعار میں وہ لذت اور سوز و گداز نہیں ہوتا جس سے حقیقی اور فطری شعرا بہرہ ور ہوتے ہیں تاہم یہ شعبہ تحریر ان کے علمی مشاغل سے باہر نہ تھا ۔

مولانا حسین واعظ کاشفی ، ایک واعظ ، مفسر اور انشاپرداز ہیں مگر کبھی کبھی جذبۂ دل کا اظہار شعر میں بھی کرتے ہیں :

سبز خطا ز مشک ترغالیہ برسمن مزن   سنبل تاب دادہ را برگل نسترن مزن!

میر خواند روضة الصفا کے مصنف ہیں مگر شاعر بھی ہیں ۔ میر کمال الدین حسین مصنف شرح منازل السایرین ، عرفان و تصوف کے میدان کے شاهسوار ہیں مگر ان کی طبیعت ، ادھر بھی جولانیاں دکھاتی ہے ۔ غرض کوئی شخص ایسا نظر نہیں آتا جو اس عام ذوق میں برابر کا حصہ لینے کے لئے بیتاب نہ ہو ۔ یہ اور بات ہے کہ بعض تو ان میں صدر نشین محفل ہیں اور بعض صف نعال میں بیٹھنے والے ۔

جہاں تک شعر و شاعری کی عمومیت کے مجمل تذکرہ کا تعلق ہے ہو چکا ۔ مگر ابھی تک جنس لطیف کا ذکر نہیں ہوا جس سے یہ نہ سمجھ لینا چاہئے کہ یہ بزم شعر و سخن اس لطیف مخلوق سے خالی تھی ۔ یہ کہنا واقعیت کے خلاف نہ ہوگا کہ اس زمانے میں بہت سی خواتین شعر و شاعری میں اچھی خاصی شہرت رکھتی تھیں ۔

اس زمانے کے ایک شاعر شیخ زادہ انصاری کی والدہ بے دلی تخلص رکھتی تھیں ۔ صاحب مجالس نے ان کا ایک شعر نقل کیا ہے ۔ جس میں نزاکت خیال کا اچھا خاصا عنصر موجود ہے :

روم بباغ و ز نرگس دو دیدہ وام کنم   کہ تا نظارۂ آن سرو خوش خرام کنم

(لطایف نامہ ص ۱۷۳)

مولانا نظام استرآبادی ہرات کے مشہور شعرا میں سے تھے ۔ ان کی وفات پر ان کی لڑکی نے سلطان حسین کی خدمت میں یہ قطعہ لکھ کر روانہ کیا :

سرفراز آن نظام سحر کلام　　داشت از جان و دل محبت تو
از چه رو ساندہ قبر او بےسنگ　　عجبم آمد از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید　　منت دیگران بدولت تو
در تہ خاک نیز آن بہتر　　کہ بود زیر بار منت تو

(سفینۂ خوشگو قلمی ق ے ب)

آفاق بیگہ ' جو امیر علی جلایر کی دختر اور میر علی شیر کے بھائی درویش علی کی منکوحہ تھیں ' اپنے زمانے کی بے نظیر شاعرہ تھیں - صاحب لطایف نامہ نے ان کے کچھ اشعار نقل کئے ھیں - جن کی خوبی سے کسی کو انکار نہیں ھو سکتا :

حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود
جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

من اگر توبہ ز می کردہ ام ای سرو سہی
تو خود این توبہ نہ کردی کہ مرا می نہ دھی

مولانا حسن شاہ ھزال کی لڑکی ضعیفی کا یہ شعر کس درجہ برجستہ ھے :

اگرچہ سہر بتقدیر لا یزال برآید　　بماہ من نرسد گر ہزار سال برآید

(لطایف نامہ ص ۲۸۳—۲۸۴)

اب تک میں نے شاعری کے عام ھونے کے متعلق لکھا ھے - اس زمانہ کے فحول شعرا کا ذکر نہیں کیا اور نہ ان کی شاعری پر تبصرہ کیا ھے ' کیونکہ اس مقالہ سے ان اکابر شعرا کی سوانح حیات کو قلمبند کرنا مقصود نہیں نہ ان کی شاعری پر سیر حاصل بحث - ذیل کی سطور میں شاعری کی مختلف اصناف پر ان نامور شعرا کے خاص تعلق سے مختصر ریویو کیا جائے گا -

اس عہد کے اکابر شعرا کے نام یہ ھیں :

۱ - علی شیر　۲- جامی　۳- اھلی　۴- ھاتفی　۵- ھلالی

۶- مکتبی ۷- بنائی ۸- طفیلی ۹- سہیلی ۱۰ آصفی
۱۱- فغانی -

اس ضمن میں بعض درجه دوم کے شعرا کا ذکر بھی کر دینا چاهیے :

۱- سید میرحاج ۲- میرم سیاه ۳- خواجه مسعود قمی
۴- بیانی ۵- سیفی ۶- حسین معمائی

یہاں یه ذکر کر دینا نامناسب نہیں معلوم ہوتا که اس عہد میں جہاں تک فارسی زبان کا تعلق ہے جامی کے علاوه کوئی اول درجے کا شاعر نہیں پیدا ہوا - جامی کو تمام اصناف سخن میں یکتا تسلیم کیا گیا ہے - ان کے معاصرین ان کو اپنے لئے نمونه خیال کرتے تھے - یہی وجه ہے که ان کے مقلدین ان کی تقلید میں گرفتار ہو کر کسی میدان میں نام نه پیدا کر سکے -

جامی اور علی شیر ہر دو ترکی کے بہترین شاعر تھے - علی الخصوص موخرالذکر تو ترکی ہی میں کمال دکھاتے ہیں ، شاید یہی وجه ہو که فارسی گو شعرائے عہد میں وہ شاندار نام نہیں ملتے جو ترکی گو شعرا میں ملتے ہیں -

یه دور آرٹ کے اعتبار سے بہترین زمانه ہے مگر تعجب ہے که مصور کا مو قلم جو گلکاریاں ہمارے سامنے پیش کر سکا وہ شاعر کے کلک تحریر سے نه بن آئیں -

غزل وغیرہ میں بعض نئی طرزیں نکلیں مگر وہ خراسان میں مقبول نه ہوئیں - مثلاً فغانی مگر بے چارے فغانی کو مجبور ہو کر عراق کی طرف رخت سفر باندھنا پڑا -

مثنوی میں بعض نئے طریقے دکھائی دیتے ہیں مثلاً مناظره گل و بلبل ، مناظره شمس و قمر مناظره تیغ و قلم ، وغیره اور ان کو اس عہد کی جدت خیال کرنا چاهئے -

جہاں تک لفظ کا تعلق ہے یه دور صنعت ، مشکل پسندی اور

معمے کا دور ہے اور معنی کے تغیر اور انقلاب کی طرف بہت کم توجہ کی گئی ہے ۔ ہاں یہ ہوا کہ مثنویوں میں اب واقعات کی بجائے متصوفانہ طریق پر خیالی تمثیلات کو پیش نظر رکھا جانے لگا مثلاً شمع و پروانہ ، گل و بلبل وغیرہ اور ان ہی میں عشق کی تمام اصطلاحات کو استعمال کیا گیا[1] ۔

یہ مختصراً اس عہد کی خصوصیات ہیں ۔ اب اسی اجمال کو کسی قدر پھیلا کر بیان کیا جاتا ہے ۔

قصیدہ

جہاں تک قصیدہ کی خصوصیات نوعی کا تعلق ہے یہ کہا جاسکتا ہے کہ ان پر وہی لفظی و معنوی رنگ غالب تھا جو اس دور کی عام شاعری پر نظر آتا ہے ۔ یوں تو اہلی، بنائی ، ہلالی وغیرہ سب شعرا نے قصائد لکھے مگر محض بعض قصیدہ نگاروں کے اسماء شماری سے کوئی خاص مقصد حاصل نہیں ہو سکتا ۔ اس میں شبہ نہیں کہ مشرق شاعری میں قصائد سے بہت عظیم‌الشان کام لئے گئے ہیں اور خود فارسی شاعری میں قصیدہ کو بلند درجہ حاصل ہے مگر اس دور میں اس پایہ کے قصیدہ نگار نظر نہیں آتے جن سے پہلا دور نمایاں نظر آتا ہے ۔ انسی یا بالفاظ صحیح تر میر حاج ، نظام استرآبادی، طفیلی اور اس قسم کے بعض حضرات نے خاص طور پر قصیدہ نگاری میں شہرت حاصل کی ۔

میر حاج کے متعلق صاحب لطایف نامہ لکھتے ہیں :

”کہ او اکثر و بیشتر قصیدہ گوید و احیاناً غزل می‌گوید “
صفحہ ۱۱۳

حضرت علیؓ کی مدح میں میر حاج کے قصیدے خاص شہرت رکھتے ہیں مثلاً وہ قصیدہ جس کا مطلع یہ ہے :

---

(۱) تفصیل کے لئے دیکھو گب ، ہسٹری آف آٹومن پوئٹری ، جلد ۲ ، ص ۱۲ تا ص ۱۶ ۔

اے دل حکایت از شرف بو تراب کن
در مطلع سخن سخن از آفتاب کن

پیرایۂ جمال عروس ثنای او
از جوہر معانی اُمّ الکتاب کُن
(دیوان قلمی بانکی پور)

اہل بیت اور حضرت علیؓ کی ذات اکثر قصاید کا موضوع ہے۔ جن کو اگر جمع کیا جائے تو اچھا خاصہ مجموعہ تیار ہو جائے۔ ابن حسام کے قصاید اس ضمن میں خاص شہرت رکھتے ہیں (حبیب‌السیر، ج ۳، جز ۳ - ص ۳۳٦)۔

قصاید میں پند و موعظت فارسی شاعری کا کوئی نیا مضمون نہیں - اس دور میں بھی ہمیں یہ صنف بہ کثرت ملتی ہے۔ امیر خسرو کے قصیدہ کے جواب میں میر علی شیر اور جامی دونوں نے جو قصاید لکھے ان میں اخلاقیات کا درس دیا گیا ہے۔

آتشین لعلے کہ تاج خسروانرا زیور است
اخگری بہر خیال خام پختن در سر است
با دہان خشک و چشم ترقناعت کن ازانکہ
ہر کہ قانع شد بخشک و تر شہ بحر و براست
تخم رسوائی دہد پروانۂ تسبیح زرق
آری آری دانہ جنس خویش را بار آوراست
راہرو را فاقہ و نعمت کند منع سلوک
اسب راہ آنست کو نی فربہ و نی لاغر است
عقل و کنج نیکنامی، عشق و ہر دم عالمی
خانہ داری کارزن لشکر نصیب شوہر است

اہلی نے اپنے ایک قصیدہ میں اوضاع روزگار کی بے حقیقتی اور اس کے لئے متفکر رہنے کی بیہودگی پر کیا خوب لکھا ہے:

عقل می خندد بران کس کو غم دنیا خورد
دیده می گرید بران روئی که زرد از بی زریست
بی قضا از سفتن برگ گلی عاجز بود
قادر اندازی که بر صدمن کمانش قادر است
غم نه تنها از طپانچه روی ما سازد کبود
روی گردون هم ازین سیلی غم نیلو فری ست

قصیدہ کا موضوع اگرچہ عام طور پر مداحی اور بے جا خوشامد رہا ہے مگر اس شہرستان رسوائی میں بعض ایسے صحیح الدماغ بھی نکلتے رہے ہیں جنہوں نے قصیدہ کو آزادی رائے کے اظہار کا ایک ذریعہ قرار دیا ہے اور افراد اور حکومت کی بے عنوانیوں کے خلاف آواز بلند کی ہے اس سلسلے میں آگہی (آھی) کا شہر آشوب خاص طور پر قابل ذکر ہے جس میں اس نے ہرات کے حکام اور لوگوں کے متعلق آزادانہ اظہار خیال کیا ہے۔

نظام استرآبادی جسے صاحب تحفہ سامی "سرآمد قصیدہ گویان" کا خطاب دیتا ہے مداحی سے سخت نفرت کا اظہار کرتا ہے۔ صاحب سفینہ اس کے متعلق لکھتے ہیں:

"بغیر از منقبت اهل بیت شعر کم گفته و بمداحی دنیاداران سرفرو نیاورده"

چند شعر ملاحظہ ہوں:

زان پیش کز مآثر چرخ جفا رقم — نخل حیات ما شکند صر صر عدم
بهر دهان خاک که از لقمه پرنشد — مارا کند نواله سپهر تهی شکم
آن به که نقد عمر گرامی کنیم صرف — در مدحت امام نجف کعبهٔ امم
روشن کند دقایق مجموعهٔ حدوث — مشروح ساز نکتهٔ دیباچهٔ قدم
عمریکه آن بفکر مدیح تو بگذرد — مانند روزگار جوانی است مغتنم

(سفینه ق ۸ ا)

قصاید میں مناظرہ کی ایک اچھی مثال انسی کا گل و مل کا مناظرہ ہے :

دوش در مجلس احباب گل و مل باهم   بزدندی بمباهات دم از فخر و کرم

اس عہد میں بعض عمدہ مصنوع قصاید لکھے گئے ۔ مثلاً اهلی کا قصیدہ مصنوع در مدح علی شیر در جواب سلمان ۔

قصیدہ اور مرثیہ ایک ہی جنس کی دو انواع ہیں ۔ قصیدہ کسی زندہ ممدوح کی مدح کا نام ہے اور مرثیہ متوفی ممدوح کی مدح کا ۔ صاحب بلخی نے علی شیر کا ایک مصنوع مرثیہ لکھا ۔ جس میں صنعت یہ ہے کہ ہر شعر کے ابتدائی مصرع سے تاریخ ولادت نکلتی ہے اور مصارع ثانی سے تاریخ وفات ،

امیدی (۹۲۷) اگرچہ اس دور کی نسبت صفوی دور سے زیادہ تعلق رکھتے ہیں ۔ تاہم ان پر اس عہد کے اثرات بوجوہ تمام موجود ہیں اس لئے یہاں ان کے ایک قصیدے کے بعض اشعار نقل کئے جاتے ہیں :

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل
کار تو از من آسان کام من از تو مشکل
تو پا نہی بمیدان من دست شویم از جان
تو خوی چکانی از رخ من خون فشانم از دل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی
برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
کو بخت آنکہ گیرم مستش ز خانۂ زین
وان ساعد بلورین در گردنم حمائل
خنجر کشی و ساغر ، اهل وفا سراسر
خون خوردہ در برابر جان دادہ در مقابل
سداحیم چو شد طی بشنو حکایت ری
ویرانہ ایست در وی دیوانہ ایست عاقل

دیوانۂ که تدبیر در وی نکرده تاثیر
دیوانۂ که زنجیر او را نکرده عاقل
دیوانه ایست پر فن دیرینه دشمن من
از وی مباش ایمن وز من مباش غافل
بر داور سخندان این نکته نیست پنهان
کاندیشۂ پریشان نبود بنظم مایل
طبعم زهر که بودی گوی سخن ربودی
اما اگر نبودی در خانه ام محصل

امیدی کا یہ قطعہ بھی بہت پسند کیا جاتا ہے :

رواق مدرسه گر سرنگون شود سهل است
قصور میکدۂ عشق را مباد قصور
بنای مدرسه در جنس عالی و سافل
خراب گشت و خرابات همچنان معمور

غزل

غزل کا مایہ خمیر عشق سے بنتا ہے اور عشق سرزمین ایران کے خمیر میں ہے ۔ مزید یہ کہ تصوف نے عشق حقیقی اور عشق مجازی کی ساری قیود بالکل اٹھا دیں جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ ہر ہر کوچہ و برزن سے عشق کے ترانے سامعہ نوازی کرنے لگے ۔

غزل کی اس عمومیت کے باوجود غزل کا کوئی نیا اسلوب پیدا نہ ہوا ۔ فغانی نے جو روش اختیار کی وہ ہرات میں مقبول نہ ہو سکی ۔

خود جامی میں تصوف نے ایک جوش بیان پیدا کر دیا ہے مگر حافظ کی شیرینی اور و فور جذبات اور سعدی کی سادگی اور واقعیت کہاں ۔ یہی وجہ ہے کہ اکثر قلوب حافظ اور خسرو کی تقلید کے لئے مائل نظر آتے ہیں ۔ بنائی جو غزل میں حالی تخلص کرتے ہیں حافظ کی طرز کے

شیدا ہیں اور ان کا تتبع کرتے ہیں ۔

امیر حاج انسی حافظ کے دکھائے ہوئے راستے پر چلتے نظر آتے ہیں اگرچہ یہی وہ چیز ہے جس سے اکثر دماغی قوتیں صحیح نشو و نما سے محروم ہو کر مردہ ہو گئیں اور وہ برگ و بار جو منصۂ شہود پر جلوہ گر ہونے چاہئیں نہ ہو سکے ۔ تاہم میکدہ شیراز سے ہی پینے میں لطف آتا ہے ۔ حافظ کہتے ہیں :

الا یا ایہا الساقی ادر کاساً و ناولہا
کہ‌عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلہا

انسی اسی زمین میں فرماتے ہیں :

انا واللہ فی روح نشاط الروح نا ولہا
کہ هست آن رنگ آب زندگانی حل مشکلہا

غریب ہندوستان نے فارسی کی جو خدمات انجام دیں ان کے باوجود اہل ولایت کے نزدیک ان کا کلام بے اعتبار اور زر کم عیار رہا ۔ تاہم اس تاریکی میں، کچھ شعاعیں نورانی بھی نظر آتی ہیں جن کی روشنی سے بعض لوگ استفادہ کرتے نظر آتے ہیں ۔ جامی ، علی شیر ، انسی ، بنائی وغیرہ اکثر لوگ خسرو کے تتبع میں نظمیں لکھتے ہیں ۔

جامی کے علاوہ جن غزل گو شعرا کا ذکر کرنا ضروری معلوم ہوتا ہے وہ ہلالی، آصفی، اہلی اور سیفی ہیں ۔

ہلالی ترک قوم کے چشم و چراغ تھے اور استر آباد کی خاک سے پیدا ہوئے مثنویات کے علاوہ دیوان غزل بھی ہے جو طبع ہو چکا ہے ۔ نرگسی کے ساتھ اکثر معارضہ رہتا تھا ۔ ان کی غزل طلبہ میں بہت پسند کی جاتی تھی ۔ (سفینہ قلمی ق ١٦)

تحفہ سامی میں وہ اشعار یکجا جمع کر دئے گئے ہیں ۔ جن میں ہلالی تخلص خوبصورت معلوم ہوتا ہے ۔ بعض اشعار یہاں نقل کئے جاتے ہیں :

روزی کہ فلک نام مرا کرد ہلالی
می خواست کہ من مایل ابروی تو باشم

بصبر کوش هلالی که عاقبت چو هلال
بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی

نهفته از نظر خلق باش ماه بماه
گرت هواست که منظور خاص و عام شوی

هلالی جب پہلے پہل علی شیر سے ملے تو علی شیر نے پوچھا آپ کا تخلص کیا ہے شاعر نے کہا هلالی ! علی شیر بولے بدری بدری ۔ میر نے اس شعر کو بہت پسند کیا ہے :

چنان ار پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

هلالی کے ان اشعار میں کس درجه سوز و گداز پایا جاتا ہے :

چو من بداغ تپان هر که سوخت یک چندی
هوس کند که دگر باره بیشتر سوزد
بپای شمع فتد چونکه سوخت پروانه
که شعله اش که بپایان رسد دگر سوزد

ایک شعر میں کیا معنی پیدا کئے ہیں :

هلالی از پی آن شهسوار تند مرو
که نا رسیده بگردش غبار خواهی شد

ای آنکه بر نصیحت مالب کشودهٔ معلوم می شود که تو عاشق نبودهٔ
ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را ما آزموده ایم تو هم آزمودهٔ

از خیال آن قد رعنا گذشتن مشکل است
راست می‌گویم بلی از راستی نتوان گذشت
پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم
بی غم عشق تو صد حیف زعمری که گذشت

لطف تو بود اندک و اندوہ تو بسیار
من خود گلۂ اندک و بسیار ندارم

ھلالی کی اس غزل سے سعدی کی دلکش غزل یاد آتی ہے :

سوی شکار ای بت رعنا چه میروی
شہری خراب تست بصحرا چه می روی
گو میروی بشہر که صیدی فتد بدام
اینجا مرا گذاشته تنہا چه می روی
صید تواند گوشه نشینان شہر و کوی
بر عزم وحش بادیه پیما چه می روی
بی سگ نمی روند سواران به عزم صید
چون ماسگ تو ایم تو بی ما چه می روی
همراه تست لشکر حسن و سپاه ناز
باصد هزار فتنه و غوغا چه می روی
آئینۂ بگیر و تماشای خویش کن
سوی چمن بعزم تماشا چه می روی
چون یار وعده کرد هلالی بقتل تو
آو می کشد تو بہر تقاضا چه می روی

غزل میں سوال و جواب کا نمونہ یہ ہے :

یار گفت از من مکن قطع نظر گفتم بچشم (دیکھو دیوان مطبوعه)

بعض سادہ غزلیں چھوٹی بحر میں اور بھی پر لطف ہیں :

برمن ای شوخ ستمہا کردی باری اللہ که کر مہا کردی

ھلالی کی غزلیات میں عاشق تسفل اور ذلت کے جذبات سے لبریز نظر آتا ہے اور کیوں نہ ھو جب حافظ شیراز بھی یہ کہہ اٹھتے ھوں کہ

شنیدہ ام که سگان را قلادہ می بندی
چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی

ھلالی نے کئی جگہ ''سگ'' کا لفظ استعمال کیا ہے اور ایسا معلوم ہوتا ہے کہ کتا ولایت ایران میں ولایت یورپ کی طرح محبوب چیز ہے :

گہ گہم خوانی و پرسی کہ چہ حالست ترا
حال من حال سگان این چہ سوالست ترا

دیدیم ز یاران وفادار بسی را لیکن چو سگان تو نہ دیدیم کسی را

بی سگ نمی روند سواران بعزم صید چون ماسگ توایم تو بی ماچہ می روی

آصفی قہستانی الاصل اور جامی کے شاگرد تھے ۔ کہتے ہیں کہ جامی، آصفی کے اشعار کو سب سے پیچھے اصلاح دیتے تھے کیونکہ آصفی کے اشعار غور و فکر کے محتاج ہوتے تھے ۔

میرزا بیدل آصفی کے دو اشعار کو بے حد پسند کرتے تھے :

تا برافراختہ از آتش می روی سفید
شمع پیرانہ سر آتش زدہ در موی سفید
در شفق دید مہ عید و اشارت ھا کرد
پیر ما سوی می سرخ با بروی سفید

سراج الدین علی خان آرزو کا انتخاب یہ ہے :

کام خسرو از لب شیرین شور انگیز یافت
کوہ را فرہاد کند و لعل را پرویز یافت

چندان می اش دہید کہ بیہوشی آورد باشد کہ یاد ما بفراموشی آورد

ز من پرسید راہ و رسم شہرستان رسوائی
کہ چون فرہاد و مجنون نیستم کوھی و صحرائی

لطف تو بود اندک و اندوہ تو بسیار
من خود گلۂ اندک و بسیار ندارم

ہلالی کی اس غزل سے سعدی کی دلکش غزل یاد آتی ہے :

سوی شکار ای بت رعنا چہ میروی
شہری خراب تست بصحرا چہ می روی
گو میروی بشہر کہ صیدی فتد بدام
اینجا مرا گذاشتہ تنہا چہ می روی
صید تواند گوشہ نشینان شہر و کوی
بر عزم وحش بادیہ پیما چہ می روی
بی سگ نمی روند سواران بہ عزم صید
چون ماسگ تو ایم تو بی ماچہ می روی
ہمراہ تست لشکر حسن و سپاہ ناز
باصد ہزار فتنہ و غوغا چہ می روی
آئینۂ بگیر و تماشای خویش کن
سوی چمن بعزم تماشا چہ می روی
چون یار وعدہ کرد ہلالی بقتل تو
آو می کشد تو بہر تقاضا چہ می روی

غزل میں سوال و جواب کا نمونہ یہ ہے :

یار گفت از من مکن قطع نظر گفتم بچشم (دیکھو دیوان مطبوعہ)

بعض سادہ غزلیں چھوٹی بحر میں اور بھی پُر لطف ہیں :

برمن ای شوخ ستمہا کردی بارک اللہ کہ کرمہا کردی

ہلالی کی غزلیات میں عاشق تسفل اور ذلت کے جذبات سے لبریز نظر آتا ہے اور کیوں نہ ہو جب حافظ شیراز بھی یہ کہہ اٹھتے ہوں کہ

شنیدہ ام کہ سگان را قلادہ می بندی
چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی

ہلالی نے کئی جگہ ''سگ'' کا لفظ استعمال کیا ہے اور ایسا معلوم ہوتا ہے کہ کتا ولایت ایران میں ولایت یورپ کی طرح محبوب چیز ہے :

گہ گہم خوانی و پرسی که چه حالست ترا
حال من حال سگان این چه سوالست ترا

دیدیم ز یاران وفادار بسی را لیکن چوسگان تو نه دیدیم کسی را

بی سگ نمی روند سواران بعزم صید چون‌ماسگ‌توایم تو بی ماچه‌می روی

آصفی قہستانی الاصل اور جامی کے شاگرد تھے ۔ کہتے ہیں کہ جامی' آصفی کے اشعار کو سب سے پیچھے اصلاح دیتے تھے کیونکہ آصفی کے اشعار غور و فکر کے محتاج ہوتے تھے ۔

میرزا بیدل آصفی کے دو اشعار کو بے حد پسند کرتے تھے :

تا برافراخته از آتش می روی سفید
شمع پیرانه سر آتش زده در موی سفید
در شفق دید مه عید و اشارت ها کرد
پیر ما سری می سرخ با بروی سفید

سراج الدین علی خان آرزو کا انتخاب یہ ہے :

کام خسرو از لب شیرین شور انگیز یافت
کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت

چندان می اش دهید که بیهوشی‌آورد باشد که یاد ما بفراموشی آورد

ز من پرسید راه و رسم شهرستان رسوائی
که چون فرهاد و مجنون نیستم کوهی و صحرائی

جمعی خوبان دیدم و دل از پریشانی مرا
درمیان گم شد نمی دانم کرا خواهم گرفت

تو هم در آئنه حیران حسن خویشتنی
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است

آن کس که یاد اونکنی در هزار سال
روزی هزار بار ترا یاد می کند

چه دیدهٔ که بآئینه مایلی شب و روز
ز من نهفته سدار آنچه رخ نمود آنجا

می توانی که دهی اشک مرا حسن قبول
ای که دُر ساختهٔ قطرهٔ بارانی را
(سفینه)

ان تمام اشعار میں طرز ادا کی پیچیدگی اور نکته آفرینی کی خوبیاں موجود هیں ۔ آصفی کے اشعار میں بے ساخته پن اور آمد کا جوهر بهی نظر آتا هے ۔ اگرچه نقادان فن نے اسباب کی طرف کہیں اشاره نہیں کیا ، تاهم یه کہا جا سکتا هے که نغانی کی طرح آصفی میں بهی کلاسیکل روایات کے خلاف بغاوت کے آثار پائے جاتے هیں :

محبت کی شان میں فرماتے هیں :

نریخت دردی می محتسب ز دیر گذشت
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

آصفی نے جامی کی غزلیات کے جواب لکھے هیں اور یه وه عادت هے جس میں شاعر اپنی هستی اور انفرادیت کو کهو بیٹھتا هے ۔

میر علی شیر ان اشعار کو پسند کرتے ھیں :

بدین چشم بلاکش کس نکرد است آنچه من کردم
درین چشم سیاه رو کس ندید است آنچه من دیدم

ما بآئینه برابر نه کنیم آن رو را
حیف باشد که درین دائره داریم او را
(مجالس صفحه ۹۹)

صاحب تحفه سامی نے یه شعر منتخب کیا ھے :

دل که طومار وفا بود من محزون را
پاره کردند ندانسته بتان مضمون را
(تحفہ نسخہ آذر قلمی ق ٦٧ ب)

اس شعر میں فغانی کا رنگ نظر آتا ھے ۔

اھلی اس دور کے اچھے غزل گو شعراء میں سے ھیں ۔ اس کمال فضل کے ساتھ جو انہیں حاصل تھا تہمت عشق سے بھی متہم تھے ۔ فریدوں حسین بن سلطان حسین تعشق تھا ۔ پہلے فارس میں تھے ۔ پھر علی شیر کے پاس ھرات میں چلے گئے اور بالآخر شاہ اسمعیل ماضی کے ملازم ھوئے ۔

ان کی غزل میں کوئی خاص بات نہیں ۔ وہ ساری خصوصیات جو اس دور کے شعراء کے کلام میں ھیں ان میں بھی پائی جاتی ھیں ۔

خان آرزو کا انتخاب یه ھے :

حق نمک خندۂ شیرین نشناسند   کافر نمکانی که دل ریش ندارند

متاع تفرقه در بار ما همین دل بود   خداش خیردهد هر که این ربود از ما

کنجی و ساقئی و شرابی و همدمی   از نسخهٔ زمانه همین انتخاب بس

پوری غزل کا نمونه یه ھے :

چنان ز بادۂ شوق تو سرگران شده ام
که فارغ از خود و وارستۂ جهان شده ام
گرفته دامن من گرد غم بهر طرف
اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام
چنان که تشنه بآب زلال مشتاقست
بخاک پای تو مشتاق ترازان شده ام
مرا ز عشق تو بر دل هزار بار غمست
عجب نباشد اگر بردلت گران شده ام
تو آفتابی و من در هوات آن ذره
که ذره ذره ز سهرت بر آسمان شده ام

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند
جان صد دل شده پروانۂ آن ساخته اند
سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق
باچنین آتش جان سوز چسان ساخته اند

سرمۂ چشم مرا گفتی که خاک پاست این
خاک پای تست اما نور چشم ماست این

ان شعراء کے علاوہ نرگسی ، خواجہ مسعودقمی ، سیفی ، درویش حسامی ، فارغی اور سانی مشہدی قابل ذکر ہیں :

فارغی کے یہ دلپسند اشعار قارئین کرام کے تفنن طبع کے لئے درج کئے جاتے ہیں :

عمری که دل بوصل تو ام بهره مند بود
ننمود آن قدر که توان گفت چند بود

القصہ در فراق بسر شد شمار عمر
سرمایۂ وصال کہ داند کہ چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
از دورها بر آتش حرمان سپند بود

اب صرف مانی کی ایک غزل نقل کرنے کے بعد غزل کا ذکر ختم کر دیا جاتا ہے :

تو لبی ببخشی و من بخیال هر زمانی
لبت آنچنان ببوسم کہ ترا خبر نباشد
دل ما و درد عشقت، مگر آنکہ جان برآید
سر ما و خاک پایت مگر آنکہ سر نباشد
شب عیش و شادمانی بگذشت و روزها شد
چه شبی تو ای شب غم کہ ترا سحر نباشد
تو قدم نهی بخاک و ننهی بچشم مانی
بنگر کہ قدر مردم برت اینقدر نباشد
سر راه آن پری وش همه گل کنم بگریه
کہ چو گل بود بزودی زمنش گذر نباشد

مثنوی

جس طرح غزل قصیدہ اور دوسرے اصناف سخن میں ایرانی شاعر اپنے بزرگوں کے نقش قدم پر چلنے کو اپنے لئے باعث فخر خیال کرتا ہے اور کلاسیکل طرز کی دلدادگی میں نئی راهیں پیدا کرنے سے قاصر رهتا ہے ۔ اسی طرح مثنوی میں بھی وهی خمسہ نظامی سب لوگوں کے لئے نمونہ ٹھہرتا ہے ۔ مانا کہ بعض لوگ اس پر ادهر ادهر سے اعترض کرتے هیں ۔ مثلاً هاتفی سکندر نامہ کے جواب میں تیمور نامہ لکھتے هوئے کہتا ہے کہ سکندر کی کہانیاں ایک افسانے سے زیادہ کچھ حقیقت نہیں رکھتیں، مگر تیمور کی فتوحات حقیقی واقعات هیں ۔ مگر اس میں کچھ شبہ نہیں

کہ ہاتفی اس احساس کے باوجود کوئی نئی طرز نہ نکال سکا اور لوگوں کی نگاہیں اس میدان میں صرف نظامی یا ان کے چند نامور تتبع کرنے والوں پر ہی اٹھتی ہیں۔

اس عہد میں پرانی روشوں کے خلاف کچھ نہ کچھ بغاوت کے آثار تو نظر آتے ہیں۔ مگر افسوس کہ وہ بغاوت کوئی خاص شکل اختیار نہ کر سکی اور تعجب کی بات یہ ہے کہ نہ صرف الفاظ بلکہ معنی کی طرف بھی توجہ کی گئی۔ مثلاً ہلالی کی مثنوی شاہ و گدا کے پلاٹ پر بابر کا یہ اعتراض کس درجہ معقول ہے کہ ''در مثنوی شاہ و درویش' عاشق را درویش و معشوق را شاہ قرار دادہ و بجہت مصلحت مثنوی خود یک جوانی بادشاہ را بسیار بی ادبی کردہ است'' یہاں بابر افراد کے تعینات پر معترض ہوتا ہے۔ اسی زمانے کے ایک اور امیر شاعر میر سر برہنہ کی داستان امیر حمزہ پر بابر معترض ہوتا ہے۔

''کہ در مقابلہ داستان امیر حمزہ عمر خود را ضایع نمودہ دور دراز دروغ قصہ بستہ این امر مخالف طبع و عقل است''

[ریو۔ فہرست موزہ برطانیہ ص ۷۶۰]

بزمیہ مثنویاں بے شمار لکھی گئیں، مگر یہ نہ ظاہر ہو سکا کہ آخر اس طول طویل قصہ بافی سے غرض کیا ہے۔ جامی کی تحفۃالاحرار وغیرہ میں بھی تصوف و عرفان کی گفتگو کے علاوہ کچھ نظر نہیں آتا۔

البتہ بنائی نے باغ ارم میں ''فسانہ'' کی غرض و غایت بیان کی ہے جو آج کل کے فسانہ نویسی کے نظریے سے مشابہ ہے۔ مثلاً کہتا ہے:

ظاہراً گر فسانہ گوئی بود راہ حق را بہانہ جوئی بود
آنچہ مقصود ازین سوادم بود نفع خلق خدا مرادم بود

[بانکی پور فہرست ج ۲- عدد ۲۱۶]

ظاہری لفظ بندی اور استعمال صنعت کا جنون یوں تو اس دور میں بہت عام ہے مگر کہیں کہیں اس کے خلاف بھی آوازیں بلند ہوتی سنائی

دیتی ھیں مثلاً ھاتفی ، شیریں خسرو میں اس حقیقت کی طرف اشارہ کرتا ھے -

اس دور کے نام آور ترین مثنوی گو یہ ھیں :

ھاتفی جنھوں نے لیلی مجنوں ، شیریں خسرو ، تیمور نامہ اور فتوحات شاہ اسمعیل لکھیں -

ھلالی جن کی شاہ و درویش ، صفات العاشقین اور لیلی مجنوں شہرت رکھتی ھیں -

اھلی کی سحر حلال مصنوع کے علاوہ شمع و پروانہ وغیرہ بھی ھے -

مکتبی کی ایک ھی مثنوی لیلی مجنوں ھے مگر بہت مشہور ھے اور میرزا بیدل اسے بہت پسند کیا کرتے تھے -

ان کے علاوہ بےشمار مثنوی گو اس دور میں پیدا ھوئے جن میں خواجہ مسعود قمی مصنف وقایع بیقرا مناظرہ تیغ و قلم وغیرہ - جوھری (مصنف سیرالنبی) ابن حسام (خاور نامہ)، بیانی (خسرو شیریں) قاضی اختیار (مثنوی عدل وجور) وغیرہ قابل ذکر ھیں - باقی تفصیل کسی آئندہ فرصت میں نذر قارئین کی جائے گی -

معمّیات

اس سلسلے میں اب ایک صنف شعر باقی رھتی ھے یعنی مطایبات و معمات - مناسب معلوم ھوتا ھے کہ اس کے متعلق بھی مختصراً ایک دو لفظ کہہ دئے جائیں - جہاں تک معمّیات کا تعلق ھے ھم اگر اس دور کو معمّیات کا زمانہ کہیں تو مناسب ھوگا - کیونکہ جامی سے لے کر معمولی شاعر تک ھر شخص معما گوئی میں مصروف نظر آتا ھے - تاھم ان میں میر حسین معمائی ، بدخشی وغیرہ خاص طور پر شہرت رکھتے ھیں اور انہوں نے اس خاص فن میں رسائل قلمبند کئے ھیں -

مطایبات و ہزلیات

زندہ دل اقوام میں مطایبات بھی ایک خاص حیثیت رکھتے ہیں ' لیکن اس میں بھی کچھ شک نہیں کہ جب قوم کی ملی صورت متغیر ہو جائے تو یہی مطایبات ' بیہودہ گوئی اور ہزل سرائی کی طرف مایل ہو جاتے ہیں - اس عہد کے دو شاعر اسی موخر الذکر صفت سے متصف نظر آتے ہیں - یعنی میرم سیاہ اور حسن شاہ ہزال - میرم سیاہ اپنے دیوان کے دیباچے میں ہزل گوئی کی غرض بیان کرتا ہے اور کہتا ہے کہ جس طرح سعدی اور دوسرے شعرا نے تصوف کے جذبات کو عشق کے رنگ میں پیش کیا ہے اسی طرح میں بھی اصطلاحات ہزل میں حقیقت کی طرف رہنمائی کرتا ہوں ' مثنوی' مطایبات اور معمات کا بیان چونکہ نسبتاً تشنہ ہے اس لئے اس مبحث پر پھر کبھی لکھنے کی کوشش کی جائے گی -

(فروری ۱۹۳۵ ع)

سلطان ناصرالدین قباچہ اور اس کے درباری شعراء

آغا عبدالستار خان

سلطان ناصرالدین قباچہ سلطان معزالدین محمد بن سام کا غلام تھا ۔ ایک عرصہ تک سلطان موصوف کی خدمت کرتا رہا اور حسن خدمات کے صلہ میں افسر لشکر اور والی ملک بنا دیا گیا ۔ لیکن جب ۶۰۲ھ میں سلطان موصوف اندخو میں لشکر خطا و ملوک ترکستان سے جنگ آزما ہوا اور ملک ناصرالدین ایتم والی اُچہ و ملتان نے غیر معمولی دلاوری اور مردانگی کا ثبوت دے کر جام شہادت نوش کیا تو سلطان نے موصوف کی جگہ قباچہ کو حضرت اُچہ کا والی مقرر کیا ۔ قباچہ اُچہ پہنچا اور ملتان کو سر کرنے کے بعد اپنے مقبوضات کی توسیع میں مصروف ہوگیا اور سیوستان ، دیبل وغیرہ کے علاوہ مملکت سندھ کے اور بہت سے شہر بھی اپنے قبضہ میں لے آیا ۔ اب اس نے اپنے لئے چتر شاہی اختیار کر لیا اور تبرہندہ (بٹھنڈہ) کہرام و سرستی بھی فتح کر لئے ، بلکہ لاہور پر بھی بعض وقت حکمرانی کرتا رہا ہے ۔

ناصرالدین قباچہ ایک دور بین اور نکتہ شناش سلطان تھا ۔ عقل و کیاست میں درجۂ غایت رکھتا تھا ۔ کاردانی ۔ تمیز ۔ حذاقت اور دانائی میں مشہور تھا ۔ ایک جری سپاہی ہونے کے علاوہ علم کا شایق ، علمی صحبتوں کا دلدادہ ، شعر و سخن اور علماء و شعرا کا بے حد قدر شناس تھا ۔ اس کی اس قدردانی کی وجہ سے اطراف و اکناف عالم سے آ کر آسمان شاعری کے کئی درخشندہ ستارے اس کے دربار کو منور کر رہے تھے ، جن کی وجہ سے ساتویں صدی ہجری کے ربع اول میں دربار ناصری

علمی و فنی نقطۂ نظر سے ایک ممتاز حیثیت کا مالک ہوگیا ۔ مگر ہمیں افسوس سے کہنا پڑتا ہے کہ زمانہ کی دستبرد سے اس عہد کی باقیات صالحات و دیگر علمی خزائن ہم تک بہت کم پہنچے ہیں اور اسی لئے اکثر اس صدی کے پہلے ثلث کو خشک زمانہ سے تعبیر کیا جاتا ہے ۔ اس کی بڑی وجہ یہ ہے کہ اول تو شعراء کا تمام کلام ہم تک نہیں پہنچا اور قدرے قلیل جو ہماری قسمت میں آیا وہ اس عہد کی شاعری پر پوری روشنی نہیں ڈالتا ۔ لیکن جو کچھ حاضر ہے اسے ہی غنیمت جانتے ہوئے ہم یہ کہنے میں یہاں تک حق بجانب معلوم ہوتے ہیں کہ دربار ناصری نہ صرف اپنے زمانہ میں بلکہ متأخرین کے کہکشانی دور میں بھی مقابلتاً کسی طرح پیچھے نہ تھا اور شعر و فنون میں دبستان غزنہ کی روایات کا بھی مقلد تھا جو سلطان محمود کے وقت سے مستقلاً قایم ہو چکا تھا ۔

سلطان ناصرالدین قباچہ حاکم سندھ ہونے کے بعد سلطان قطب الدین ایبک کی دامادی کا شرف حاصل کرتا ہے اور اس طرح دھلی و ملتان میں تعلقات دوستی ایک مستحکم اساس پر قائم ہو جاتے ہیں جن سے ناصرالدین کی امتیازی شان اور بھی بڑھ جاتی ہے اور وہ شاھانہ لوازم جو مشرقی حکومتوں میں سلاطین کے رعب و داب اور قدر و منزلت کے لئے ضروری سمجھے جاتے تھے پیدا ہو جاتے ہیں ۔

ناصرالدین ایک بڑا فیاض سلطان تھا ۔ اس کے جود و سخا اور شاھانہ عواطف و انعام و اکرام کے دروازے کس و ناکس ، مقیم و مسافر امیر و غریب اور عامی و عالم پر ہر وقت کھلے رہتے ۔ خواہ رزم ہو خواہ بزم ، اس کا دست کرم بحر بے پایاں کی طرح موجزن تھا ۔ مولانا منہاج سراج جو اس کے زمانے میں ۶۲۴ھ میں ملتان اور آچہ پہنچے تھے لکھتے ہیں[1] ۔

---

(۱) طبقات ناصری ، ص ۱۴۳ ۔

''وچوں ممالک سندھ بروی قرار گرفت در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند و او در حق همگنان انعام و اکرام وافر فرمود''۔

۶۲۱ھ میں جب مغلوں کی یورش عام ہوئی۔ چنگیزی افواج طوفان قیامت کی طرح ہر طرف وارد ہونے لگیں۔ جلال الدین خوارزمشاہ اپنے ملک کو چھوڑ کر پسپا ہوتے ہوئے دریائے سندھ پر چنگیزی حشم سے مقابلہ آرا ہؤا اور شکست کھانے کے بعد سندھ کی سر زمین میں داخل ہوا اور دبول و مکران کی طرف چلا گیا۔ اس حالت میں تولی نوین مغل ایک لشکر گراں لے کر ملتان پر حملہ آور ہوا اور چالیس دن تک شہر کا محاصرہ کئے رہا۔ سلطان ناصرالدین نے شاہی خزانہ کے دروازے کھول دئے اور لوگوں پر بے حد احسان کرنا شروع کئے اور دلاوری و دانشمندی اور جلادت و مردانگی کے وہ جوہر دکھائے کہ صفحۂ روزگار پر قیامت تک باقی رہیں گے۔

اس واقعہ کے ڈیڑھ سال بعد غور کے ملوک کفار کے مظالم سے تنگ آ کر ناصرالدین کے دربار میں حاضر ہوئے[1]۔

سلطان ناصرالدین طبقۂ صوفیہ سے خاص شغف رکھتا تھا اور ان کی صحبت کا دلدادہ تھا۔ نہ صرف یہ بلکہ انہیں اپنے ملک میں سکونت پذیر دیکھنے کا متمنی تھا۔ اکثر اوقات ان کے وسیلہ سے امداد غیبی کا طالب ہوتا اور جنگ کے مواقع پر ان کی برکات کا خواہاں رہتا۔ چنانچہ مغلوں کی جنگ کے حملہ کا ذکر کرتے ہوئے محمد بن قاسم فرشتہ لکھتا ہے:[2]

''سلطان ناصرالدین قباچہ حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین کاکی دعا و همت استعانت جست....''

اور آگے چل کر کہتا ہے۔ ''بفرمان خدا تعالیٰ.... انگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شده شیخ جلال الدین تبریزی بغزنی رفت و خواجه

(۱) طبقات ناصری، ص ۱۴۳۔ (۲) تاریخ فرشتہ، ص ۳۷۹۔

قطب الدین بختیار کاکی متوجہ دھلی گردید و ہر چند ناصرالدین قباچہ تضرع و زاری نمود کہ خواجہ در ملتان توطن نماید قبول نہ نمودہ۔ ۔ ۔ ۔''

۶۲۵ھ میں سلطان شمس الدین التتمش ناصرالدین قباچہ پر حملہ آور ھوتا ھے اور غنیم کو ایک شکست فاش دیتا ھے ۔ ناصرالدین اپنے بیٹے بہرام شاہ کو التتمش کے پاس بھیجتا ھے جو اسے قید کر لیتا ھے جس سے ناصرالدین بد دل ھو کر اور سلطنت سے نا امید ھو کر خود کو آب سندھ میں غرق کر دیتا ھے اور اس طرح اس مشہور سلطان کا ۲۳ سالہ دور حکومت ختم ھو جاتا ھے ۔ لیکن علمی اھمیت کے لحاظ سے آج تک قایم نظر آتا ھے ۔ علماء و فضلاء اور شعراء نے اس کے دربار کو چارچاند لگا دئے تھے ۔ اس عزت میں ایک حد تک اس کے وزیر عین الملک ملک الوزراء فخرالدین الحسین بن شرف الملک رضی‌الدین ابی بکر الاشعری جیسے بیدار مغز ، علم پرور ، عدالت گستر ، اور معارف نواز وزیر کو بھی شامل کیا جا سکتا ھے جس کی مدح و توصیف میں بہت سے شعراء نے قصائد لکھے اور انعام و اکرام سے مالا مال ھوئے ۔

سلطان اور وزیر کے علمی شغف کی شہرت عام اس قدر پھیلی کہ جس عالم فاضل یا شاعر نے ھندوستان کا رخ کیا وہ پہلے پہل اسی دربار میں حاضر ھوا ۔ اس کی کئی مثالیں موجود ھیں ۔ محمد عوفی بخارا سے نکلا تو پھرتا پھراتا دربار ناصری میں ملتان پہنچا ۔ اسی طرح مولانا منہاج سراج مصنف طبقات ناصری بھی سب سے پہلے اسی دربار میں رسائی حاصل کرتے ھیں ۔

محمد عوفی اس ضمن میں دربار ناصری پر حقایق افروز تبصرہ کرتے کرتے ھوئے لکھتا ھے[1] ۔ '' ہر چند این حضرت مشحون است بعلما و فضلا ، آسمانیست کواکب ثاقب ارباب مآثر و مناقب دروی لایح شدہ ، بوستانیست ازاھیر افضل و شگوفہاء ھنر دروی فایح گشتہ ، پادشاھی عدل

(۱) لباب الالباب ، جلد دوم ، ص ۱۸ ۔

گستر و وزیری عالم پرور تیغ آن با قلم این لایق درخور جہان شاہ و وزیر اعتدال ایام بہار یافته ...... فاضل جہان ذرہ دار در ہوای این آفتاب ہوا گرفتند و بآن سہر سہرہ باختن آغاز کردند"۔

سلطان ناصرالدین قباچه کے مختصر حالات کے اندراج کے بعد مناسب معلوم ہوتا ہے کہ وزیر عالی مرتبت کے متعلق جو کچھ میسر ہے اسے سپرد قلم کیا جائے۔

عین الملک فخر الدین الحسین بن شرف الملک رضی الدین ابی بکرالا شعری ابو موسیٰ[1] اشعری کی اولاد سے تھا ۔ ابتدا سے قباچه کا وزیر رہا ۔ لیکن ۶۲۵ھ میں قباچه نے ڈوب کر خود کشی کر لی اور اس کا تمام ملک التتمش کے قبضہ میں آ گیا تو عین الملک اور اس کے بھائی بہاء الملک تاج الدین الحسن[2] نے بھی سلطان التتمش کی ملازمت قبول کر لی ۔ چنانچہ سلطان موصوف نے عین الملک کو اپنے بیٹے شہزادہ رکن الدین فیروز شاہ کا وزیر مقرر کیا ۔ اس عہد کے بعد اس کے حالات نا معلوم ہیں ۔[3]

بہاء الملک بھی ناصرالدین قباچه کے وزراء میں سے تھا اور رکن الدین فیروز شاہ بن التتمش کے زمانہ تک زندہ تھا ۔ لیکن ۶۳۳ھ کے آخر یا ۳۴ھ کے اوائل میں جب امراء نے فیروز شاہ سے بغاوت کی تو یہ اس کے ترک غلاموں کے ہاتھ سے امراء تازیک کے ساتھ قتل ہوا ۔[4]

عین الملک کی قابلیت اور علم دوستی کی وجہ سے دربار میں ہر وقت

---

(۱) ابو موسی مشہور صحابی اور حکیمین میں سے ایک تھے ۔

(۲) لباب اور 'طبقات ناصری' ص ۱۸۳ پر 'حسن' کی جگہ 'حسین' لکھا ہوا ہے ۔ تاریخ فرشته اور راورٹی نے 'حسن' لکھا ہے جو بقول مرزا محمد بن عبدالوہاب قزوینی سہو ہے اس لئے کہ دونوں بھائیوں کا ایک نام غیر معہود ہے ۔ ہم یہاں یہ کہہ دینا ضروری سمجھتے ہیں کہ عین الملک کا نام اشعار میں کئی جگہ 'حسین' وضاحت کے ساتھ لکھا ہوا ہے اس لئے دوسرے کا نام 'حسن' ہونا چاہئے ۔

(۳) طب صفحہ ۱۴۴ ' ۱۷۲ ' ۱۷۴ ' ۱۸۲ ' ۱۸۱ ۔

(۴) طب صفحہ ۱۸۳ ' ۲۶۱ تاریخ فرشته ' جلد اول ص ۱۱۸ ۔

علوم و فنون کا چرچا رہتا ۔ شعراء طبع آزمائی کرتے اور صلہ پاتے ۔ وزیر نہ صرف وزیر سلطنت تھا بلکہ دربار شاہی کی شمع انجمن بھی تھا ' کہ جب تک جلتی رہے پروانے آ آ کر اس پر گرتے رہے ۔

عین الملک کی تعریف میں شعراء نے بے شمار قصائد لکھے ہیں جو اس کی شہرت عامہ اور تسخیر قلوب پر دلالت کرتے ہیں ۔ خود محمد عوفی اس کے معاصر نے لباب الالباب میں کئی مقامات پر قطعات اور مدحیہ نظمیں اس کی شان میں کہی ہیں اور اسے بڑے بڑے القاب اور معزز الفاظ سے یاد کیا ہے ۔[1] بلکہ یہاں تک کہہ گیا ہے کہ وزیر نظام الملک اور صاحب عباد بھی اس کے آگے کچھ حقیقت نہیں رکھتے ۔ حالانکہ یہ دونوں مربی علوم نہ صرف اپنے وقت میں بلکہ ہر دور میں اپنی علمی سرپرستی کی بنا پر ضرب المثل کا حکم رکھتے ہیں ۔ عوفی کا یہ قول ہم نہیں جانتے کہاں تک درست مانا جائے ۔ اس سے ہم خیال کرتے ہیں کسی قدر مبالغہ سے کام لیا ہے ۔ ساتھ ہی یہ امر قابل غور ہے ۔ کہ اس نے اپنی تصانیف وزیر موصوف کے نام پر معنون کی ہیں ' اس لئے اس کو یہ رتبہ دینے میں وہ ایک حد تک حق بجانب بھی ہے ۔

وہ لکھتا ہے :[2] ''اکثر شعرا را ہیچ فضیلت نیست جز آنکه جلوه‌گری جلال صدر ایوان جهال و ماه آسمان کمال و یگانهٔ بشر و دوم مطر و سیوم شمس و قمر صاحب کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین الملک ملک الوزرا است ضاعف الله جلاله' تمامست ۔ هر جواهر فاخر که خاطر فضلاء عصر در سدایح این دولت در سلک کلک می کشند واسطهٔ عقد مناقر صدور غابر و وزراء اول و آخرست صاحبی دولتی که اگر نظام الملک با این همه انتظام در احیا بودی در صف خدام ایستادی و اگر صاحب عباد با این استبداد جام فنا ننوشیده بودی در عباد انتظام یافتی لاجرم دلهاء

(۱) لباب جلد اول ص ۳ ' جلد دوم ص ۱ ۔
(۲) لباب ' جلد اول ص ۱۶ ' ۱۷ ۔

عالمیان بهواء و ولاء این حضرت منطق است وزبانهاء جهانیان بثناء و دعاء این دولت منطلق ـ''

ہمیں افسوس ہے کہ دانشمند اور مقبول عام وزیر کے حالات تفصیلاً دستیاب نہیں ہوتے جس سے ہمیں یہ موقعہ مل جاتا کہ ہم اسے ''وزرای اسلام'' کی صف میں شامل کر سکتے اور اس عہد کی ایسی برگزیدہ ہستی کا وجود ہمارے لئے فخر کا باعث ہوتا ـ

ان پراگندہ سطور سے قارئین کرام اندازہ کر سکتے ہیں کہ دربار ناصری میں علم کا چرچا کہاں تک تھا اور اس کے وجود سے علوم و فنون کی گرم بازاری اور شعرا کی قدردانی کہاں تک تھی ، لیکن جیسا کہ ہم پہلے کہہ چکے ہیں ، ہمارا یہ مضمون سواد کے لحاظ سے کوئی بڑی گنجایش نہیں رکھتا اس لئے شعرائے کرام اور ان کے نام اور کلام سے مجملاً ہی بحث کی جا سکتی ہے ـ

محمد عوفی جو اس دربار کا ایک مشہور تذکرہ نگار ہے درباری تبصرے کے بعد صرف ان شعراء کا ذکر کرتا ہے جن سے وہ خود ملاقی ہوا یا جن سے اسے کچھ شناسائی تھی شعرائے سابق کے متعلق وہ اس لئے خاموش ہے کہ ان کا تذکرہ اجل محترم مجدالدولۃ والدین سید الافاضل و الکتاب دام فضلہ ، نے اپنے دیوانوں میں کیا ہے اور ان کے اشعار تمام وکمال درج کئے ہیں ـ جوامع الحکایات اور لباب الالباب کو بارہا اس لئے دیکھا گیا کہ اجل محترم کے متعلق کچھ حالات دستیاب ہو سکیں اور اس تحریر کا بھی جسے محمد عوفی نے اتنی اہمیت دی ہے کچھ پتہ لگ سکے لیکن وائے ناکامی کہ یہ سب تلاش ابھی تک بارآور نہ ہوئی ـ کہا جا سکتا ہے کہ یہ وہ تحریر ہے جس کی بدولت ساتویں صدی کے ابتدائی علمی دور کی احیاء ہو سکتی ہے، لیکن یہ جب تک منظر عام پر نہیں آتی یہ باب مکمل نہیں ہو سکتا ـ

شعراء کے کلام سے سوائے مدحیہ قصائد اور قطعات کے اور کچھ

نہیں ملا - ہاں بعض رباعیاں بھی نظر پڑتی ہیں ' لیکن یہ ذخیرہ تبصرہ کے لئے کافی نہیں - لباب میں جن بزرگوں کا ذکر موجود ہے ان کی تصانیف کے موجود نہ ہونے کی بنا پر ہم مفصل رائے زنی سے قاصر ہیں - تاہم کہا جا سکتا ہے کہ ان کے قصائد نہایت صاف اور سادہ زبان میں لکھے گئے ہیں - ان میں قدیم شعرا کی تقلید اور تتبع کی کوشش موجود ہے -

یہاں یہ کہہ دینا ضروری معلوم ہوتا ہے کہ مختلف تذکرہ نگاروں نے بھی اس باب میں ہماری مدد نہیں کی - آتشکدۂ آذر ' گل رعنا ' مجمع الفصحا وغیرہم ہمیں کسی قسم کی جدید اطلاع دینے سے قاصر ہیں -

شمس الدین محمد بلخی

عوفی نے اسے 'سید الندماء' 'تاج الفضلاء' کے القاب سے یاد کیا ہے وہ ایک بے نظیر نوجوان شاعر تھا - جس سے بہتر شخص زمانہ نے اب تک نہ دیکھا - وہ ایک اعلی پایہ کا کاتب بھی تھا - یہاں تک کہ ابن البواب اور ابن مقلہ اس کے مقابلہ میں کچھ حقیقت نہ رکھتے تھے اور اغلباً یہ شعر اس پر صادق آتا ہے -

از ہر فنی که باز جوئی اورا   آن فن بیامدست گوئی اورا

عوفی اس کے کلام پر تبصرہ کرتے ہوئے لکھتا ہے -[1] "در شعر عدیل انوری و در خط عطاردش مشتری -" اس کے علاوہ بڑے فضائل کا حامل ' وسیع الاخلاق ' کریم طبع ' لطیف مزاج دوست پروری اور مردم داری میں مشہور تھا اور شاہ قباچہ کے مداحوں میں شامل تھا اس کا مشہور قصیدہ یہ ہے :

ای لب لعلت مزاج آب حیوان یافته
[بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته][2]

---

(۱) لباب جلد دوم ص ۳۲۱ -
(۲) یہ مصرع میں نے مخزن العرائب (احمد علی سندیلوی) مملوکہ پروفیسر شیرانی صاحب سے حاصل کیا ہے -

شہسوار حسن در میدان خوبی مرترا
برکمیت دلربائی تیز جولان یافتہ
روز عید از گرد یکرانت مشام عاشقان
نکہت مشک تتار از خاک میدان یافتہ[۱]

فضلی ملتانی[۲]

یہ جید عالم اور فاضل محترم صاحب فضیلت و شمائل ابنائے کبار اور علمائے نامدار میں سے تھا ۔ فضلی محمد عوفی کا ہم مکتب ہے اور بخارا میں قاضی امام فخر الدین جان کی تألیف جامع الصغیر دونوں نے ساتھ ساتھ حفظ کی تھی ۔ چنانچہ اس کے الفاظ میں[۳] ''چہ جامع الصغیر قاضی امام فخر الدین جان را تمام یاد میدارد در بخارا شریک غم این داعی بود و هر دو این تألیف را حفظ کردند و بحث کرد و ائمہ و علماء دانند کہ این چہ سرمایہ است ۔''

بخارا میں یہ تألیف ان ایام میں مقبول عام تھی ۔ علماء اس کو بڑی وقعت کی نگاہ سے دیکھتے تھے ۔ محمد عوفی آگے چل کر لکھتا ہے[۴] ۔ ''فامّا چون بدین دیار و بلاد این نوع را وسیلت حصول مقصود خود بشناخت و شعر شعراء را رونقی دید . . . . بدانست شیوہ نمود شعر او از شعر متقدمان . . . .'' لچھمی نرائن گل رعنا میں لکھتا ہے ۔ ''فضلی ملتانی ملقب بتاج الفضلاء از علماء ملتان بود و در خدمت ناصر الدین قباچہ بسر میبرد ۔''

ایک قصیدے کے علاوہ چند رباعیات بھی ہیں جو مختلف مواقع پر ناصر الدین قباچہ کی شان میں جسے عوفی صاحب‌قران کے لقب سے یاد

---

(۱) پورے قصیدے کے لئے دیکھو لباب جلد دوم ص ۲۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ۔
(۲) لباب کے مطبوعہ نسخے میں شاعر کا نام مذکور نہیں ۔ لیکن گل رعنا میں مل گیا ۔ چونکہ صاحب گل رعنا نے اسے ملتانی لکھا ہے اس لئے میں نے بھی تقلیداً ملتانی لکھ دیا ہے ۔
(۳) لباب جلد دوم ص ۲۲۳ ۔ (۴) لباب جلد دوم ص ۲۲۳-۲۲۴ ۔

کرتا ہے لکھی ہیں -

قصیدۂ[1] ذیل سلطان ناصر الدین کی مدح میں کہا گیا :

اے ظفر ہمدم ترا از بخت برنا آمده
نامۂ تائید تو انّا فتحنا آمده
ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شرق
ای سه چتر تو برگردون مینا آمده
از پی اعلاء دین نصرٌ مّنَ الله در ازل
بر سر منصور شاهی تو طغرا آمده
حلیۂ خطبه[2] ز القاب تو زینت یافته
چہرۂ سکه ز انساب تو زیبا آمده[3]

رباعی آینده اس نے شرف الملک رضی الدولة والدین کے حق میں کہی۔

ای صدر بفر ملک عجم چون تو نیافت
شه صاحبِ فرخنده قدم چون تو نیافت
بسیار بگشت روز و شب دست بدست
تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت

ضیاء الدین سجزی

فخرالشعراء کے لقب سے مشہور تھا - دربار کے سرکرده فضلاء میں سے ہونے کے علاوہ اقبال بھی اس کے آستانہ نشینوں میں تھا -

یہ ایک قصیده اسی کا ہے :

خیل لاله کز کمین‌گاه بہار آمد پدید
بر بساط باغ آنک* با زمانه در وغاست
ابر خلقان خرقه را بر چارسوی شش جہت
پیرہن عشاق‌وار از آرزوی گل قباست

---

(۱) لچھمی نرائن نے صرف مطلع پر ہی اکتفا کی ہے -
(۲) لباب میں صرف 'خط' لکھا ہوا ہے -
(۳) پورے قصیدے کے لئے دیکھو لباب جلد دوم ص ۲۵-۳۲۲ -
* 'اینک' (عابدی) -

از گل سوری پدید آمد مگر سور چمن
ارغنون پرداز سوری عندلیب خوش نواست
گرچہ از طفلان نوعہدست پر آغوش باغ
قد خوشبوی بنفشہ از غم پیری دوتاست[1]

ایک اور شاعر لباب الالباب میں جس کا نمبر (۱۶۶) ہے اور صدر الاجل جس کی ابتدا میں آتا ہے، نسخۂ اصل کرم خوردہ ہونے کی وجہ سے نام ضائع ہو گیا ہے۔ قصیدۂ ذیل کا مالک ہے۔ بقول عوفی 'صاحب السیف و القلم' اس کا خطاب ہے۔ اور سلطان جلال الدین نے اس کو 'بغروش' خطاب دیا تھا۔ یہ شاعر ایک مدت تک ممالک بامیان میں مقیم تھا اور ریاست سمنگان اور ستبرک پر ممتاز تھا۔

ذیل کا قصیدہ جو سوال و جواب پر مشتمل ہے عین الملک اشعری وزیر قباچہ کی مدح میں ہے۔

گفتم بدان نگار کہ خورشید انوری گفتا ز وی نکوترم ار نیک بنگری
گفتم کہ دل ربائی جانا ز عاشقان گفتا بزلف عنبری و چشم عبہری
گفتم مہ چہاردۂ بر سپہر حسن گفتا مہ مراست ہزار از تو مشتری
گفتم ببندگی تو اقرار می کنم گفتا چو تو بسیست کنونم بچاکری
گفتم کہ جان بنزد تو آرم بخدمتی گفتا کہ تحفہ ایست ز بی سیمی و زری[2]

سدید الدین[3] محمد عوفی

سدید الدین محمد عوفی کی شخصیت محتاج بیان نہیں۔ لباب الالباب جو شعرا کا مشہور تذکرہ ہے انہی کے قلم کی یادگار ہے۔ جب تک تلاش و تحقیق کا سلسلہ جاری ہے محققین کو اس شاہکار کے بغیر چارہ

---

(۱) پورے قصیدے کے لئے دیکھو لباب جلد دوم ص ۳۲۷-۳۲۸ -
(۲) باقی کے لئے دیکھو لباب جلد دوم ص ۳۱۹-۳۲۰ -
(۳) محمد عوفی کا لقب مدت سے نورالدین چلا آتا تھا لیکن ڈاکٹر نظام الدین نے ثابت کیا ہے کہ سدیدالدین صحیح ہے چنانچہ ہم یہی اختیار کرتے ہیں۔

نہیں ۔ ان کی ایک اور تألیف جوامع‌الحکایات ھے جو اپنے موضوع پر ایک چوٹی کی کتاب ھے ۔ اول الذکر پروفیسر براؤن اور مرزا محمد بن عبدالوھاب قزوینی کے زیر ترتیب شایع ھو چکی ھے ۔ جوامع الحکایات کے مطالب اختصار کے ساتھ ڈاکٹر نظام الدین صاحب نے بزبان انگریزی تحریر کئے ھیں ۔

عوفی کے مکمل حالات میرے پیشروؤں نے قلمبند کر دیئے ھیں ۔ یہاں ناظرین‌کرام کے تعارف کی خاطر ان کے مختصر واقعات زندگی پیش کئے جاتے ھیں :

سدید الدین محمد ، حضرت عبدالرحمن بن عوف صحابۂ رسول صلعم کی اولاد سے تھے ، اسی بنا پر وہ اپنے آپ کو عوفی کہتے ھیں ۔ ان کے جد امجد قاضی امام شرف الدین ابو طاھر یحیٰی علماء ماوراء النہر سے تھے اور ایک بڑی شہرت کے مالک تھے ۔ ان کے خالو شرف الزمان مجد الدین[۱] محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخکتی سلطان قلج طمغاج خان بن ابراھیم کی سلک خدمت میں طبیب خاص کی حیثیت سے سرفراز تھے ۔

محمد عوفی قرن ششم کے اواخر میں بخارا میں پیدا ھوئے ۔ ابتدائی تعلیم اس شہر میں حاصل کی ۔ امام رکن الدین بخارا میں ان کے استاد تھے ۔ اس کے[۲] بعد تلاش علم و نیاز شیوخ کے لئے بخارا سے نکلے اور مختلف مقامات مثلاً سمرقند ، خوارزم ، نیشاپور ، ھرات ، اسفزار غزنی وغیرہ میں کئی سال اقامت کرتے ھیں اور اس اثنا میں قلج ارسلان خان نصرۃ الدین عثمان بن ابراھیم کے دربار سے تعلق پیدا کر لیتے ھیں اور بڑا قرب پاتے ھیں ۔ اس کے بعد ھم انہیں ۶۱۷ھ کے لگ بھگ دربار ناصری میں دیکھتے ھیں ۔ یہاں ان کی اقبالمندی کا ستارہ طلوع ھوتا ھے اور تیزی کے ساتھ عروج کی منازل طے کرنی شروع کر دیتا ھے ، چنانچہ افاضل وقت میں شمار ھونے لگتے ھیں ۔

---

(۱) ان کے حالات لباب جلد اول ص ۱۸۱-۱۷۹ پر دیکھیں ۔
(۲) جوامع الحکایات ص ۴۷۷ جلد اول ، Introduction to Jawami, p. 7 ۔

دربار ناصری میں پہنچتے ہی وہ اپنی قابلیت کی بنا پر ایک ممتاز حیثیت کے مالک ہو جاتے ہیں اور ان کو واعظ اور امامت کا درجہ دیا جاتا ہے ۔ بس یہاں سے ہم ان سے ایک ہندوستانی فارسی شاعر اور تذکرہ نگار کی بنا پر متعارف ہوتے ہیں ۔

عیدین کے دنوں میں منبر پر کھڑے ہو کر خطبہ بھی دیا کرتے تھے ' چنانچہ ان کا ایک عربی خطبہ جو ۶۱۷ھ کے ابتدائی ایام میں پڑھا گیا لباب میں بجنسہ منقول ہے[1] ۔ اس سے مصنف کی عربی دانی کا پایہ بھی آشکارا ہو جاتا ہے ۔ اس خطبہ میں بعض سیاسی امور پر بھی تبصرہ ہوا ہے ۔

اب ہم تذکرہ نگار کے چند قطعات ' رباعیات اور قصائد درج ذیل کریں گے جو مختلف کوائف سے تعلق رکھتے ہیں ۔

نصرة الدین شاہ کبود جامہ[2] جو ۶۰۰ھ میں بحکم سلطان علاء الدین خوارزم شاہ قتل کر دیا گیا ۔ عوفی اپنے سیر و سفر کے دوران میں شہر نو میں جو کبود جامہ کا شہر ہے پہنچتا ہے اور رسائی چاہتا ہے ۔ نصرة الدین عیش پرست اور شراب دوست تھا ۔ اسے دربار میں بلانے کے لئے آمادہ نہ ہوا ۔ عوفی ناچار رباعی ذیل اس کی خدمت میں بھیجتا ہے ۔

ای شاہ ببذل بحر وکانی دگری　　در قالب عدل جانی دگری*
زان روی کبود جامہ میخوانندت　　کز رفعت و قدر آسمانی دگری

(نومبر ۱۹۳۸ع)

---

(۱) لباب جلد اول ص ۱۱۶-۱۱۵ ۔
(۲) کبود جامہ کہنے کی وجہ رباعی مذکور کے اس شعر سے ظاہر ہے :
زان روی کبود جامہ میخوانندت　　کز رفعت و قدر آسمانی دگری
صاحب مجمع الفصحاء جلد اول ص ۵۷ کبود جامہ پر یوں بحث کرتے ہیں :
''کبود جامہ نام حشمی است کہ درمیانہ استرآباد و خوارزم می نشستہ اند و شہری داشتند موسوم بہ شہر نو (نصرة الدین) پادشاہ آن طائفہ بود ۔
* 'در قالب و عدل و داد جانِ دگری ' (عابدی) : درین رباعی در هرسه قافیه یای تنکر نباید باشد (عابدی) ۔

کبود جامه رباعی پڑھ کر متأثر ہوا اور عوفی کو کہلا بھیجا کہ میں تمہارے وعظ و تذکیر سننے کے لئے تیار نہیں، البتہ اپنا جو مقصد ہو بیان کرو۔ چنانچہ اس شعر کے ذریعے ایک گھوڑے کی درخواست کی:

هر چند که بر بساط شطرنج هنر　　امروز شهم پیاده میباید رفت

شاہ نے فوراً انعام و اکرام اور ایک گھوڑا مع ساز روانہ فرمایا۔[1]

اس کے بعد مصنف ۶۰۳ھ میں نیشاپور میں اور ۶۰۷ھ کے قرب و جوار میں اسفزار میں موجود ہے اور خروج مغول کے وقت ۶۱۷ھ میں ہندوستان میں دربار ناصری میں پہنچ جاتا ہے۔

یہاں کچھ عرصہ کے بعد وہ ناصرالدین کے حکم سے کنبایت (کیمبے) صوبۂ نہرواله جو آج کل گجرات کا علاقہ کہلاتا ہے کا منصف مقرر کیا جاتا ہے جہاں وہ اپنے فرائض کے ساتھ کتاب ''الفرج بعدالشدۃ''[2] کے فارسی ترجمہ میں مشغول ہو جاتا ہے اور اسی دوران میں اسے مکمل کر لیتا ہے اور پھر سلطان ناصرالدین کے نام نامی سے معنون کرتا ہے۔ اس کا سن تالیف حساب سے ۶۲۰-۲۱ھ بیٹھتا ہے۔ اغلباً اسی عرصہ میں وہ کنبایت میں رہا۔

محمد عوفی نے جوامع میں ایک رائے کے انصاف کا واقعہ رقم کیا جو کنبایت سے تعلق رکھتا ہے۔ ''و مؤلف کتاب محمد عوفی میگوید که من مثل این حکایتی شنیدم بوقتی که بر کنبایت افتاده بودم و آن شهریست بر ساحل دریا و دران شهر متوطنند و خلقی از غربا آنجا مقام دارند و آن شهر از اعمال ولایت گجرات و نهرواله است۔ الخ''

عین الملک وزیر مملکت کی شان میں شاعر رنگین نگار کہتا ہے کہ عین الملک ملک کے لئے ایک دیدۂ بصیرت تھا اور عقل کے قلعہ کا

---

(۱) لباب جلد اول ص ۵۱۔
(۲) انڈیا آفس فہرست ۱۳۳۲، ایتھے فہرست نمبر ۷۳۲۔

دیدبان تھا ۔[1] وغیرہ وغیرہ ۔

مردم دیده نگر چون روح در خور آمده
بارها از زیر موج اشک بر سر آمده
دوربینی بین که چون نزدیک گردد غم بدو
چون عروس شادمان در دُرّ و گوهر آمده
آن بهشتی لعبت سیمون‌لقا را روز و شب
منزل و مأوی نگر در آب کوثر آمده
چون مشعبد هندوی زنگی مزاجست او ببین
دست لعبت هر زمان از رنگ دیگر آمده
همچو لطف صاحب صاحب قران تصویر او
نزد اهل عقل و دل با جان برابر آمده
آصف ایام عین الملک فخرالدین که هست
قدر او از مرکز افلاک بر تر آمده
قدوهٔ دوران حسین آن صاحبی کز عزّ و جاه
ماه را خاک درش اورنگ و افسر آمده

ساتھ ہی کہتا ہے ۔ ''آری ترازو را هم عین خوانند ۔ این معنی بر ذات شریف لایق تر می افتد، ازانک ترازو چون مقلوب کنی وزارت بود لطف الهی حضرت وزارت وزن خلایق گردانیده که بار عدل و داد اینجا سنجته می شود ۔''

در آن وزیری که انصاف پادشاه جهان
بحکم تست منور زهی ستوده وزیر
هر آنکه جز تو کسی را وزیر پندارد
جلال و قدر تو واجب کند برو تعزیر

---

(۱) لباب جلد اول ص ۵ ، ۴ ۔
(۲) ایضاً ص ۵ ، ٦ ۔

توئی سزای وزارت بلی بکس نرسد
گزافه دولت والله بالعباد نصیر
هنوز از دهنت بوی شیر می آید
که ساخت رأی تو و مملکت چو شکرو شیر
اگر نداند قدرت کسی ترا چه زیان
ضرر نباشد خورشید را ز چشم ضریر

ایک دعائیہ نظم کے بعض اشعار درج ذیل ہیں :[1]

تا فلک گردان بود دستور عین الملک باد
دیدهٔ ملک جہان را نور عین الملک باد
چون بنای ظلم از والی عدلش شد خراب
تا بود قصر سہا معمور عین الملک باد
رأی پیرش چون غم کار ممالک میخورد
دایم از بخت جوان مسرور عین الملک باد

ایک قطعہ میں عین الملک کو نظام الملک اور صاحب ابن عباد پر ترجیح دیتے ہوئے کہتا ہے :[2]

دوش از زبان چرخ شنیدم که ای خدای
اقبال را مقارن این پادشاه دار
در مسند وزارت این عین ملک را
پیوسته از قضاء اذی* در پناه دار
یا رب تو مر حسین ابوبکر را مدام
از کلّ حادثات زمانه نگاه دار

کتاب کے خاتمہ پر ایک قصیدہ جو مکمل نہیں ہے عین الملک کی توصیف میں یوں رقم کیا ہے :[3]

---

(۱) ایضاً ص ۱۵ - (۲) لباب جلد اول ص ۱۷ -
(۳) لباب جلد دوم ص ۴۲۸ تا ص ۴۳۱ - * 'قضا و اذی' (عابدی) -

توانگرم برخ و اشک از آن بر سیمین
که شد ز فرقت تو چون زر آن و چون سیم این

پھر دوسری جگہ عین الملک کو سحبان وائل و صاحب و صابی سے بلند درجہ دیتا ہے اور لکھتا ہے:

. . . . بآداب فضائل قدوهٔ سحبان وائل و صاحب و صابی در دیوان معاملت پیش او یکی صبّی و دیگر باقل، ذات مبارکش آراینده صدور ایوان و قلم کفایتش دارندهٔ صابی دیوان، دوات تاجدارش حسّاد را باجدار کرده و قلم کمر بندش قاصدانرا چون کمر در بند آورده . . . .[1]

آن آصف دوم کنف خلق عین ملک کز وی محیط غرقهٔ تشویر میرود
صدرجهان حسین که از رأی روشنش آیات مکرمت را تفسیر میرود
آن صاحب ستوده که از بهر بندگی اندر رکاب قدرش تقدیر میرود
هر روز بامداد بدیوان دولتش دایم عطارد از پی تحریر میرود
تا کلک در بنانش مقر ساخت برفلک سرگشته چون کمان ز حسد تیر میرود
در عرصهٔ چمن ز نسیم مدایحش همواره مشکبار بشبگیر میرود
پاینده باد تابش خورشید جاه او چندان که چرخ برسر تذویر میرود

ایک اور موقعہ پر دعائیہ قطعہ یوں کہا ہے[2]:

دستور شه نشان کنف خلق عین ملک
صدری که هست ذات وی از نقصها بری
آن صاحب ستوده که از دست رفت ظلم
چون فرق چرخ سود وی از پای سروری
خورشید همچو ذره نماید اگر زند
با رأی نور زایش لاف برابری
ای آنکه پاسبانی قصر ترا زحل
چون ماه و آفتاب بجان گشت مشتری

(۱) لباب جلد اول ص ۱۶۳-۱۶۴ - (۲) لباب جلد اول ص ۶۲ -

تا نفخ صور نقش طراز جلال باد
صدر جہان حسین ابوبکر اشعری

۲۵ - ۶۲۴ھ میں جب سلطان شمس الدین التتمش ملتان و اچه کو فتح کرنے میں مشغول تھا ' عوفی قلعه بکر میں ناصرالدین قباچه کے حکم سے جوامع الحکایات کی تألیف کر رہا تھا - جب قلعه بکر پر حمله ھوا تو جو لوگ قلعه میں محصور ھو گئے تھے عوفی بھی ان میں تھا - قباچه کے زوال سلطنت کا سن کر عوفی سخت رنجیده ھوا اور اپنے اس کام سے رو کش ھو گیا - لیکن جب التتمش نے یه سارا علاقه فتح کر لیا اور دربار ناصری کے علماء و فضلاء و شعراء اس کے ساتھ دھلی چلے آئے تو عوفی بھی ان کے ساتھ آ گیا - یہاں سلطان کے وزیر نظام الملک محمد بن ابی سعید الجنیدی کو عوفی کی تألیف اور اس سے بددلی کا علم ھوا - وزیر موصوف بڑا مہربان اور عالم پرور تھا - عوفی کی اس نے بہت مدد کی اور اسے اس مفید کام کی طرف متوجه کیا - چنانچه عوفی کی ڈھارس بندھی اور وہ اس کی تکمیل میں از سر نو لگ گیا - جب یه کام اختتام پذیر ھوا تو عوفی نے اپنی کتاب اپنے محسن وزیر کے نام نامی پر معنون کی - یه تالیف تقریباً ۶۳۰ھ میں مکمل ھوئی -

یہاں یه کہه دینا بے جا نه ھوگا که مشہور مؤرخ و شاعر منہاج سراج منہاج مصنف 'طبقات ناصری' اس زمانے میں ھندوستان پہنچتے ھیں اور اسی دربار میں اپنی بقیه زندگی گذار دیتے ھیں - محمد عوفی کا چند سال کے بعد کچھ پته نہیں چلتا - اس لئے که جوامع کے بعد نه ھی ان کی کسی تألیف کا ذکر ملتا ھے اور نه ھی کسی اور جگه ان کے کوائف سننے میں آتے ھیں -

محمد عوفی نے اس دربار میں رہ کر وزیر موصوف کی خوب مدح سرائی کی اور جا بجا اس کو بڑے بڑے القاب سے یاد کیا ھے - ان اعلیٰ رتبات اور اعزازات کے نچھاور کرنے میں مصنف تاج المآثر بھی اس کا ھمنوا

ہے[1] ۔ اس کی بڑی بڑی مہات ، اس کے عدل و انصاف ، غربا پروری اور غربا نوازی کے ساتھ ساتھ اسے مربی علوم و فنون بھی کہا ہے ۔ چنانچہ قصائد اس کے کیریکٹر کو بخوبی نمایاں کرتے ہیں ۔ ایسا معلوم ہوتا ہے کہ وہ اس کے مصاحبین کا تقرب پا چکا تھا ۔ اب ہم مدحیہ قصائد اور قطعات یہاں درج کرتے ہیں ۔

قلعۂ بکر کی فتح پر لکھتے ہوئے کہتا ہے :

از شہپر ملائکه در قصر شہریار
بستند قبہا در جنات در کشاد
دیشب فلک ز هودج خضرای آسان
از بهر کله فوطۂ منجوق خور کشاد
یعنی که تیغ آصف ثانی نظام ملک
دستور شاه قلعه بکّر مگر کشاد
سلطان نشان محمد بو سعد آنک تیغ
بر رخ ز رشک کلکش سلک گہر کشاد
صدر قضا نفاذ که فرمان او بخیر
از مایکون حلقۂ بند قدر کشاد
گردون برسم خدمت صدرش میان به بست
چون از مہیب هیبت تیغش قمر کشاد
آنکه بفیض پرتو رأی منیر او
در روز بهر دیدن کوکب بصر کشاد
هر سرکشی که سر ننهد بردرش بطوع
در پای دار تیغش ازو بند و سر کشاد

(۱) تاج المآثر عکس نسخۂ برٹش میوزیم (کتاب خانہ پنجاب یونیورسٹی) ص ۱۲۱ ۔

ترک سنان کوه در سینه دوز او
از بازوی سپهر کمانکش سپر کشاد
تیری که باز جست ز زاغ کمان او
از شیر برد ناخن و از نسر پر کشاد
باز از گریه قامتش ملک خنده لب*
از چشم ابر ناله سرشک مطر کشاد[1]

پیراهن بقای حسودش بساعتی از دست حادثات زمانه دریده باد
هرسر که خاک درگه اونیست تاج آن از تیغ بیدریغ زمانه بریده باد
مهرش میان خلق جهان تا بروزحشر در دل بشادمانی و در سرچو دیده باد[2]

وزیر کی مدح میں کہتا ہے:

شاه عالم آنکه در مردی بود پیش او در وقت حمله رأی[3] زن
تا قیامت پادشاه[4] رای زن شاد و خرم زین وزیری[5] رأی زن[6]

پھر وزیر موصوف کے متعلق گویا ہے:

همه ارباب صفا و اصحاب صفه در صف دولت او خرامانند۔ فقیر و فقراء دریده گریبان بر بساط تنعم دامن کشان، لاجرم همه این میگویند از میان دل و جان۔

سپهر مجد و معالی وزیر روشن رأی
که نیست عرصۀ مدحش بکام نیک سخن
نظام ملک محمد که مرد را زیبد
هزار چاکر همچون نظام ملک حسن

---

(۱) جوامع الحکایات حصه اول قلمی ص ا و ب، یه کتاب دو جلدوں میں یونیورسٹی لائبریری میں موجود ہے۔ اس نسخه میں کئی غلطیاں ھیں جن کی اصلاح اشعار میں کی گئی ہے۔ (۲) ایضاً، ص ۲۵ ا۔
(۳) 'رای' باید باشد بدون همزه بمعنی راجه (عابدی)۔
(۴) 'بادشاه رای زن' باید باشد یعنی شاهی که راجه راه شکست میدهد (شادو خرم) باد (عابدی)۔
(۵) بجای (ی) کسرۀ اضافت باید باشد (عابدی)۔
(۶) ایضاً، ص ۲۹ ا۔ * (؟) (عابدی)

جنیـد نسبت* شبلی صفـا کہ اھل عبـا
شونـد مـالک دینـار ازو بخلق حسن
جناب کعبہ مثـالش کہ قبلۂ کرم است
ھمیشہ بـاد مسلم ز حـادثات زمن[۱]

یہاں وزیر کے جنیدی ہونے کا ثبوت ملتا ھے اور قبلہ شیرانی صاحب نے بھی ایک شعر اس کی تائید میں پیش کیا ھے جو تاج ریزہ کا ھے :

گوھر آل جنیـدی وز کرامتہای تو
مالک دینار شد ھر کو سخن دان آمدہ است[۲]

مجمع الفصحا میں رضا قلی خان نے عوفی کے چند اشعار نقل کئے ھیں :

توانگرم برخ و زان بر سیمین　　زمانہ آید ازین خاتمت بزیر نگین
گذشتہ نالۂ من در فراق طلعت تو　　چو آب حاسد جاھش فروشدہ بزمین
خیال مدحت او در ضمیر اھل سخن　　گذشتـہ رائحہ سیرت تو از نسرین
مگر ایادی جود ترا بسنجد طبع　　ھمین کتاب کہ ھرحرف اوست درثمین
زمانہ را ز یسار تو باد جملہ یسار　　سپہر را ز یمین تو باد جملہ یمین[۳]

سلطان کی مدح میں کہتا ھے ۔ ایک کمینہ شخص بھی اس کے زمانہ میں قیصر و کسریٰ سے بہتر ھے :

شتاب ھست جہانرا از انکہ ھست جہان
ازین مشعبـد رعنـا طمع مدار مدار
گہی بکسری کسری در آورد ز قضا
گہی بر آورد از قیصر و ز رای دمار
دھد ستاند* و در گوش عاقلان گویـد
نـدای فاعتبروا منہ یا اولی الابصار

---

(۱) ایضاً ، ص ۷۰ ل ۔　　(۲) ۱۹۲۹ع ص ۲۳۱ ۔
(۳) مجمع الفصحاء جلد اول ص ۵۰۲ ۔
* 'و' برای عطف باید داشتہ باشد (عابدی) ۔　　* ؟ (عابدی) ۔

نظام ملک محمد قوام دولت و دین
که مصر جامع دین را ز رأی اوست حصار
زمین ملکش چون آسمان مصون بودی
ز سیل حادثه و سنگ غدر هر غدار
وگر بعهد شهنشاه ماندی پرویز
ز رشک و غیرت نشناختی یمین و یسار
خدایگان سلاطین عهد شمس الدین
که کان و دریا را از یمین اوست سیار*
کمینه بندهٔ او به ز قیصر و کسریٰ
کهینه چاکر او به ز خان چین صد بار[1]
خدای جل جلاله وزیر سلطان را
بفضل خویش ز احداث چرخ مأمون دار

نظام ملک و سپهر کرم قوام الدین — که کرد بذل کفش خسته سینهٔ کانرا
محمد بن ابی سعد صاحبی که دهد — برای قوت نشو و نما مر ارکانرا
اگر نه نفحهٔ اخلاق او مدد کردی — کجا بدی بطراوت اثر گلستانرا
اگر نه پرتو رأی منیر او بودی — ز سایه رنج بدی آفتاب رخشانرا
همیشه صدر وزارت باو مشرف باد — مدام تا که بود دور چرخ گردانرا[2]

تاجهانرا بقاست باقی باد — مطربش زهره ماه ساقی باد
ذات او را خدای عز و جل — هر دم از حادثات واقی باد
دولت او ز جان خصمانش — بر ترقی و در تراقی باد[3]

اس قصیدہ میں نظام الملک کے تدبّر اور دبدبہ کا اعتراف کرنے کے

---

(۱) جوامع الحکایات قلمی حصہ اول ص ۱۹۴ الف -
(۲) جوامع الحکایات قلمی حصہ اول ص ۲۳۶ الف - (۳) ایضاً ص ۹۴۹ الف -
* 'یسار' (عابدی) -

بعد اپنی خواهش پیش کرتے هوئے اپنا قصہ مختصر الفاظ میں بیان کرتا هے ۔ وہ کہتا هے کہ میں مختلف درباروں میں پھرا هوں لیکن چونکہ کہیں شنوائی نہیں هوتی اس لئے پھر تیرے دربار میں آگیا هوں ۔

آصف ثانی فرخندہ نظام الملک آن
کاسمان گشت پی خدمت او پشت دوتاہ
آن جنیدی نسب و خلق کہ از راہ کرم
اوست بر جملہ اکابر بمثل خسرو و شاہ
آنکہ درگاہ جلالش همہ اشراف و سلوک
قبلۂ حاجت سازند و سر خیل جباہ
بحر انعامش بر خلق چنان گشتہ محیط
کہ درو وهم مهندس نکند هیچ شناہ
ای شدہ بحر کفت غیرت کان و دریا
وی شدہ خاک درت مایہ دہ دولت و جاہ
گرید از آتش غم خصم تو مانندۂ شمع
چون گل از باد صبا عفو تو خندد ز گناہ
از پی کحل برین گنبد کحلی هر شب
خاک درگاہ تو گیرند کواکب بہ جباہ
صاحبا قصۂ داعی بکرم اصغا کن
کہ مثل گشت کنون قصۂ او در افواہ
داعی مخلص عوفی کہ ز احداث زمان
میشود خون دل مسکینش بروزی صد راہ
گرچہ در مرتبہ رابع عقل و هنر است
صفر آحاد بود حاصل او یعنی آہ
مدتی عمر برآمد بہ حصول اغراض
همچو دربان نگران معتکف هر درگاہ

رنگ و بوی کرم از کس چو ندید و نه شنید
با چنین تحفه دگر ره بتو آورد پناه
ذات او هست نباتی بکرم آبش ده
چون شود تازه پس از وی ثمری تازه بخواه
او روان کرد زبان را چو بمدح تو دراز
تو ازو دست حوادث بکرم کن کوتاه
تا که در نور و ضیاء ماه نتابد چون خور
تا که در مرتبه فرزین نبود همچون شاه
دشمن جاه تو در حبس ابد باد چنان
که* برون ناید هرگز چون سایه ز چاه[1]

صاحب عادل نظام الملک عالی اقتدار
کز جلال او رُخ اقبال گلگون میرود
آب گوهر می رود از لفظ او اندر جهان
هم بنوعی دیگر آب دُرّ مکنون میرود
سائل از بذل کفش مسرور و خرم میرود[3]
بحر از بذل کفش با طبع محزون میرود
جاودان در مسند اقبال بادا شاد ازانکه
طائر فضل از جلال او همایون میرود[2]

و در عهد بزرگی ایام مبارک او مؤرخ گشته و صیت بزرگواری بمحاسن جمال اخلاق گرفته ۔

نقش طراز و سکه بقدر جلال باد عادل نظام ملک محمد قوام دین

(۱) جوامع الحکایات قلمی حصه اول ص ۲۱۲ ب ۔
(۲) ایضاً ، ص ۵۳۶ ب ۔
* 'که برون ناید هرگز چو سرِ سایه ز چاه' (عابدی) ۔
(۳) 'میشود' (عابدی) ۔

تا از خزانهٔ گہر لعل آب دار بودند در عذاب براطلاق دام[1] دین[2]

آن صاحب ستوده که دام نضای عرش
شہباز قدر و جاه ورا آشیان سزد
عادل نظام ملک محمد که دهر را
معمار رأی قاهر او قہرمان سزد
بر قصر قدر او را از دولت جوان
هندوی پر قدر زحل پاسبان سزد
برجیس کو به سعد جهانراست میزبان
در منزل سعادت او میہمان سزد
مریخ کواست شعلهٔ از ناز ختم[3] او
در روز حشر بر سر زخمش سنان سزد
ناهید آنکه عود طرب بر کنار اوست
از بہر بزم قدر ورا درمیان سزد
تیر فلک محرر دیوان او بود
مه پیک تیز تاز وی از مہرجان سزد
پیوسته شاد باش که این ملک شرق را
قدرش روان فزاید و رایش جوان سزد[4]

اور یہ کہ وزیر کا دربار جملہ عالم کا مرکز ہے ۔

آن صاحبی که بذل کفش منہدم کند
در عرصهٔ زمانه بناء نیاز را
تا خوان بروی مکرمت او نہاده شد
کس گرسنه نه بیند ازین بیش آز را

---

(۱) 'عام' باید باشد (عابدی) ۔
(۲) جوامع الحکایات قلمی حصہ اول ص ۵۳۵ ب ۔
(۳) 'نار خشم' (عابدی) ۔ (۴) ایضاً ، ص ۵۶۴ الف و ب ۔

بادا نمازگاه دو عالم جناب او
چندانکه سجده رکن بود مر نماز را[۱]

نظام الملک دستوری که باشد فلک بر درگہش چون داد خواهی
قوام الدین محمد آنکه شاید ظفر را ظلّ درگاهش پناهی
برای زادن نورسعادت شب آبستن بود مانند داهی
خورم سوگند اگر دارد بعالم چنین دستور هرگز هیچ شاهی
حسودش گرچونقره زخم‌خورده‌است گدازان باد همچون زر کاهی[۲]

قوام دین محمد محمد بو سعد
که در نهاد زمین هستیش شباب آورد
ز آفتاب مسلم شده است آن نوری
که نور رایش در روی ماهتاب آورد
چو دید جوهر تیغش فلک بشکل نجوم
زابر بر رخ خود پرده و نقاب آورد
شگفت نیست که روزی سوی خطا تیرش
چو رأی روشن او از خطا صواب آورد
هر آن سوال که در ملک بود مشکل چرخ
زبان تیغ جوابش ازان جواب آورد
بقاش باد که در خاک هند ز آتش تیغ
زبان هیبت بر روی ملک آب آورد[۱]

یہ ایک رباعی بھی اس کی مدح میں ہے :

سر پیش توام سری که بر خط ننهد از قلزم رنج پای برشط ننهد
بستی توبه حزم فتنه را پای چنانکه شاهین ز هواش چنگ بربط ننهد[۳]

(فروری ۱۹۳۹ع)

---

(۱) ایضاً، ص ۳-۵۷ لف - (۲) جوامع الحکایات حصہ دوم -
(۳) ایضاً، حصہ اول ص ۵۹۸ ب -



سلطان التتمش کے دور میں علمی و ادبی تحریکات

آغا عبدالستار خان

ساتویں صدی هجری کے ابتدائی دور میں هندوستان میں ایک ایسا انقلاب عظیم آیا جس نے تاریخ هندوستان میں ایک نئے باب کی بنیاد رکھی - یعنی اسلامی حکومت کا عَلَم مستقل طور سے اس سر زمین میں لہرانے لگا -

سلطان محمود غزنوی کے حملوں کے بعد دو صدی کے زمانے میں جس میں شاهان غزنه و غور نے اپنی حکومت کی بنیاد هندوستان کے شمالی علاقوں میں قایم رکھی تھی ان سلاطین کو اپنے سیاسی اور ملکی جھگڑوں سے اتنی فرصت میسر نہیں تھی که علم و ادب کی خدمت میں کوئی حصه لیتے اور اگر ایسی چند مثالیں دستیاب بھی هوئیں تو وه مستثنیات میں شمار هونے کے قابل هیں -

البته یه کہا جا سکتا هے که غزنی چونکه سلطنت کا پایتخت تھا ، اس لئے وهاں شعر و ادب کی گرم بازاری رهی اور اس کی هوائے جانفزا ادب پرور ثابت هوئی - اسی ضمن میں ملتان اور لاهور بھی آ جاتے هیں جہاں کی حکومتیں ٹمٹماتے هوئے چراغ کی طرح کبھی علم و سخن کے میدان میں مجلس بزم اور کبھی اپنے قیام و استحکام کے لئے مجلس رزم گرم کرتی رهیں - لیکن یه حالت اپنے زمانے کی آپ نظیر رهی اور ایک مفتش کو اس عہد کے واقعات و حالات کی تلاش و تجسس میں همدوش یاس چھوڑ گئی -



یہ وہ زمانہ تھا جب ہر طرف شورش ہی شورش نظر آتی تھی اور اسلامی حکومتیں ایک بحران کی کیفیت سے گذر رہی تھیں ۔ ایران میں قدما کے دور کا خاتمہ ہو رہا تھا اور شاعری طبقۂ متوسطین کے ہاتھوں میں جا رہی تھی کہ دفعۃً تاتاریوں کے حملہ نے ہوا کا رخ بدل کر اس دور پر کاری ضرب لگائی اور شیرازۂ نظام درہم برہم کر دیا ۔ تاتاریوں کا حملہ قیامت کبریٰ سے کم نہیں تھا ۔ یہ طوفان سخت جہان جہان سے گذرا اپنے دنبال میں نیستی اور بربادی کے آثار چھوڑتا چلا گیا ۔ نہ صرف یہ بلکہ علوم و فنون کے بیش بہا خزائن کو صفحۂ ہستی سے حرف غلط کی طرح مٹا گیا ۔

آخر وہ وقت آیا جب یہ طوفان قیامت زا اپنے تمت کو پہنچ گیا اور دنیا ایک مرتبہ اور اطمینان کا سانس لے کر علوم ماقبل کے جو خزائن برباد ہو چکے تھے ان کے فراہم کرنے میں مصروف ہو گئی اور جدید اضافے تاریخ و دواوین کی صورت میں ایک نیا قالب اور نئی طرز لے کر منظر عام پر آئے ۔

قادر مطلق کے کارنامے بھی عجیب ہیں ۔ جب ماوراءالنہر اور خراسان جو ان ایام میں شعر و ادب کے گہوارے تھے اس مصیبت کا سامنا کر رہے تھے تو اہل ہند ان کو دعوت دے رہے تھے کہ وہ اس کی پر سکون فضا میں آ کر پناہ گزین ہوں اور اپنی خدا داد قابلیت کے جوہر دکھانے کے لئے اس سرزمین کو اپنا وطن ثانی بنا لیں ۔ چنانچہ ہم یہ کہنے میں مبالغہ سے کام نہیں لے رہے کہ اس حملہ کا ایک فائدہ یہ ہوا کہ اس کی وجہ سے علماء ، فضلاء اور شعراء کا ایک گروہ اپنے اپنے شہروں کو خیرباد کہہ کر ہندوستان کی طرف ہجرت کر آیا اور اس سرزمین کی پر امن فضا میں علم و ادب کی خدمت میں مشغول ہو گیا ۔

قبایل کھوکھر کی سرکوبی کے بعد سلطان معزالدین محمد بن سام

٦٠٢ھ میں غزنین سے واپس آ رہا تھا کہ دمیک کے مقام پر ایک فدائی ملاحدہ کے خنجر سے راہی عالم بقا ہوا ۔ ملک قطب الدین ایبک جو بیس سال سے ہندوستان میں والی ہند کے فرایض ادا کر رہا تھا اس ملک کا پہلا خود مختار بادشاہ ہوا ۔ اس اولوالعزم سلطان کو حکومت کرتے ہوئے چار سال اور چند ماہ ہی ہوئے تھے کہ دارالخلافہ لاہور میں چوگان کھیلتے ہوئے گھوڑے سے گرا اور عقبیٰ کو سدھارا ۔

اس قلیل عرصہ میں سلطان کو اتنی فرصت نہ تھی کہ ملک میں اپنا اقتدار جمانے کے سوا کسی اور کام کی طرف متوجہ ہوتا ، یا علم کے موتیوں سے اپنے تاج کو زینت دیتا ۔ ہاں علم کا نہال خود بخود نشو و نما پاتا رہا اور یہ اور بات ہے ۔ کیونکہ اسلامی حکومتوں میں علوم و فنون کا چرچا ہمیشہ سے اپنی ایک امتیازی شان کے ساتھ چلا آتا رہا ہے مگر ہمیں افسوس سے کہنا پڑتا ہے کہ شاہان سلف کی سوانح لکھنے کا رواج بہت کم رہا اسی لئے ہمیں ان کے کارنامے بالتفصیل نہیں ملتے اور نہ ہی ان کے دیگر مشاغل کے متعلق پتہ چلتا ہے ۔ یہ فن بابر کے زمانے میں زیادہ استقلال کے ساتھ ظہور میں آیا ۔

سلطان قطب الدین ایبک کے زمانے میں ایک دو شاعروں کے نام اور ان کے اشعار سے ہم متعارف ہوتے ہیں ۔ ان سے ہماری مراد تاج الآثر کا مصنف اور امام ملک الکلام بہاء الدین اوشی[1] ہیں ۔ اول الذکر نے ہندوستان کو وطن بنایا ۔ لیکن بہاء الدین ہندوستان سے اوش چلے گئے اور وہاں شیخ الاسلامی کے منصب پر فائز ہوئے ۔ نظم و نثر دونوں میں کمال رکھتے تھے ۔ طبقات ناصری میں سلطان کی سخاوت کے ذکر میں مؤخر الذکر کی ایک رباعی موجود ہے ، اور لباب الالباب میں ایک قصیدہ کے چند اشعار ۔

---

(١) طبقات ناصری مطبوعہ ص ١٣٨ ، ہفت اقلیم قلمی ص ٣٠٣ ، تحفۃ الکرام مطبوعہ ص ٣٢٣ ، اور روز روشن مطبوعہ ص ١٠٥ پر موصوف کا سنہ وفات ٦٠٧ھ لکھا ہے ۔ مجمع الصفحاء جلد اول ص ١٧١ ۔

سلطان ایبک کی وفات پر شمس الدین التتمش امراء و وزراء دھلی کی دعوت پر بداؤں سے دھلی آیا اور تخت سلطنت پر متمکن ھوا اور چھبیس سال اور چند ماہ بادشاھی کی نوبت بجا کر رھگرائے عالم جاودانی ھوا ۔ لیکن تخت سلطنت نصف صدی سے زیادہ اس کے خاندان میں رھا جو تاریخ میں ''خاندان غلامان'' کے نام سے مشہور ھے ۔

سلطان التتمش تخت پر جلوہ افروز ھو کر ملک میں امن قایم کرنے اور جدید فتوحات کے حاصل کرنے میں مشغول ھو گیا ۔ قریبی علاقوں پر قبضہ کر لینے کے بعد ۶۱۲ھ میں سلطان تاج الدین یلدز سے جنگ کی اور فتح یاب ھوا ۔ ۶۱۳ھ میں سلطان ناصر الدین قباچہ سے جنگ کے بعد لاھور پر قابض ھو گیا اور اسے اپنے پائتخت آچہ و ملتان کی طرف دھکیل دیا ۔ جہاں وہ ۶۲۵ھ تک حکمرانی کرتا رھا اور بالآخر سلطان کی دوسری مہم کی تاب نہ لا کر دریا میں غرق ھو کر مر گیا ۔

ناصر الدین قباچہ کے دربار میں بھی علم و سخن کا چرچا رھتا تھا ۔ چنانچہ یہاں سدید الدین محمد عوفی اور مولانا منہاج سراج منہاج آئے جو بعد میں سلطان التتمش کے پاس دھلی چلے آئے ۔ سدیدالدین عوفی نے دربار قباچہ میں لباب الالباب فارسی کا اولیں تذکرہ تألیف کیا ۔ جس نے ناصر الدین قباچہ کا نام ھمیشہ کے لئے زندہ کر دیا ۔

سلطان شمس الدین التتمش ایک روشن دماغ اور عالی حوصلہ بادشاہ تھا ۔ بچپن سے اولیاء اور فقراء کی صحبت کا دلدادہ تھا ۔ اسی لئے ذوق علم سے بھی بہرہ یاب تھا ۔ اس کے اوصاف شمار کرتے ھوئے منہاج الدین لکھتا ھے ۔[1] ''آں سلطان عادل ، باذل ، منصف ، کریم ، غازی ، مجاھد مرابط عالم پرور، عدل گستر فریدون فر، قباد نہاد ، کاؤس ناموس سکندر دولت بہرام شوکت . . . بود ۔''

'عالم پرور' ھونے کے علاوہ شعر فہمی کا ملکہ بھی خوب پایا

---

(۱) طبقات ناصری ص ۱۶۵ ۔ (۲) تاریخ فرشتہ جلد دوم ص ۳۸۲ ۔

تھا ۔ چنانچہ اس کے اس ذوق و شوق کا اندازہ اس ایک واقعہ سے کیا جا سکتا ہے کہ جب ناصری شاعر نے سلطان کی تعریف میں قصیدہ لکھ کر پڑھنا شروع کیا اسی وقت سلطان کی توجہ کسی اور کام کی طرف مبذول ہو گئی ۔ شاعر کو انتظار کرنا پڑا ۔ فارغ ہو کر سلطان نے باوجود اس ظاہری بے توجہی کے قصیدہ کا مطلع پورا دھرا دیا اور اس کی داد یوں دی کہ شاعر سے دوبارہ پڑھنے کی فرمایش کی ۔ اس واقعہ سے ہمیں سلطان کے خدا داد حافظہ کا بھی پتہ چلتا ہے ۔

اس کے ذوق سخن کی ایک اور مثال ذیل میں عرض ہے ۔

۶۱۲ھ میں التتمش نے تاج الدین یلدز کو شکست دی ۔ اس وقت مجدالملک بہاء الدین علی المجاجی قید میں محبوس تھا ۔ بہاء الدین نے فتح کی مبارکباد دیتے ہوئے ایک رباعی سلطان کی خدمت میں روانہ کی ۔ سلطان اسے پڑھ کر بہت محظوظ ہوا اور نہ صرف اسے آزاد کر دیا بلکہ خلعت فاخرہ سے اعزاز بخش کر امیر بداؤں بھی مقرر کر دیا ۔[1]

۶۲۴ھ میں جب سلطان التتمش بلاد سوالک سے ایک نئی فتح کے بعد دھلی لوٹا تو امیر روحانی نے کئی قصائد لکھ کر خدمت عالی میں پیش کئے ۔ اور انعام و اکرام پایا ۔[2]

۶۲۶ھ میں خلیفہ المستنصر باللہ (۶۲۳ — ۶۴۰ھ) کا سفیر بغداد سے التتمش کے دربار میں خلعت فاخرہ اور اسپ تازی لے کر پہنچا تو نہایت شان و شوکت سے اس کا خیر مقدم کیا گیا ۔ سلطان نے دربار منعقد کیا اور بڑے فخر سے خلعت کو زیب تن کیا ۔ اس واقعہ کو جن شعراء نے یادگار کے طور پر اپنے تہنیتی قصائد میں قلمبند کیا اور سلطان کی خدمت میں پیش کرکے خراج تحسین حاصل کیا ان میں تاج ریزہ بھی تھا ۔ جس

---

(۱) لباب الالباب جلد اول ص ۱۱۴ ۔

(۲) تاریخ فرشتہ جلد اول ص ۶۶ نولکشور ، منتخب التواریخ جلد اول ص ۶۵ کلکتہ ، طبقات ناصری ص ۱۷۲ ۔

کا قصیدہ ایک غلطی کی بنا پر قصائد انوری کے ساتھ شامل ہو کر نولکشور کے ہاں چھپ بھی گیا ہے ۔ اس قصیدہ کا مطلع یہ ہے :

مژدہ عالم را ز عالم آفرین آوردہ اند

ز انکہ شہ را از خلیفہ آفرین آوردہ اند

اسی طرح صدر الدین محمد ابن حسن نظامی ، سدید الدین عوفی اور مولانا منہاج سراج منہاج نے بھی سلطان کی اور شہزادوں کی مدح میں قصائد رقم کئے ۔

سلطان التتمش کو علماء و شعراء کے علاوہ صوفیاء سے خاص شغف تھا اور ہمیشہ سے ان کی صحبت کا متمنی رہا ۔ طبیعت میں رقت اور گداز ، مسکنت اور فقر کا مادہ تھا ۔ وہ ان کی خدمت اپنا فخر سمجھتا ، اپنے لمحات فرصت ان کی صحبت میں گذارتا اور مجالس تذکیر گوئی کے ساتھ خاص اشتیاق ظاہر کرتا ۔ منہاج سراج منہاج کی بہت سی تذکیریں سلطان نے سنیں اور بہت خوشنود ہوا ۔ یہی مؤرخ لکھتا ہے[۱] ”غالب ظن آن است کہ ہرگز پادشاہی بحسن اعتقاد و آب دیدہ و تعظیم علماء و مشائخ مثل او از مادر خلقت در قماط سلطنت نیامدہ ۔“

جب خواجہ قطب الدین بختیار کاکی کی دھلی آنے کی خبر پائی تو بقول فرشتہ ”وگویند شمس الدین التتمش چون از آمدن خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم شکر الہی بجا آوردہ خواست بشہر در آوردہ متوطن سازد آنحضرت کمی آب را معذرت خواستہ دران وقت اجابت ننمود ۔“[۲] لیکن دوسرے موقعہ پر جب خواجہ تشریف لائے تو سلطان نے شاندار طریقہ سے استقبال کیا اور مراسم پیدا کئے چنانچہ دھلی کا قطب مینار اسی پاک ہستی کی یادگار معلوم ہوتا ہے جسے سلطان نے ایک خاص عقیدت سے تعمیر کروایا ۔

دوسری جگہ مذکور ہے ۔ ”و در تاریخ حاجی بخاری مسطور است کہ

---

(۱) طبقات ناصری ص ۱٦۷ ۔ (۲) تاریخ فرشتہ جلد دوم ص ۳۷۹ ۔

پیر خواجہ معین الدین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد شمس الدین محمد التتمش بدهلی تشریف آورد چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقۂ فرو نگذاشت ۔''[1]

سلطان التتمش کے عہد حکومت پر تبصرہ کرتے ہوئے ضیاء برنی لکھتا ہے :

'' در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگیز خان ملعون ملوک و امرای نامدار که سالها سری و سروری کرده بودند و وزراء و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند و از وجود آنچنان ملوک که نوادر ملوک دهر بودند و از حضور آنچنان وزراء و معارف که در شرف جریت و اصالت و فضائل و هنرمندی و خردمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان شمس الدین (روکش درگاه) محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته ۔''[2]

آگے چل کر فاضل مؤرخ چند علماء بانام کا ذکر کرتا ہے جو اس کے اپنے زمانے میں موجود تھے ۔ ان میں سے بعض کو وہ عہد شمسی کی یادگار قرار دیتا ہے اور گذشتگان کی اولاد میں سے شمار کرتا ہے جو فتاویٰ لکھنے اور بیان کرنے میں معتبر سمجھے جاتے تھے ۔ ان میں سے کئی بلبن کے دربار کی زینت کا باعث ہوئے ۔[3] بلبن مجلس چہلگانی میں سے تھا ۔ سلطان کی یہ مشہور مجلس سرکردہ اصحاب پر مبنی تھی جو اپنی شجاعت اور قابلیت کی وجہ سے اکثر مشیروں کا سا کام کرتے ۔ مہمات پر جاتے اور طغرائے امتیاز حاصل کرتے ۔ سلطان التتمش کے زمانے میں ممالک غیر سے بھی کتابیں لائی جاتی رہیں جو پند و نصائح کے لحاظ سے جامع تصور کی جاتیں چنانچہ برنی رقمطراز ہے ۔ ''سلطان ناصرالدین

---

(۱) تاریخ فرشتہ جلد دوم ص ۳۷۷ ۔

(۲) تاریخ فیروز شاهی ص ۲۷ ۔ (۳) ایضاً ص ۱۱۲ ' ۱۱۱ ۔

باپسر گفت که چون من و برادر مهترمن مفردات لغت ...تمام کردیم ... معذرت کنند و پسران مرا مؤرخان دانا و دبیرپیشگان استاد ' کتاب آداب السلاطین و تالیف مأثر السلاطین کہ از بغداد برخواجہ زادگان ما ' پسران سلطان شمس الدین آوردہ بودند تعلیم کنند ۔[1]''

سلطان اپنے علمی ذوق و شوق کی وجہ سے سلطان محمود کی طرح اکناف و اطراف عالم سے اساتذہ اور شایقین علوم کو دارالخلافہ میں جمع کرنے کا متمنی رہتا اور شاہی عنایات سے سرفراز کرتا ۔ سلطان ایبک کو 'لک بخش' کہتے تھے ۔ لیکن سلطان التتمش کو سخاوت میں حاتم طائی اور شجاعت میں علی کرار قرار دیتے ہوئے منہاج لکھتا ہے[2] ۔ ''اگرچہ سلطان کریم قطب الدین علیہ الرحمة بخشش لک در زمان خود ظاہر میکرد اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراہ بعوض ہر یک لک صدلک بخشید ....'' ۔

اور یہ کہ :

''از اول عہد دولت و طلوع صبح مملکت در استجاع علمای بانام و سادات کرام و ملوک و امراء و صدور و کبراء زیادت از ہزار لک ہر سال بذل فرمود و خلائق اطراف گیتی را بحضرت دہلی .... احضرہا السادات جمع آورد ۔'' یہاں تک کہ شہر دہلی سلطان کے فضل و کرم سے ''محط رجال آفاق'' بن گیا ۔

عہد شمسی میں کئی مدارس دہلی میں موجود تھے جن میں ناصریہ اور معزیہ بڑے پایہ کے معلوم ہوتے ہیں ۔ ان کا انتظام منہاج الدین مؤلف طبقات کے سپرد تھا ۔ سلطانہ رضیہ کے زمانے میں جب ملاحدہ اور قرامطہ نے جامع مسجد دہلی پر حملہ کر دیا تو ان کا ایک گروہ مدرسۂ معزیہ کو مسجد سمجھ کر اس میں داخل ہو گیا اور کافی نقصان پہنچایا[3] ۔

---

(۱) ایضاً ' ۱۴۴-۴۵ ۔ (۲) طبقات ناصری ص ۱۶۶ ۔
(۳) ایضاً ' ۱۸۹ ۔

سلطان التتمش کی علم دوستی، معارف پروری اور اولیاء اللہ سے عقیدت کا تذکرہ کرنے کے بعد ضروری معلوم ہوتا ہے کہ اس کے وزیر مملکت کی سرگرمیوں کا مختصر ذکر کیا جائے۔ وزیر بادشاہ کا دست راست ہوتا ہے۔ جب سیاسی اور ملکی معاملات میں اس کی رائے سے فائدہ اٹھایا جاتا ہے تو علمی مجالس میں جب کہ وہ خود بھی عالم باعمل ہو اس کا وجود کیسے نظر انداز کیا جا سکتا ہے۔ یوں بھی وزیر سلطان کا مشیر اور دوست ہوتا ہے۔ چنانچہ جب تک وہ وفادار اور بہی خواہ سلطنت ہوتا ہے اس کی ہستی محترم و مکرم سمجھی جاتی ہے۔ یہی حال ہمارے سلطان کے وزیر نظام الملک محمد بن ابی سعید الجنیدی کا تھا۔ وہ ایک بڑا مدبر اور صاحب علم و فضل تھا۔ اس کے ذوق سلیم نے سدید عوفی کو مجبور کیا کہ وہ جوامع الحکایات کی تکمیل جاری رکھے۔ چنانچہ شاعر نے اپنی یہ تصنیف اسی وزیر کے نام پر معنون کی اور وزیر کی شان میں قصائد و قطعات لکھے۔

اس وزیر کی مدح میں مصنف تاج المآثر بھی رطب اللسان ہے اور تاج ریزہ نے بھی اس کی مدح میں دو قصیدے لکھے ہیں[1] جن کے مطلع ہیں:

(۱) بیدلان را روی تو آئینۂ جان آمده است
وز لب و دندان تو لوء لوء مرجان آمده است

(۲) صبح خیزانی که وصف آن خط و خد کرده اند
در ره فکرت نوشتن جہد بیحد کرده اند

سطور بالا رقم کرنے کے بعد ہم سلطان کے زمانہ کے شعراء اور نثر نگاروں کو لیتے ہیں اور ان کے حالات فرداً فرداً ناظرین کے پیش کریں گے۔ تاکہ سلطان کے مربی علوم و فنون ہونے کے ساتھ ساتھ ہمارا ان کی ذات سے بھی تعارف ہو جائے۔

---

(۱) تاج المآثر عکس نسخہ برٹش میوزیم ص ۱۲۱ ب۔
(۲) دیوان انوری نولکشور ص ۱۳۶ و ۸۷۔

شعرائے کرام

(۱) صدر اجل بہاء الدین علی

صدر کے عہدے پر ممتاز تھے ۔ ان کا نام علی اور بہاءالدین لقب تھا اور مجدالملک خطاب ۔ باپ کا نام ابو بکر احمد الجاجی تھا جنہیں عوفی صاحب الکبیر علاء الملک، ملک الامراء ضیاءالدولة والدین والوزراء کے لقب اور اعزاز سے یاد کرتا ہے اور ان کی شہرت اور امارت پر تبصرہ کرتے ہوئے لکھتا ہے ، ''عاش حمید اومات شہیداً'' ، ابوبکر احمد پہلے دھلی میں اقامت گزین تھے پھر اسفزار چلے گئے ۔ عوفی اپنی سیاحت کے دوران میں وہاں پہنچا اور ان کے دربار کی شان و شوکت دیکھ کر حیران رہ گیا ۔ یہاں عوفی کی آؤ بھگت خوب ہوئی ، چنانچہ لکھتا ہے :

''داعی را بکمال تربیت پائمردی کرد تا در خدمت او بماند و ہر ہفتہ روز آدینہ نوبت تذکیر عقد کردی'' ۔

ابو بکر احمد ان تذکیروں کو بغور سنتے اور انعام و اکرام کی بارش کرتے ۔ لباب میں تذکرہ نگار نے ان کے چند اشعار بھی نقل کئے ہیں ۔ جن میں ایک قصیدہ اور چند رباعیات بھی ہیں ۔

ان صورت حالات میں عوفی ان کے خاندان سے خوب واقف معلوم ہوتا ہے ۔ چنانچہ ہونہار بیٹے کے حالات کے تذکرے میں لکھتا ہے کہ وہ ایک بڑی ہمت والا انسان تھا اور آغاز شباب سے ملک و سلطنت کے اعلیٰ مدارج پر پہنچنے کا متمنی تھا ۔ یہی وجہ تھی کہ وہ اپنی تمام طاقتوں کو اس طرف مبذول کر چکا تھا اور جہد للبقا کے شارع پر گامزن ہو کر اس زینہ تک پہنچ گیا جہاں اس کی قسمت کا ستارہ لحظہ بہ لحظہ مزید تابانی کے ساتھ چمکنے لگا ۔

وہ ایک ممتاز شخصیت کا مالک تھا ۔ عوفی کے الفاظ میں ''آنچہ درین ایام شہامت او کفایت شدہ ہرگز در بلاد ھند کسی نشان نداده است و

در ضمیر ہیچکس نگذشتہ و یکی ازیں جملہ فتح جاجنگر است''۔

رائے جاجنگر بڑا طاقتور راجہ تھا اور بلاد ھند میں اس کا کوئی مد مقابل نہ تھا۔ وہ ۷۰۰ ھاتھی، ایک لاکھ سوار، دس لاکھ پیادے اور اور بہت سی طاقت کا مالک تھا۔ اس کے برخلاف ہمارا ہیرو ۱۵۰ سواروں کے ایسے دستہ کے ساتھ جو اس کے اپنے خویش و اقارب پر مشتمل تھا غنیم کے مقابلے کے لئے نکلتا ھے اور ایسے زبردست رائے کو نیچا دکھانے کے لئے ساحل سمندر کا رخ کرتا ھے جہاں سے ایک طوفانی حملے کی صورت میں وہ رائے موصوف کو دھکیل کر اپنی راجدھانی میں محصور ھونے پر مجبور کرتا ھے[1] اور آخرکار چند ھاتھیوں کو خستہ حال اور منہزم اور مقہور کرکے جاجنگر پر قابض ھو جاتا ھے اور اسے فتح کر لیتا ھے۔ طرفین کی تعداد کو مد نظر رکھتے ھوئے ھم ابتداً یہ کہے بغیر نہیں رہ سکتے کہ اس میں بہت کچھ مبالغہ کیا گیا ھوگا۔ لیکن اگر ھم یہ باور کرنے میں حق بجانب ھیں اور یہ ایک تاریخی واقعہ بھی ھے کہ شیر شاہ سوری نے اپنی فوج کے بارہ آدمیوں کی مدد سے سارا بنگال فتح کر لیا تو ھمارے ہیرو کا یہ کارنامہ کچھ ناممکن نہیں۔

اس مبارک موقعہ پر علی انعام و اکرام و خلعت خسروانہ کا حقدار تھا لیکن الٹا اسے متہم کیا جاتا ھے کہ ''تو نے خطبہ و سکہ اپنے نام پر کیا اور چتر و دور باش اختیار کیا'' یہ بے بنیاد الزام اس کے سر منڈھا جاتا ھے۔ ۲۰ لاکھ تنگے اس سے وصول کئے جاتے ھیں اور نہ صرف یہ بلکہ قید خانہ میں مدت تک مقید کرکے رکھا جاتا ھے۔

آخرالامر جب ملک شمس الدین التتمش نے ملک تاج الدین یلدز پر فتح پائی تو علی کی قسمت کا تاریک ورق پلٹا۔ یہ جنگ ۶۱۲ھ میں تراین کے میدان میں لڑی گئی جہاں تاج الدین یلدز کو شکست فاش ملی

---

(۱) قباچہ کی حدود کے بیان میں اتنا کہنا ضروری ہے کہ جاجنگی دھلی میں رھتا تھا۔ وھاں سے ایک سے بغاوت کرکے قباچہ سے کچھ سازباز پیدا کر لیا ھوگا۔ اس لئے اس کے نام پر فتوحات کرتا اور یوں دشمنوں کے ھاتھوں تکلیف اٹھاتا۔

اور وہ پابہ زنجیر التتمش کے سامنے لایا گیا ۔ بعد میں اسے بداؤں کے قلعہ میں بھیج دیا گیا جہاں اس نے اپنی بقیہ زندگی کے دن گذارے[1] ۔ لیکن بقول ابن الاثیر وہ قتل کر دیا جاتا ہے[2] ۔

عوفی لکھتا ہے ۔ ''وچنان فتحی کہ در ضمیر او نگذشته بود بمواتات دولت او را روی داد ۔ صدر اجل کبیر مجدالملک رباعی انشاء کرد و بنزدیک او فرستاد و آن رباعی اینست ۔''

چون ملک تو شدیکی بصد بخش مرا   امید تو حق نکرد رد بخش مرا
هر چند شفاعتم کسی می نکند   شکرانهٔ این فتح بخود بخش مرا

التتمش یہ رباعی سنتا ہے اور اس کو آزاد کر دیتا ہے ۔ ساتھ ہی ایک خلعت خاص بھی عنایت کرتا ہے ۔ اس طرح علی کچھ عرصہ سلطان کی خدمت میں اپنا وقت گذارتا ہے ۔ آخر کار بداؤں کی ریاست اس کے سپرد کر دی جاتی ہے ۔

اس زمانے میں بھڑانچ سالہا سال سے تمرد و عصیان کی حالت میں چلا آتا تھا ۔ علی اسے کمال ہمت سے فتح کرتا ہے ۔ اس کے بعد وہ قنوج پر حملہ آور ہوتا ہے اور وہاں سے ۲۵ لاکھ کا گراں قدر مال سمیٹ کر شاہی خزانہ میں داخل کرتا ہے ۔ یہ ایک زبردست کارنامہ تھا ۔ کیونکہ اب تک اس علاقہ سے کسی اور حاکم نے دو لاکھ سے زائد کا مال کبھی نہیں بھیجا تھا ۔ الغرض علی اپنے عزم و اردے میں اس طرح کامیاب ہو رہا تھا کہ حسد کی چنگاری پھر بھڑک اٹھتی ہے اور دشمنوں کو اس مشہور واقعہ کا علم ہوتا ہے ۔ وہ بغض و عناد سے کام لے کر اس پر طرح طرح کی تہمتیں تراشتے ہوئے اسے بالآخر مقید کروانے میں کامیاب ہوتے ہیں اور ایک عرصہ تک بندی خانہ سے اس کا چھٹکارا نہیں ہونے دیتے ۔ جب ان کی آتش غضب فرو ہوتی ہے تو وہ اسے آزاد کرتے ہیں ۔ اور یہ فریب دے کر کہ تمہیں ہندوستان کی افواج کا

(۱) طبقات ناصری ص ۱۷۱ ۔ (۲) تواریخ کامل جلد دوازدہم ص ۱۳۳ ۔

افسر اعلیٰ مقرر کیا جاتا ہے پائتخت سے دور پھینکوا دیتے ہیں ۔

چنانچہ وہ ہندوستان روانہ ہوتا ہے ۔ یہاں پہنچ کر وہ ایک لشکر جرار تیار کرتا ہے اور بنارس کی فتح کے علاوہ دیگر کارہائے نمایاں سرانجام دیتا ہے ۔

حاسدین کے منصوبے جب ہر طرح خاک میں ملتے نظر آتے ہیں تو وہ نہایت کمینہ حرکات کے مرتکب ہوتے ہیں ۔ اس کی جان کے لاگو ہو جاتے ہیں اور اسے دفعتاً قتل کروانا چاہتے ہیں کہ اچانک کوئی شخص مخبری کرتا ہے اور علی کو تمام حالات سے مطلع کر دیتا ہے ۔ علی خبردار ہو جاتا ہے اور اس طرح اس کی جان بچ جاتی ہے ۔

وہ مجلس عیش و نشاط کو ایک دم چھوڑ دیتا ہے اور باہر آ کر تمام امرا کو لشکر گاہ میں جمع ہونے کا حکم دیتا ہے اور ان پر نوازش و شفقت کا اظہار کرتا ہے ۔ اس اثناء میں علی تقریر کرتا ہے جو بزبان عوفی حسب ذیل ہے ۔

''معلوم همگنان است که ولایت هندوستان را ملک شهید قطب‌الدنیا والدین (ایبک) تغمده الله برحمته کشاده است و این بلاد بطریق ارث خداوند زادهٔ جهان ملک معظم علاء الحق والدین ماک ملوک الشرق خلدالله ملکه را میرسد و من پروردهٔ این دولت ورضیع آن حضرتم ۔ تمامت هندوستان را بجهت آن شهزاده مستصفی و مستخلص خواهم کرد ۔''

سلطان معزالدین محمد بن سام ۶۰۲ھ میں شہید ہوتا ہے اور ہندوستان میں قطب‌الدین ایبک اس کا غلام ایک آزاد سلطنت قائم کرتا ہے ۔ غزنی لاوارث ہو جاتا ہے ۔ لیکن جلد ہی سلطان علاءالدین محمد بن بہاءالدین محمد[1] بن سام کے سپرد کردیا جاتا ہے (یہ سلطان چونکہ بامیان سے آتا ہے اس لئے بامیانی کہلاتا ہے) اب حکومت کا سلسلہ غزنین تک محدود

---

(۱) راورٹی جلد اول ص ۴۹۲ ۔

ہو جاتا ہے ۔ ادھر تاج الدین یلدز کے پے در پے حملے شروع ہو جاتے ہیں جن کی وہ تاب نہیں لا سکتا ۔ چار و ناچار بامیان لوٹتا ہے جہاں سلطان علاءالدین محمد خوارزم کا حملہ اسے نیست و نابود کرتا ہے اور وہ راہی ملک بقا ہوتا ہے[1] ۔

تمام امراء علی کے اس دبدبہ اور رعب کے قایل ہو جاتے ہیں اور اس کی بیعت کرتے ہیں چنانچہ عوفی کے قول کے مطابق وہ تمام فتوحات اور خطبہ و سکہ سلطان ناصرالدین قباچہ کے نام پر کرتا ہے جس سے معلوم ہوتا ہے کہ قباچہ سلطنت غزنی کا طرفدار تھا ۔ ۶۱۷ھ میں اس کے قاصد قباچہ کے پاس آتے ہیں اور اس کی وفاداری کا پیغام پہنچاتے ہیں قباچہ انہیں تشریفات فاخرہ عنایت کرتا ہے اور علی کو ''باسم ملکی او را اشرف گردانید ۔''

اس واقعہ کی اہمیت کو مد نظر رکھتے ہوئے اسی سال عید کے موقع پر عوفی اپنے خطبہ میں اس کا ذکر کرتا ہے[2] ۔

جہاں ہم اپنے ہیرو کو ایک بہادر اور با اقبال ہستی کے کیریکٹر میں دیکھتے رہے ہیں وہاں ہم یہ بھی سمجھتے ہیں کہ وہ اس شہامت و شکوہ اور جنگجویانہ طبیعت کے ساتھ ساتھ شعر کی لطافت اور موزونیت سے بھی خالی نہیں تھا اور چونکہ باپ بھی اس فن میں دسترس رکھتا تھا اس لئے گویا بیٹے نے ارثاً حاصل کیا ۔

اس کے خوش آیند لطایف میں سے ایک یہ ہے کہ ایک روز اس کے تین ترکی غلام جو حسن و خوبی میں بے مثل تھے ، شکار سے واپس آ رہے تھے ۔ علی نے انہیں دیکھا تو بہت متاثر ہوا ۔ فی‌الفور یہ رباعی کہہ ڈالی :

میران ز شکار گاہ چنان می آیند چون ماہ دو ہفتہ ہرسہ بس رعنایند
رخشان رخشان بروزچونانکہ بشب گوئی کہ نگین کمر جوزایند

---

(۱) ایضاً ، ۲۶۷ ۔ (۲) لباب الالباب جلد اول ص ۱۱۵ ۔

وہ دشمن جن سے علی کو سخت تکلیف ہوئی غالباً رانہ بنارسی جو بعد میں صاحب برید ہوا اور بوبکر مبشر امیر حاجب[1] معلوم ہوتے ہیں۔ یہ دونوں قطب الدین ایبک کے زمانے سے چلے آتے تھے اور علی کی جان کے درپے رہتے ۔ چنانچہ قطب‌الدین ایبک کی حین حیات میں علی نے ایک رباعی بھی موصوف کی خدمت میں ان کی بابت لکھی ۔ مثلاً

پیش کار تو ای مبارک ایام وی مقبل روزگار شادی فرجام
مپسند کہ رانہ[2] و مبشر باشند کز تیغ تو صد رانہ مبشر شد نام

علی ایک فیاض ، خوش طبع اور صاحب ثروت انسان تھا ۔ لیکن جو موجود ہوتا تھا وہ انعام و اکرام اور دیگر مصارف مین دے ڈالتا ۔

حمید قہندزی لکھتا ہے کہ جب وہ دھلی آیا تو علی کی خدمت میں حاضر ہوا تاکہ اس سے کچھ انعام پائے ۔ علی کا خزانہ اب خالی تھا ۔ قہندزی کو کچھ نہ ملا ۔ تاہم موقع کی تلاش میں رہا ۔ ایک دن علی کو مست و مخمور دیکھا اور یہ رباعی پیش کی :

ای قاعدۂ دست تو زر بخشیدن چہ زر کہ بگنجہا گہر بخشیدن
روزی صد رہ چو آب‌گردد خورشید از شرم کف دست تو در بخشیدن[3]

علی یہ رباعی سنتا ہے ۔ لیکن اس حالت میں بھی جب کہ وہ مخمور ہے ، فی‌البدیہ یہ جواب دیتا ہے :

زین پیش زما بود اگر بخشیدن ہر بیتی را خانۂ زر بخشیدن
اکنون چودل‌وخزینہ پرگشت‌وتہی مائیم و زبان* و خر بخشیدن

یہ وہ زمانہ تھا جب قسمت اس سے منہ موڑ چکی تھی ۔

---

(۱) تاج المآثر عکس نسخہ ص ۶۱ الف پر امیر حاجب سراج الدین ابوبکر ہے ۔ شاید یہی صاحب ہیں ۔

(۲) لباب الالباب جلد اول ص ۳۲۶ تعلیقات میں مرزا محمد قزوینی لکھتے ہیں ۔ ''ظاھرا ھمان رانا است کہ بلغت ھندی لقب شاھزادگان و راجگان است و این کلمہ در شعر علاءالدین غوری نیز استعمال شدہ است ۔''

(۳) تعلیقات در لباب الالباب جلد اول ص ۳۲۶ ۔ یہ شعر بزم آرای سے منقول ہے ۔ * 'گاو' باید بعد از 'زبان' اضافہ شود (عابدی) ۔

ناصری

زمانے کی گردش کا مارا یہ شاعر ماوراء النہر سے خواجہ قطب الدین بختیار اوشی المعروف بہ کاکی (م ۶۳۳ھ) کی خدمت میں حاضر ہونے کی نیت سے دھلی آتا ہے اور ان کا 'نشان خانہ' دریافت کرتا ہوا نیاز حاصل کرتا ہے[1] ۔ فوائد الفواد اور فرھنگ نامۂ قواس کی قدیم تصنیف میں ھمیں اس شاعر کا مختصر حوالہ مل رہا ہے لیکن فرشتہ میں حالات زیادہ ھیں اس لئے ھم ابتدا اسی مؤرخ سے کرتے ھیں :

فرشتہ لکھتا ہے کہ ناصری کچھ عرصہ ان کے بقعہ میں قیام کرتا ہے اور پھر مطلب برآری کے لئے حضور کے سامنے جاتا ہے[2] ۔ زمین بوسی کا شرف بجا لاتا ہے اور ایک قصیدہ جو اس نے سلطان شمس الدین التتمش کی مدح میں کہہ رکھا تھا پیش کرکے التماس کرتا ہے کہ خواجہ اس پر فاتحہ پڑھ دیں تاکہ بادشاہ سے اچھا انعام حاصل کر سکوں ۔ خواجہ فاتحہ پڑھتے ھیں اور فرماتے ھیں جاؤ انشاء اللہ تمہیں خوب صلہ ملے گا ۔ ناصری خوش ھوتا ہے ۔ قسمت نے یاوری کی ۔ فاتحہ کی یہ دعا حاجت برآری کے ائے اکثر پڑھی جاتی ہے لیکن جس طریق پر خواجہ نے پڑھی ۔ وہ میں درج ذیل کرتا ھوں :

"فرمود کہ ھر کہ را مہمی و کاری مشکل شود فاتحہ را ھمچنین خواند ۔ اول بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بخواند ۔ میم الرحیم را در لام الحمد ضمّ کردہ بخواند و چون اینجا رسد کہ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سہ بار گوید الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و چون سورہ تمام کند آمین سہ بار گوید ۔ حق تعالیٰ آن مہم را کفایت رساند ۔"[3]

---

(۱) سیر العارفین قلمی ص ۳۵ الف ۔ (۲) تاریخ فرشتہ جلد دوم ص ۳۸۲ نولکشور۔
(۳) فوائد الفواد ص ۴۷ ۔

اس کے بعد ناصری سلطان کے دربار میں پہنچتا ہے اور یہ قصیدہ پڑھتا ہے۔ مصنف فوائد الفواد رقمطراز ہے:[1]

''حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعر را ادا کرده مطلع آن شعر این بود

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و فیل[2] زکفار خواسته

اسی اثناء میں سلطان کی توجہ یکلخت دوسری جانب منعطف ہو جاتی ہے۔ ادھر ناصری بھی چند اشعار پڑھ ڈالتا ہے لیکن بقول فرشتہ سلطان کی بے توجہی سے گھبرا کر ناامیدی کے خوف سے خواجہ سے غائبانہ اعانت کا طالب ہوتا ہے اور جلد ہی سلطان کو اپنی طرف مخاطب پاتا ہے۔ چنانچہ سلطان اس سے خطاب کرکے کہتا ہے: بخوان۔

''ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و فیل زکفار خواسته''

ناصری سلطان کی قوت حافظہ سے متعجب ہوتا ہے اور حسب فرمایش ابتدا سے سارا قصیدہ سناتا ہے۔ اختتام پر سلطان اشعار کی تعداد معلوم کرتا ہے جو ترپن کے قریب تھی۔ ان کے مطابق ہر شعر کے لئے ایک ہزار سفید تنکہ کے حساب سے ۵۳ ہزار سفید تنکہ کی گراں قدر رقم صلہ میں عطا کرتا ہے[3]۔ ہمیں افسوس سے کہنا پڑتا ہے کہ اس زور دار قصیدہ کا صرف مطلع ہی دستیاب ہو سکا۔ ناصری اس مال کو سمیٹتا ہوا واپس خواجہ کے حضور میں آتا ہے اور اسے ان کی خدمت میں پیش کرتا ہے۔ وہ انکار کرتے ہیں یہ اصرار کرتا ہے کہ نصف تو قبول کیجئے اور حاجتمندوں میں تقسیم کر دیجئے۔ خواجہ ہرگز قبول نہیں کرتے اور اتنا کہہ کر واپس کر دیتے ہیں کہ خدا کرے اس سے تم اپنی ضروریات کا انتظام کر سکو۔

(۱) ایضاً، ص ۲۱۳-۲۱۲ - (۲) سیر العارفین قلمی 'ملک'۔
(۳) سیر العارفین قلمی ص ۳۵ ب؛ تاریخ فرشتہ جلد دوم ص ۳۸۲؛ مخزن الغرائب قلمی منتخب التواریخ جلد اول ص ۶۵ -

مصنف سیر العارفین اس واقعہ کا یوں ذکر کرتا ہے:[1]

"نقل است از مولانا منہاج سراج کہ مضبط طبقات است کہ از ناصری شنیدم کہ چون قصیدہ بحضرت سلطان شمس الدین می بردم فاتحہ از سلطان المشائخ قطب الدین قدس سرہ یافتہ بودم چون بہ پیش سلطان بردم۔ سلطان مذکور در حین خواندن مطلع بچیزی دیگر پرداخت . . . . خواجہ قطب الدین را درمیان آوردم . . . . ۔"

طبقات میں کسی ناصری شاعر کا مذکور نہیں ملتا البتہ ایک امیر امام ناصر شاعر کا ذکر آتا ہے۔ جب سلطان رضیۃ الدین (۶۳۴-۶۳۸ھ) کے عہد میں ملاحدین اور قرامطہ نے شورش برپا کی اور مساجد اور مدارس میں داخل ہو گئے اور مسلمانوں کا خون ناحق بہایا تو شہر کے غیور اصحاب اکٹھے ہوئے اور ان کا قلع قمع کیا۔ چنانچہ منہاج سراج منہاج کے الفاظ میں:

"مبارزان حضرت چنانچہ نصیر الدین بلارامیؔ و امیر امام ناصر شاعر و دیگر مردان باسلاح . . . . تیغ در ملاحدہ و قرامطہ گرفتند . . . . ۔"

ممکن ہے کہ یہ وہی ناصری شاعر ہو جو بعد میں ترقی کر کے امیر اور امام کے اعلیٰ مراتب تک پہنچ گیا، لیکن یہ سب کچھ ثبوت کا محتاج ہے۔ فرہنگ نامۂ قواس میں جو ایک قدیم لغت ہے اور جس کا تذکرہ اشارۃً ابتدا میں کیا جا چکا ہے۔ ناصری مذکور کا لفظ ذیل کی تشریح میں یہ شعر ملتا ہے۔ چنانچہ بزبان فرہنگ نامہ:[2]

"کلالہ موی را گویند ناصری گفتہ است:

گرد چمن کلالہا زیر کلال لالہا خوردہ زمی پیالہا مست سوار میرود

---

(۱) سیر العارفین قلمی ص ۳۵ ب۔

(۲) فرہنگ نامۂ قواس روٹو ص ۳۰۔

شمس دبیر

شمس دبیر اس صدی کی ایک برگزیدہ ہستی ہے جسے خواجہ نظام الدین اولیاء کے آستاد ہونے کا فخر حاصل ہے۔ یہ صاحب علم و فضل جہاں علم فروع و اصول و معقول و منقول میں اپنا ثانی نہ رکھتا تھا وہاں شعر و سخن میں بھی ایک امتیازی شان کا مالک تھا۔ اس کے ساتھ ساتھ ہم اسے کاروبار سلطنت میں بھی ایک نمایاں حصہ لیتے ہوئے دیکھتے ہیں۔

شمس دبیر کا زمانہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ کے وقت سے شروع ہوتا ہے اور آٹھویں صدی ہجری کے پہلے عشرہ کے اختتام کے قریب ختم ہو جاتا ہے۔ ہمیں اس شاعر کے سن پیدائش کے متعلق کوئی اطلاع نہیں ملتی، اور نہ ہی حالات ہمیں کسی نتیجہ پر پہنچانے میں معاون ثابت ہوتے ہیں۔

حسن سجزی مصنف فوائد الفواد بعبارت ذیل اس کا تعارف کراتے ہیں:[1]

> خواجه از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود که بخوان۔ شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد۔ بنشین۔ چون نشست فرمود که باز بخوان بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز هر بیتی را آنچه دران بود بیان می کرد۔ خواجه ذکر[ه] الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشائخ شعر کم شنوند۔ خاصه مدح خویش۔ کمالیت احوال شیخ ببین که بشنید و استحسان فرمود۔ الغرض بعد ازان از استماع

(۱) فوائد الفواد مطبوعه ص ۱۲۷ -

آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست ۔ ۔ ۔ ۔ ۔''

اس پر شمس جواب دیتا ہے کہ مصیبت کا وقت ہے میری ماں بوڑھی ہے اور میں اس کی خدمت گزاری میں مشغول رہتا ہوں ۔ اس سے معلوم ہوتا ہے کہ شمس کا والد اس وقت تک فوت ہو چکا تھا اور خاندان کا سارا بوجھ اس کے سر پر تھا ۔ چنانچہ یہی مصنف بزبان شیخ نظام الدین آگے چل کر لکھتا ہے :

''در مبدأ حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بر آن آب نمانده ۔ ۔ ۔ ۔ ۔''[1]

اس کے بعد شیخ کے حکم کے مطابق وہ شکرانہ پیش کرتا ہے جس کی مقدار پچاس جیتل کے قریب ہے ۔ شمس اسے حاضرین کے درمیان تقسیم کرتا ہے جس میں خواجہ نظام الدین کہتے ہیں ۔ چار میرے حصے میں آئے ۔ اس پر شیخ نے فاتحہ پڑھی اور بہت جلد بعد شمس سلطان غیاث الدین کے بیٹے کا دبیر ہو گیا ۔

شیخ فرید الدین شکر گنج ، شمس دبیر کے استاد تھے جن سے اس نے قاضی حمید الدین کی لوائح پڑھی تھی ۔[2] اگر شمس کو شیخ فرید جیسا استاد ملا تو اس نے اپنا حق یوں ادا کیا کہ نظام الدین جیسا عالم روزگار پیدا کیا ۔

خواجہ نظام الدین کے والد احمد بن دانیال غزنیں سے ہندوستان آئے اور بداؤں میں مقیم ہوئے اور اسے اپنا وطن بنا لیا ۔ نظام الدین ۶۳۴ھ میں پیدا ہوئے ۔ جب پانچ سال کے ہوئے تو والد کا سایہ سر سے اٹھ گیا اور پرورش کا بار والدہ کے ذمے آن پڑا ۔ جب یہ ذرا سن تمیز و رشد کو پہنچے تو انہیں استاد کامل کی تلاش ہوئی ۔ چنانچہ تحصیل علوم کے سلسلے میں دھلی چلے آئے ۔[3] یہاں شمس کی شہرت کا ستارہ بلندی

---

(۱) فوائد الفواد ص ۱۶۲ ۔ (۲) ایضاً ، ص ۱۶۷ و ۱۶۲ ۔

(۳) فرشتہ جلد دوم ص ۳۹۱ نولکشور ۔

پر تھا ۔ اور شہر کے تمام علماء و فضلاء ان کے پاس مشکل مسائل کے حل کے لئے آتے اور اسے گویا اپنا استاد تسلیم کرتے[۱]۔ چنانچہ نظام الدین بھی اس کے شاگردوں میں شامل ہو جاتے ہیں اور مکتب میں تحقیق علم اور مطالعۂ کتب میں کمال انہاک دکھاتے ہیں ۔

مصنفین سیرالاولیاء ، اخبار الاخیار اور گل رعنا لکھتے ہیں کہ نظام الدین نے مقامات حریری شمس سے پڑھی اور علم حدیث بھی حاصل کیا[۲] ۔ چنانچہ استاد کے خاص حجرہ میں داخل ہو جاتے ہیں ۔ جہاں صرف انہیں اور دو اصحاب یعنی مولانا قطب الدین ناقلہ اور مولانا برہان الدین عبدالباق کو آنے کی اجازت تھی[۳] ۔ فوائد الفواد میں مرقوم ہے کہ شمس کا مقام ایک خاص چھجہ تھا جہاں قاضی فخرالدین ناقلہ اور مولانا برہان الدین باق بیٹھا کرتے۔ خواجہ فرماتے ہیں ۔ '' استاد کہتے تم بھی یہاں بیٹھا کرو ۔ لیکن میں تعظیماً انکار کیا کرتا جس پر انہوں نے مجھے بزور جگہ دی ۔''

شمس کے متعلق ایک اور واقعہ مشہور ہے ۔ وہ یہ کہ جب کبھی کوئی شاگرد غیر حاضر ہوتا یا دیر سے آتا تو شمس سوال کرتا کہ میں نے کیا کیا جو تم نہیں آئے ۔ مجھے بتلاؤ کہ میں ویسا ہی کروں جیسا کہ تم چاہتے ہو ۔ نظام الدین بھی کہتے ہیں ۔ مجھ سے بھی اگر کوئی ایسی غلطی ہو جاتی تو مجھے اس طرح مخاطب کرتا :

آخر کم از آنکہ گاہ گاہی   آئی و بما کنی نگاہے

شمس یہ شعر پڑھتا تو اس کی آنکھیں پرنم ہو جاتیں ۔[۴] حاضرین پر اس کے ذوق کا بڑا اثر ہوتا ۔ سیرالعارفین کا مصنف لکھتا ہے کہ شمس شیخ کا اس زمانے میں جب کہ انہیں ابھی حضرت فرید سے خلافت نہیں ملی تھی

---

(۱) سیر العارفین قلمی ص ۶۳ الف ۔

(۲) سیر الاولیاء مطبوعہ ص ۵۷۳ ، اخبار الاخیار مطبوعہ ص ۸۹ و ۶۵ ، گل رعنا قلمی ۔

(۳) سیر العارفین قلمی ص ۶۳ الف ۔ (۴) فوائد الفواد ص ۶۷ ۔

بڑی تعظیم کرتا تھا۔[1] شمس شیخ فرید کی دل و جان سے خدمت بھی کرتا۔ ان کا کھانا تک پکاتا۔ افطاری کے وقت دو تین دوستوں کو بلا لیا کرتا۔ جن میں نظام الدین بھی ہوا کرتے۔[2]

مصنفین فوائد الفواد و سیرالاولیاء شمس دبیر کی قابلیت، لیاقت، خوش خلقی، خوش اخلاق، بذلہ سنجی، ظرافت طبع اور درویش مشربی کے معترف ہیں۔ اور اسے ''معدن لطافت و کان ظرافت' عجیب لطافتی داشت کہ در شہر مثل او نبود، بادرویشان پیوندی داشتی یا محبتی بایشان'' وغیرہ وغیرہ جملوں سے یاد کرتے ہیں۔

ایک لطیف واقعہ بدین الفاظ بیان ہوا ہے۔[3] ''وقتے دوستی بجانب شمس الملک رقعہ نوشت بخط مغشوش چنانکہ مطالعہ آن بغایت دشوار بودی۔

برفور برظہر آن رقعہ نوشتہ [اتنا منکم [خط] کخط بط فی الشط فلا تکتب الینا۔''

ایک بار اس نے خواجہ نظام الدین اور دیگر دوستوں کے ساتھ سفر بھی کیا ہے جس کا ذکر فوائد الفواد میں ان الفاظ میں آیا ہے:

''فرمود کہ من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین ہانسوی علیہ الرحمۃ وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتم و چند منزل یکجا بودیم و برسر راہی رسیدیم کہ از آنجا دو راہ میشد او طرف سنام خواست شدن وما جانب سرستی۔ چون وداع میکردیم شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد واینمصرع بگفت ع

اے یار قدیم راست میروی

آنساعت ذوق این مصرع عظیم درگرفت ہم درو و ہم در شیخ جمال الدین ہانسوی و ہم در من۔''[4]

---

(۱) سیر العارفین قلمی ص ۶۳ ا۔
(۲) فوائد الفواد ص ۱۶۲۔
(۳) سیر الاولیاء ص ۵۷۳۔
(۴) فوائد الفواد ص ۱۲۷۔

سیرالاولیاء میں یہ واقعہ ذرا تصرف سے مذکور ہے۔[1] یہ کہنا بھی ضروری معلوم ہوتا ہے کہ شمس دبیر اور حسن سجزی میں رشتہ داری کے تعلقات بھی تھے۔ جس کے سلسلہ میں حسن دہلوی کا بیان ہے۔

"بندہ عرضداشت کرد کہ بندہ را باو نسبت قرابتی ہست . . . .
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ ہم قوم بود بندہ گفت آری۔"[2]

اور دوسری جگہ:

"بندہ را پرسید کہ تو شمس دبیر را دیدہ بودی بندہ عرضداشت
کہ آری بندہ را باو نسبت خویشی و قرابتی ہم بود۔"[3]

اب تک تو ہم شمس کے حالات ایک عالم، فاضل اور کامل استاد کی صورت میں پیش کرتے رہے جس کی وجہ سے وہ ترقی کرتے کرتے جیسا کہ ہم آیندہ سطور میں پیش کریں گے سلطنت کا ایک رکن اعلیٰ بن گیا۔ اب ہمیں اس پر ایک نگاہ بحیثیت شاعر کے بھی ڈالنا چاہیے۔ گو اس ضمن میں ہم اتنے خوش قسمت نہیں کہ اس کے کلام کے متعدد نمونے ناظرین کی خدمت میں پیش کر سکیں۔ لیکن 'بفحوائے القلیل دلیل علی الکثیر' جو کچھ اس وقت مل سکتا تھا حاضر ہے۔

اس میں شک نہیں کہ شمس دبیر ایک بلند پایہ اور بے مثال شاعر تھا اور بدایونی کے قول کے مطابق ملک الکلامی کے درجہ تک پہنچ گیا تھا اور خود سلطان غیاث الدین بلبن سے شمس الملک کا خطاب حاصل کر چکا تھا۔

ہم دیکھتے ہیں کہ فوائد الفواد[4] میں شمس دبیر شیخ فرید الدین کے سامنے ایک طول طویل قصیدہ لکھ کر پیش کرتا ہے اور پڑھ کر سناتا ہے۔ شیخ بہ کمال شفقت اسے سنتے ہیں اور اس کے لئے دعا فرماتے ہیں۔ تذکروں میں ہمیں اس قصیدہ کا ایک شعر بھی نمونے کے

---

(۱) سیر الاولیاء ص ۱۲۷ - (۲) فوائد الفواد ص ۱۲۷ -
(۳) فوائد الفواد ص ۱۶۲ - (۴) فوائد الفواد ص ۱۲۷ -

طور پر نہیں ملتا ۔

سیرالاولیاء میں البتہ شیخ کے بارے میں جذبۂ محبت الٰہی سے سرشار ہونے اور رموز اسرار عشق سے آگاہی حاصل کرنے اور معبود حقیقی کی بارگاہ میں تضرع کے بیان میں مصنف نے شمس دبیر کا ایک شعر ثبوت میں پیش کیا ہے چنانچہ کہتا ہے ۔ ''شمس الدین دبیر خوش گوید بیت:

آه سربستۂ من اشک مرا در دل گفت
خیز باری تو برون رو که گذر یافتۂ

بدایونی اس کا ایک قصیدہ نقل کرتا ہے جو سلطان ناصرالدین محمود شاہ پسر سلطان شمس الدین التتمش کی مدح میں ہے ۔ اس کے چند اشعار حسب ذیل ہیں:[1]

ای همه کار دلم از تو بنادانی خام — دادۂ دوش مرا وعدۂ سهانی خام

. . . .

شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر — دیگ یک آرزوش نیست بسلطانی خام

. . . .

خسرواشمس دبیراست قوی پخته سخن — نیست چون دفتریان سوخته دیوانی خام

. . . .

ناصردینی و دین آنکه به پیش ملکش — شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام

. . . .

هست او پخته وشعرش چوزر پخته ونیست — سخنش چون سخن پخته خاقانی خام

محمد مظفر حسین روز روشن طبع ۱۲۹۷ھ میں شاعر مذکور کے متعلق لکھتا ہے ۔[2] ''طبعش از اقسام شعر بسوی قصیده بسیار مائل بود'' اور مذکورہ بالا قصیدے کے اولین تین شعر درج کرتا ہے ۔ مصنف مذکور یہ بھی لکھتا ہے کہ هشت بہشت میں امیر خسرو نے اس کی تعریف کی ہے ۔

(۱) فرشته جلد دوم ص ۳۸۹ ۔ (۲) سیر الاولیا ص ۹۲ ۔
(۳) منتخب التواریخ کلکته ص ۹۴ ۔ (۴) روز روشن ص ۳۵۴ ۔

لیکن معلوم ہوتا ہے اس نے غلطی کی ہے۔ اور شہاب مہمرہ کو شمس کی جگہ تصور کر لیا۔

ملا عبدالقادر بدایونی رقمطراز ہیں۔[۱] ''امیر خسرو قدس سرہ عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زدہ بآن مباہات فرمودہ در دیباچۂ غرۃ الکمال کلام خود را بذکر مناقب و نشر محامد او زیور تمام بخشیدہ۔''

لیکن دیباچہ غرۃ الکمال سے اس بیان کی تائید نہیں ہوتی۔ اس میں صرف ان کا نام مذکور ہے۔ ''تاروزی شاہزادہ خرد بغرا خان بزرگی فرمود و در خانۂ خان معظم کشلو خان بن کشلیخان کہ ابن عم او بود مہمان آمد . . . . . برابر او از ندما شمس الدین دبیر و قاضی اثیر بر اثر آن قران سعدین و اجتماع نیرین من کہ عطاردم شرفی داشتم ازان طرف ان دوگانہ یگانہ نوبت سخن پنجگانہ کردہ۔'' کہاں تک ہمارے دعویٰ کے لئے دلیل ہیں۔

فوائد الفواد میں اس کا سنام جانا مذکور ہے اور اس کی ماں بھی یہیں کہیں بتائی جاتی ہے۔ مؤرخ فرشتہ اس سے غالباً یہ نتیجہ نکالتا ہے کہ وہ سنام کا رہنے والا تھا۔ چنانچہ اس کے الفاظ میں :

''و منقول است کہ شمس الدین نام شاعری کہ ساکن قصبۂ سنام بود بہ قصبۂ اجودھن آمدہ نسخۂ کہ در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشتہ بود بخواندن آن مشغول گشت . . . . . .''

سیرالعارفین اور فرشتہ میں اسے خوارزمی بھی لکھا گیا ہے۔ لیکن یہ نسبت وزنی معلوم نہیں ہوتی ' اس لئے کہ قدیم مصنفین اسے کسی ایسے نام سے منسوب نہیں کرتے۔ واقعات اسے ہندوستانی نژاد ثابت کر رہے ہیں اور اگر وہ پدری یا جدی نسبت سے مشہور ہوگیا ہو تو یہ اور بات ہے۔ شمس رفتہ رفتہ دبیری ' منشی گری ' ندیمی اور ملکی کے مراتب

---

(۱) منتخب التواریخ ص ۹۳ -

طے کرکے مستوفی ممالک ہندوستان بن جاتا ہے اور بادشاہ غیاث الدین بلبن سے شمس الملک کا خطاب حاصل کرتا ہے۔

ہم ذیل میں مختلف حوالے پیش کرتے ہیں :

فوائد الفواد صفحہ ۶۷ - ''فرمود کہ آری او وقتی مستوفی شدہ بود خواجہ تاج ریزہ درباب او این بیت گفتہ است

بیت ؎ صدر اکنون بکام دل دوستان شدی

مستوفی ممالک ہندوستان شدی

سیرالاولیاء صفحہ ۳۷۷ - '' بعدہ فرمود مستوفی الملک ہندوستان شدہ بود تاج ریزہ در مدح او این بیت گفتہ است۔

بیت ؎ صدر اکنون . . . الخ

سیرالعارفین قلمی صفحہ ۳۶و : ''غیاث الدین مصالح و مسالک ممالک خود بدان تفویض نمود۔ چنانچہ تاج الدین سنگریزہ در مدح او گفتہ است :

شمسا کنون بکام دل دوستان شدی

فرمانده ممالک ہندوستان شدی

اخبار الاخیار صفحہ ۸۹ : صدر اکنون . . . الخ

اسی طرح گل رعنا ، منتخب التواریخ اور فرشتہ میں بھی یہ شعر تاج ریزہ کے تعلق میں مذکور ہے۔

شمس کی وفات کے متعلق اتنا عرض کرنا ہے کہ :

محمد خان شہید کی وفات ۶۸۳ھ میں ہوتی ہے۔ امیر خسرو دیباچہ غرۃ الکمال میں جسے ملا عبدالقادر بدایونی بھی نقل کرتا ہے رقمطراز ہے :

''و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستہ بلباس ماتم دامن گیری کنند۔''

جس سے عیاں ہے کہ وہ ۶۸۳ھ تک زندہ ہے اور مصنف روز روشن کی روایت کی رو سے وہ ۷۰۷ھ میں رہ نورد عالم جاودانی ہوتا ہے چنانچہ :

”و در سنہ سبع و سبعمأتہ در مغرب لحد غروب کرد ۔“

اعجاز خسروی میں ایک خط سے جو ”برادرم نجم الملۃ والدین“ کے نام ہے معلوم ہوتا ہے کہ شمس دبیر نے اپنا دیوان امیر خسرو کو عنایت کیا تھا ۔ میں اصل عبارت اعجاز خسروی کی یہاں نقل کر دیتا ہوں ۔[۱]

ناگاہ ذات منور شمس الدین دبیر نور اللہ الی یوم الدین چون آفتاب قیامت بر سر این ذرہ آمد طلعت الشمس کشمس الطلعہ از گرمی آن مہر برخود بسوختم و خونم از حرارت درونی بیرون جوشید از احتراق طاقت آن نداشتم کہ سوی او توانم دید ۔ مع ھذا چشم بجالش تیز کردم ۔ آب در چشم من بگشت . . . . بعد از انتظار بسیار بندہ را وداع کرد و آیت العود خیرٌ برخواند و دیوان خاص کہ نظمش از نثر و شعر سخن میگوید یادگار بکاتب سپرد ، و خود بمقر دولت رسانید ، و نادیدن آن عزیز را برتقدیر خدای علیم حوالہ کرد ۔

قران السعدین میں شمس الدین دبیر کا نام ان شعروں میں آ رہا ہے جہاں سلطان ناصر الدین محمود اسے رسالت کے فرائض انجام دینے کے لئے روانہ کرتا ہے[۲] چنانچہ :

جست رسولی کہ گذارد پیام — هر چہ بگویند بگوید تمام
گر سخن از صلح بود یا نبرد — کم نکند هیچ زنیروی مرد
دید کہ کس نیست ز برنا و پیر — در خور این کار چو شمس دبیر

نزھۃ الخواطر تالیف مولانا عبدالحی مرحوم شمس الدین کے متعلق عبارت ذیل لکھ رہے ھیں :[۳]

الشیخ الفاضل شمس الدین السنامی الدبیر کان من العلماء المبرزین فی الانشاء و قرض الشعر قرأ اللوائح علی القاضی حمید الدین ناگوری وأخذ الطریقۃ عن الشیخ فرید الدین مسعود الاجودھنی و کان متولیاً بدیوان

---

(۱) اعجاز خسروی رسالہ خامسہ مطبوعہ نولکشور ص ۵۲ ۔
(۲) قران السعدین مطبوعہ ص ۱۰۲ ۔
(۳) نزھۃ الخواطر مطبوعہ ص ۵۵-۵۶ ۔

الا انشاء فی عهد السلطان ناصر الدین محمود بن الایلتمش وله قصائد غراء فی مدیحه ولما قام بالملک السلطان غیاث الدین بلبن بعثه الی بنگاله مع ولده بغرا خان و ولاء علی دیوان الا نشاء بها وکان شاعرا ابلیغا مجید الشعراء اعتراف بفضله امیر خسرو بن سیف الدین الدهلوی فی فاتحة غرة الکمال و خاتمة هشت بهشت وافتخر بتحسینه شعره ۔ ومن شعره قوله رحمه الله .... الی غیر ذلک من الابیات الرائقة مات سنة سبع و سبعمائة کمافی (روز روشن)

(مئی ۱۹۳۹ع)

تـذكره و سوانح

اقتباس از فرحت الناظرین

مولوی محمد شفیع

محمد اسلم بن محمد حفیظ پسروری انصاری قادری نے شاہ عالم کے زمانہ میں فرحت الناظرین کے نام سے ایک فارسی تاریخ لکھی ہے جس میں عام اسلامی تاریخ کے علاوہ ہندوستان کی تاریخ بھی ۱۱۸۴ھ تک دی ہے ۔ ذیل کا اقتباس شیوخ و علماء و شعرائے ہند کے متعلق جو زیادہ تر عہد عالمگیر سے تعلق رکھتے ہیں، اس کمیاب کتاب کے ایک نسخہ سے لے کر ہم درج ذیل کرتے ہیں ۔ یہ نسخہ ریاست کپورتھلہ کے کتاب خانہ میں ہے اور اس کا اور اس کے مصنف کا کچھ حال ہم اسی میگزین کے نمبر ۱۰ ص ۱۶ پر درج بھی کر چکے ہیں ۔*

چون از سوانح سلاطین عصر خاقان اعظم پرداختہ لابد . . . کہ از مشائخین عظام و علمای کرام و شعرای نامدار معاصر خلیفۂ کامگار مجملی مذکور نمایم اگرچہ بہ اکثری ازین صلہ(؟) خوارق عادات مشہور و کشف کرامات معروف بودند، لاجرم محرر این اوراق احوال جمعی مشاهیر مشایخ عظام مرقوم میسازد بجی (بعون؟) رب‌المعبود ۔

مشایخ عظام

(۱) المستغنی عن‌التوصیف شیخ عبداللطیف[1]

از علوم دینی و معارف یقینی بہرۂ تمام داشت و در امر معروف و نہی منکر مبالغہ می نمود و مبلغ قلیل از وجہ حلال بہمرسانیدہ بدان تجارت و

(۱) دیکھو منتخب التواریخ خافی خاں ۲ : ۵۵۵ ۔

* یہ بیان جس کا یہاں حوالہ دیا گیا ہے اس مجموعے کی تعلیقات میں دیکھیں (عابدی) ۔

از کسب بلاشبهه آنچه حاصل می شد بمصارف ضروریه صرف می نمودند و اکثر در زاویه مسدود داشتی و فتوح و نذور نگرفتی و طریقهٔ مریدی و پیری درمیان نبود، و بغیر زوجهٔ محترمه خادمهٔ دیگر نداشت و کم کسی را پیش خود راه دادی، خدیو حق (پرست) در ایام پادشاهزادگی در برهانپور بارها بمنزل آن عزلت گزین تشریف برده صحبت معنوی داشته اند، شیخ هم بے ثقینه(؟) برای امور دینی بخدمت می آمد و آنچه از اشعار مستقیم شیخ فراهم گرفته بودند تا آخر عمر برسم خاطر فیض مظاهر بود او در سنه هزار[1] و شصت هجری (۱۰۶۰) داعی حق را اجابت فرمود، در بلده برهانپور مدفون گردید و وقت رحلت وصیت کرد، که در[2] محوطهٔ مرقدش باز نباشد تا مردم قبر پرست نشوند تاریخ فوتش آه زان شیخ کامل یافته اند - ۱۰۶۵

(۲) شیخ برهان شطار برهانپوری

او در ترک علایق و درک حقایق و کسب فضایل یگانه بود و خرقهٔ خلافت از شیخ عیسیٰ سندی داشت و او مرید شیخ محمد لشکر و او خلیفه شیخ محمد غوث گوالیاری بود خدیو خدا پژوه[3] را در ایام پادشاهزادگی مکرر با آن اهل طریقت ملاقات دست داده و اقسام مردم مریدش بودند و منتصف شعبان سنه هزار و هشتاد وسه (نه ؟)[4] [۱۰۸۹؟] که سنین عمر آن ستوده سیر از هشتاد متجاوز بود در برهان پور مرحله پیمای سفر واپسین گردید -

(۳) مجمع المکارم و مرجع الاکارم میر سید محمد قنوجی[4]

جامع معقول و منقول، کاشف معضلات فروع و اصول همواره بدرس

(۱) یہ سن مادۂ تاریخ کے مطابق نہیں ہے - (۲) آ : در محوطه مرقدش بار -
(۳) یعنی اورنگ زیب -
(۴) دیکھو خافی خاں ۲ : ۵۵۵ جہاں شیخ کا سن وفات ۲۲ جلوس عالمگیری دیا ہے جو ۱۰۸۹ھ کے مطابق ہے - خافی خاں نے جس کا والد شیخ کی خدمت میں حاضر ہوا تھا ، حال شیخ کا مفصل دیا ہے -

علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال داشته، خلیفه شیخ محب‌الله اله آبادی بود، حضرت فردوس[1] آشیانی اواخر ایام سلطنت خویش سید را از بلدهٔ قنوج که مولد و منشاء او بود به خواهش و اعزاز تمام طلبیده بقرب خویش اختصاص داده بودند - بعد از انکه آنحضرت به ریاض رضوان خرامیدند حضرت ظل اللهی سید را از مستقر الخلافه اکبر آباد بکمال توقیر و احترام طلب حضور فرموده بشرف تقرب و مجالست اقدس بلند پایگی بخشیدند و حضرت فانی مصنفات حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره علی‌الخصوص کتاب افادات آیات احیاءالعلوم و فتاوای عالمگیری که در زمان سعادت نشان تالیف یافته و دیگر کتب سلوک را در هفته سه روز با سید مذکور مذاکره میکردند و دوام آن سید عالی مقام بدرس طلبه و افادهٔ طلاب اشتغال داشت -

در سنه[2] پانزده جلوس رحلت نمود -

(۴) سید فیروز

درویش مرتاض و از اهل مجاهده بود خدیو خدا طلب در بلدهٔ خجسته بنیاد اورنگ آباد که سیاح بود طلب حضور فرموده در باغ دولت خانه مقدس برای او منزل مقرر نموده بودند اکثر شبهای جمعه پیش سید تشریف برده صحبت معنوی میداشتند -

(۵) ملا شاه بدخشی

از خلفای قدوهٔ عرفان شیخ میر قادری قدس سره بود، شعر عارفانه داشت و اشعار موجدانه می‌گفت، و دائم منبسط بود، دارا شکوه اعتقا[د] مفرطی باو داشته، و ملا یکچند پیش از انتقال پیر روشن ضمیر زمستان بلاهور و تابستان به‌کشمیری گذرانید، بعد ازان بموجب اشاره آن رهنمای سرگشتگان وادی طلب در کشمیر رخت اقامت انداخت و باعانت نواب بیگم صاحب و دارا شکوه عمارات عالیه طرح نمود، فردوس آشیانی یکبار

(۱) یعنی شاهجهان -

(۲) ۱۰۸۲ھ -

بمنزل او تشریف برده بودند از اشعار آبدار اوست :

آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم
زان تیغ اشارتی کرد ''بالای دیده'' ! گفتم

و تاریخ جلوس میمنت مانوس خلیفهٔ اللهی را چنین در سلک نظم کشیده[1] :

صبحی دل من چون گل خورشید شگفت   حق پیدا شد غبار باطل را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا   ظل الحق گفت، الحق این را حق گت
۱۰۶۹

او از کشمیر بلاهور آمده در سنه چهارم جلوس والا رحلت نمود در مقبره پیر خود مدفون گردید ـ

تاریخ فوتش بر لوح قبرش کشیده اند:

داد ملا شاه در توحید جان
۱۰۷۲

(۷) ملا خواجه

موطنش بهار و از اکابر زادهای آن دیار و بوارستگی بسر می برد و بلباس خشن و طعام ناگوار خرسندی داشت و پیرامون تاهل(نه) گردید و بی تکلف تنها به کوچه و بازار سیر می کرد، بارها فردوس آستانی بخانهٔ ملا خواجه رفتند ملاقات نه کرد و خود بخانهٔ فردوس آستانی آمده بارها ملاقات نموده مسرور ساخت، ملای[2] سعدالله خان را باوی کمال تعلق و اعتقاد بود، و در اوایل جلوس بادشاه حق آگاه که [3]سنه یکهزار و شصت و هشت [۱۰۶۸] باشد روزی بسیر باغ فیض بخش لاهور رفته بود در انجا دو سه مرتبه گفت مرا می طلبند و همدران اوقات داعی حق را لبیک گفته در مقبرهٔ پیر خود مدفون گردید ـ (مئی ۱۹۲۸)

(۱) خافی خاں ۲ : ۴۸ ـ (۲) آ : بملای ـ
(۳) عالمگیر کا پہلا جشن جلوس یکم ذی قعدہ ۱۰۶۸ھ میں ہوا مگر سکہ اور خطبہ اس جلوس میں نہیں ہوا (خافی خاں ۲ : ۳۹) ـ

۷- شیخ محمد سعید[۱]

مرید والد خود شیخ احمد سرهندی بود ، فاضل متشرح و عالم متورع بود ، بارشاد خدا طلبان و درس علوم دینی اشتغال می نمود ، جودت طبع و خیالات بلند او از حاشیه که برحاشیه خیالی نوشته بر ارباب تدقیق ظاهر می گردد ، و در سنه چهارم جلوس عالمگیری عازم وطن اصلی گردید ، ولد ارشد این مغفور شیخ عبدالاحد[۲] به میان گل مشهور که بفضل و کمال ظاهر و باطن موصوف بود، تاریخ رحلتش قیل اُدخُلُوها[۳] بسلام امنین یافته و شیخ ممدوح و شیخ سعد الدین و شیخ عبدالاحد مسطور مکرر بملازمت پادشاه دین پناه رسید (۵) مشمول عواطف و احسان شدند -

۸- شیخ محمد معصوم[۴]

مرید و خلیفهٔ والد بزرگوار خود شیخ احمد بود، در تربیت مریدان و تعبیر وقایع حل مشکلات اینان از برادران و سائر شیوخ زمان امتیاز داشت و از تصانیف سه جلد مکتوبات است که بس اسرار غریبه و نکات عجیبه و علوم بدیعه دران اندراج یافته و بنابر استدعای پادشاه دین پناه چند بار ببارگاه عظمت و جاه رسیده باقسام تبجیل و تکریم و انواع توقیر و تعظیم مخصوص گشته بود و در سنه هزار و هفتاد و نه [۱۰۷۹] ازین دار پر ملال به نزهت سرای وصال انتقال نمود، تاریخ رحلتش :

"رفته ز جهان امام معصوم"
۱۰۷۹

یافته اند -

---

(۱) خزینة الاصفیا ص   پر ان کا نام احمد سعید دیا ہے -
(۲) آپ کا حال دیکھو خزینة الاصفیا ص ۶۲۳ پر -
(۳) اس مادہ سے ۱۰۷۲ھ حاصل ھوتا ہے مگر خزینة الاصفیا ص ۶۰۲ پر ان کا سن وفات ۱۰۷۰ھ دیا ہے -
(۴) ان کا حال خزینة الاصفیاء ص ۶۰۳ پر زیادہ تفصیل سے دیا ہے - نیز تذکرهٔ علمای هند ص ۲۱۲ پر -

شیخ محمد معصوم بفضائل صوری و کمالات معنوی اتصاف داشت و روی از اسباب بر تافته بظاهر و باطن متوجه مسبب راست بود و شیخ عبدالله حادی فضایل صوری و معنوی جامع فواصل ظاهری و باطنی بود و سیف الدین معارف باطنی را با علوم ظاهری جمع کرد و در طی مراتب سلوک و طرق عرفان و اجتماع طلاب و تکمیل مریدان از سائر اقران و مشائخ زمان امتیاز داشت ، این هرسه بزرگوار بانعام خلیفهٔ الہی ممتاز بوده باعزاز و احترام بسر بردند - در عہد فرخ سیر انتقال کردند ، واحدی (بقولی ؟) در عہد بہادر شاہ انتقال کرد رحمہم اللہ

۹- شیخ محمدؒ یحییٰؒ

ابن شیخ احمد شیخ سرہندی بود به تقویٰ و صلاح اتصاف داشت و اکثر اوقات بدرس علوم متداوله می گشت (کذا) مکرر بدرگاہ سلاطین پناہ رسیدہ مورد مراحم اعطاف شاہنشاہی شدہ در عہد بہادر شاہ فوت کرد رحمہ اللہ -

۱۰- شیخ داؤد گنگوہی رحمۃاللہ

از فرزندان شیخ عبدالقدوس وجانشین والد ماجد خود شیخ محمد صادق بود بسماع و وجد شغف تمام داشت ، و در اثنای تواجد گریہای شور انگیز نمودی و در حضار مجلس درد و سوز سرایت کردی مکرر بخدمت فردوس[1] آشیانی و خلیفة الرحمانی[2] رسیدہ مشمول عواطف گردیدہ بود و در سنه پنجم جلوس والا از دار محنت به نزہت گاہ جنت رحلت نمود -

۱۱- سید جعفر احمد آبادیؒ

صاحب فضل و کمال وجانشین والد ماجد خود سید جلال بود، اشعار دلآویز و نکات حکمت آمیزاو حالت بخش ارباب حال است، و دیوان ترتیب دادہ و کتابی محتوی بر احوال سادات عظام تألیف نمودہ روضات

---

(۱) شاہ جہان - (۲) اورنگ زیب -

نام نهاده و صفا تخلص می کرد ، و این چند بیت از اشعار اوست :

راز ما در زمانه افتاد است　　بزمها را فسانه افتاد است
ای صفا درمیان ماه رخان　　شاهد ما یگانه افتاد است
جزمن که گرفته ام دو زلفش　　کس در شب تار مار نه گرفت

بحضور رسیده بگوناگون عنایات و انعام نقد و خلعت و فیل مخصوص شده بوطن مراجعت نموده ـ نهم ذیحجه سنه یکهزار و هشتاد و پنج هجری (۱۰۸۵ ھ) ازین رباط غرور بسرای سرور انتقال نمود ـ

۱۲ـ سید برهان

نبیرۀ مخدوم جهانیان روح الله روحه ، نخستین کسی است ازین قبیله که بدیار گجرات بارشاد خلایق پرداخت و در قریه هنوه (؟) سه کروهی احمد آباد مدفون گشت و سید محمد مشتهر بشاه عالم نبیرۀ سید برهان مسطور صاحب خوارق بود از بس شهرت مستغنی از ذکر و بیان است ، مرقدش در رسول آباد زیارت گاه اهل آن دیار است و سید محمد پدر سید جلال بصباحت وجه و فصاحت زبان موصوف بود ، فردوس آشیانی دو بار سید را دیده بود و او در سنه هزار و چهل و پنج [۱۰۴۵ ھ] ازین منزل فانی بمنزهات آنجهانی رخت کشیده و در گنبدی که نزدیک مقبرۀ شاه عالم قدس سره واقع شده مدفون گردید ، او در تاریخ ولادت خود باین مصراع :

"من و دست و دامان آل رسول"
۹ ۲ ۹

ملهم شده ، سید جلال پدر سید جعفر مذکور مغفور بصفات مرضیه و اخلاق سنیه موصوف بود و مضامین رنگین و معانی دلنشین را به لباس نظم می آراست و رضا تخلص می کرد از منظومات اوست :

من از غم تو در آتش ، تو شمع بزم رقیب
کلیم مست تمنا و جلوه برسنگ است

در سنه هزار و پنجاه و دو (١٠٥٢ ه) فردوس آشیانی سید را از احمد آباد به کمال خواهش و مهربانی طلبیده بمنصب شش هزاری و خدمت صدارت کل ممتاز فرموده بودند، غره جمادی الاولی سنه یکهزار و پنجاه هفت [١٠٥٧] از محنت کدهٔ دنیا بسرای صور عقبیٰ رحلت نمود ، تاریخ وفاتش :

جانشین حیدر کرار بود
١٠٥٧

یافته اند و دو پسر داشت مهین پور او سید جعفر مذبور و خلف دیگر خان رفیع مکان رضوی خان صدرالصدور خلیفه الهی بود ۔

۱۳ ۔ سید نعمت اللهؒ

بوفور دانش و جودت طبع اتصاف داشت ، مولد او قصبهٔ نارنول است در اثنای سیاحت بولایت بنگاله رسیده اقامت نمود ، شاه شجاع باو طرفه اعتقادی داشت و اکثر بمنزل او رفته استفاده می نمود و بعد از شکست شاه شجاع دل از مملکت بنگاله بر گرفت دران اوقات سید را با پادشاه گیتی ستان مکاتبات و مراسلات اتفاقات افتاده ۔ در سنه هزار و هفتاد و دو [١٠٧٢] ازین مرحله آنچنان رو بتافت که جوینده از وی نشانی نیافت ۔

۱۴ ۔ شیخ نور الحق دهلویؒ

فاضل محدث و عالم متبحر بود ۔ خلیفه و جانشین پدر خود شیخ عبدالحق دهلوی است رحمةالله علیه و شیخ مذکور نسبت و ارادت سلسلهٔ قادریه و سادالیة (شاذ لیه ؟) داشت و او بر سی جز صحیح بخاری شرحی وافی داشت و معضلات و مشکلات احادیث راحل ساخته و در تقویت مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه جهد بلیغ نموده و احادیث مخالف این مذهب را تاویلات خجسته فرموده و بر عضدی و شرح مطالع و شرح هدایه حکمت و دیگر کتب متداوله حواشی دارد و در نظم و نثر وحید زمان بود ، این رباعی ازوست :

رباعی

از شیوهٔ همدسان این دور خلاف گویم رمزی اگر نگیری بگذاف
چون شیشه ساعتند پیوسته بهم دلها همه پرغبار و روها همه صاف

بارها به ملازمت اقدس عالمگیر بادشاه رسیده بعنایات پادشاهانه ممتاز گردیده بود ـ در سنه هزار و هفتاد وسه [۱۰۷۳] که سنین عمرش به نود[1] و دو رسیده بود عزیمت سفر آخرت کرد ، تاریخ و فاتش قبض العلم یافته اند ـ ۱۰۷۳

۱۵- شیخ بازید سهارنپوری

عالم متورع و فاضل متشرع بود و خرقهٔ خلافت از شیخ محمد معصوم سهرندی قدس سره یافته همواره بدرس طلبه و ارشاد طلب (طالبان ؟) اشتغال داشت ، و از مادون حق و از ماسوی مقطع بود ، بملازمت خلیفه الهی رسیده، ممتاز بانعامات دیده (نذور ؟) بود ، و در بلدهٔ سهارنپور بدرس و تدریس و تذکیر اوقات خودرا معمور میداشت ـ در سنه یکهزار و یکصد و ده هجری [۱۱۱۰] رحلت نمود ـ

۱۶- شیخ[2] پیر محمد لکهنوی

بفضل و کمال (و) بی تعلقی و وارستگی درست مرید شیخ عبدالله ژنده پوش بود ، و شیخ عبدالله[3] از متوطنان نواحی کوه لبنان بود، پیوسته ژنده پوشیدی و از اسباب دنیا چیزی باخود نداشته ـ سفر بسیار کرده بود ـ وادی دشوار گذار را بقدم توکل پیموده بود و نسبت ارادت به سلسلهٔ چشتیه داشت ـ در روضهٔ معینیه شیخ پیر محمد را اشتغال و اذکار تلقین

---

(۱) ماثر الکرام ج ۱ ص ۲۰۲ : نود سال عمر یافت ، یہی ریو نے لکھا ہے ـ (دیکھو فہرست ص ۲۲۴)

(۲) دیکھو خزینة الاصفیا ص ۳۷۴ خصوصاً اقتباس معارج الولایه جس کا مصنف ان سے ملا ہے ـ صاحب معارج نے اخبار الاولیا (قلمی) میں بھی اپنی ملاقات کا ذکر قریباً اسی طرح کیا ہے ـ

(۳) ان کا حال دیکھو خزینة ص ۳۸۹ ـ

فرموده و آنچه درین طریق لابد سالک است تعلیم نموده و بسکونت قصبهٔ لکهنؤ دلالت کرده عزیمت دیار عربستان نمود، و شیخ باشارهٔ پیر خود در قصبهٔ لکهنؤ مقیم بوده بدرس علوم دینی و کتب سلوک اشتغال داشت، و شیخ در روضهٔ متبرکه مخدوم شیخ مینا قدس سره چهار سال بچله کشی مشغول بود و از انجا باجازت مخدوم در شاه‌جهان‌آباد رفته چندی در مقبرهٔ اسوهٔ اولیا قطب‌الاقطاب انزوا گزیده بعد مرور ایام در دارالخیر اجمیر رفته در روضهٔ قدوة الواصلین حضرت خواجه معین الدین چشتی سجزی بچله کشی پرداخت - در اثنای چله خواجه را دیده و ملهم شده که در لکهنؤ رفته استقامت نمایند ولایت لکهنؤ به شیخ میناست و شما را بسلطان المشائخ آندیار ملقب گردانیدم، شیخ باجازت خواجه در لکهنؤ آمده برتلهٔ که الحال روضه نعلیه (؟) شیخ درانجا واقع است زیر درخت کهیشه (؟) وانبلی که الی یومنا هذا آن درخت ایستاده یادگار از آن معارف آگاه‌اند بسر نموده توطن گزیده بدرس علوم دینی و تربیت مریدان پرداختند، و توکل شیخ نه بحدی که در احاطهٔ تحریر و تقریر در آید - کرا یارا که به تحریر آن پردازد - غیر از حبه و دستار و اوراد و کتب ضروری چیزی باخود نداشتند و سوای بوریا و آفتابه وضوی آوندی هم نبود - همه عمر در توکل بسر برد و در سنه هزار[۱] و هشتاد و پنج [۱۰۸۵] وفات یافت رحمة الله علیه و عزیزی تاریخ فوتش بخدا پیوست
۱۰۸۵
یافته، بعد فوتش ستوده باخلاق، حقایق و معارف آگاه شاه آفاق بهاری خلیفه و سجاده نشین شیخ مرحوم گردیده قدم قدم طریقه پیر خود مسلوک داشت و در علوم دینی تفوق از قران خود می نبشت[۲] (کذا مصحفاً) در سنه یکهزار و هشتاد و هفت (۱۰۸۷) از دارلفنا بدارالبقا خرامید -

---

(۱) خزینه میں ۱۰۸۰ھ ہے (۲) از اقران خود می جست ؟

۱۷- میر محمد شریف لاهوری

مرید و خلیفه شاه پیر محمد لکهنوی بود بارشاد و تربیت مریدان تفوق از ابنای خود جسته اکثر اوقات خود را بسیر حجاز مصروف داشتند ، بالاخره در بلدهٔ شاهجهان آباد در مغل پوره تکیه بنا نموده محل اقامت مقرر فرمودند و تن برضای ایزدی داده رحلت فرمودند در همان مکان متبرکه مدفون گردیدند -

۱۸- حاجی محمد حسین (چهره پوش سیاه)

از عراق عرب آمده در نواحی کلانور متعلقه صوبه لاهور اقامت چندی فرموده باز بسفر حجاز پرداختند - بعد مرور ایام در ایام سلطنت فردوس مکان باز بهند آمده در مقام مذکور تکیه بنا فرموده اقامت ورزیده بارشاد و هدایت مریدان پرداختند صاحب خارق عادات و محاسن اخلاق و متشرع بودند - فردوس آشیانی مکرر در تکیهٔ سید رفته - سید زنهار بامور دنیوی و ملاقات سلطان مذکور متوجه نگردیده همه عمر خود در توکل و نان دهی بسر برده و الی یومنا خلفایش بر همین وتیره بسر می برند و نذور هم قبول نفرموده و خلیفهٔ رحمانی نیز در ایام شاهزادگی بخدمت سید مبرور مشرف ملاقات گردیده نسبت پدر خود مورد مرحمت سید گردیدند و آن مبرور منفرت (؟) در ایام یکهزار و هفتاد دو هجری [۱۰۷۲] در ماه شوال بدارالبقا رحلت فرمود از خلفایش حاجی محمد عادل از متوطنان ملک پنجاب جانشین و خلیفه شده به تربیت مریدان پرداخت در توکل و نان دهی گوی از همسران بلکه از پیر خود برده بسر می برد و تکیهٔ عالی شان بنا فرموده برای ورود مسافران مهمان خانهٔ تعمیر فرموده صاحب خرق عادات و محاسن اخلاق بودند -

در سنه یکهزار و نو پنج [۱۰۹۵] رحلت فرمودند -

۱۹- صاحب صدق و یقین شاه نورالدین قدس سره

ساکن نوشهره متعلقه پرگنه گجرات شاه دوله ' قوم مغل بوده اند در بدو حالت در سلسلهٔ مداریه منسلک بودند هر سال در عرس شاه مدار رسیدن در مکن پور بر خود واجب و لازم دانسته می رسیدند اتفاقاً در سنه یکهزار و نود [۱۰۹۰] باراده طواف مزار متبرکه شاه مدار عازم شده وارد تکیهٔ حضرت حاجی حسین[1] گردیدند باهتمام حاجی محمد عادل مزادیر[2] و خدمای حاجی مذکور مسجد در تکیه متبرکه بنا فرمودند و احتراز از بی نماز نموده در حالت عدم وضو خشت و گل را بدست می گرفتند ـ

شاه نورالدین که از بدو حالت گاهی وضو و نماز آشنا نبوده بطور مداریه بسر می بردند بعد درود تکیه متبرکه خواستندکه در تعمیر مسجد شریک بوده در تحمیل خشت[3] و لای مشغول بشوند صدبار (خدماء) و فقرا ' حاجی محمد عادل مزاحمت نموده استغاثه نمودند که ما زنهار یک خشت را بی وضو نه نهادیم تو که خلاف شرع و از صوم و صلوة مناسبت نداری چگونه به تعمیر پردازی شاه مذکور از ممانعت ایشان دست باز نداشته نسبت سابق مقید به تعمیر گردید و گفت که شما این ماجرا را پیش پیر خود می برید و از احوال من بپرسد اگر اجازت خواهند فرمود بهتر و الا نه دست باز خواهم داشت ' فقرا متفق شده حقیقت حال را بعرض حاجی محمد عادل رسانیدند ' حاجی مذکور متأمل گردیده فرمودند که دست از ممانعت باز دارید که بعد من این سر حلقه و خلیفه شما خواهد بود ـ

خدما و فقرا از استماع این چنین کلمات متحیر گردیدند بشاه مذکور پیغام تعمیر مسجد رسانیده حدیث حاجی را بعینه نقل کردند ـ شاه مذکور بمجرد استماع این کلمه از افعال شنیعه خود مبرا گشته به توبه و زاری

---

(۱) دیکهو نمبر ۱۸ ـ (۲) جمع مزدور ! (۳) اصل : وحشت ـ

پرداخته پیغام بیعت حاجی فرستادند - حاجی استدعای آنها را بدرجهٔ اجابت مقرون ساخته بارشاد و هدایت شاه مذکور را از زمرهٔ واصلان حق گردانید و چون در سلسلهٔ عالیه ایشان مقرر است شخصی را که من بعد خود خلیفه نمودن منظور می شود در ایام تمارض خود آنرا بامامت پنجگانه مقرر می فرمایند و بعلوم دینی استفاد (کذا) می کنند حاجی محمد عادل در مرض موت خود شاه نورالدین را خلیفه و جانشین خود مقرر فرموده و بعهدهٔ امامت صلواة پنجگانه نصب ساخته در سنه یکهزار و نود و پنج [۱۰۹۵] بخلد برین شتافتند و شاه نورالدین صاحب عرفان و جامع اخلاق بود پیوسته بتوکل بسر می برد صاحب الخرق عادات (کذا) و مظهر کرامات بود و آثار - - - - - آرد پخته بهزار کس طعام پخته قسمت می فرمودند و چند بار بسفر حجاز پرداختند و هر مستمندی که بخدمت حضرت ایشان معرفت بمطلب علیه خود رسیده فایز می شد - در سنه یکهزار و یکصد و بیست و نه [۱۱۲۹] بخلد برین شتافت رحمة الله علیه -

۳۰- حاجی سعد الله

مرید و خلیفهٔ ارشد و جانشین شاه نورالدین بودند بارشاد و هدایت مریدان و ورع و تشرع عدیم المثال بودند ٬ محرر این اوراق چند بار بخدمت ایشان مستفید گردید - به تحصیل علوم درسی مخاطب بودند - بیمن توجه آن مصدر کرامات این محرر از تحصیل علوم درسیه فراغت حاصل نموده - صاحب خرق عادات بودند و در سخاوت وجود و مروت بی همتا - در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد [۱۱۷۰] بخلد برین شتافتند رحمة الله علیه -

۳۲- صاحب عرفان شیخ عبدالرحمان

باخلاق ستوده موصوف بود ٬ از اغنیا و فقرا هرکه (نزد؟) او وارد می شد دقیقهٔ از دقایق نمی گذاشت و هرکه از امراء و اغنیاء تکلیف نیاز می کرد نمی گرفت و کتابی محتوی بر احوال مشایخ متقدمین و متاخرین

تألیف نموده مرآة الاسرار نام کرده و در قصبه امیٹھی که از توابع سرکار لکھنئو است عمارات طرح انداخته بسر می برد ۔

۲۲۔ شیخ پیر محمد سلونی[1]

ریاضیت بسیار کشیده و بـه صحبت بسیار مشائخ رسیده بود ۔ اکثر سکنۂ آن نواحی بآنجناب اعتقاد دارند ۔

۲۳۔ سید پیر محمد قادری برھانپوری

متقی متورع بود و سبب ارادت به سلسلۂ قادریه داشت در بعضی اسفار رفیق خلیفۂ رحمانی بود ۔

۲۴۔ شیخ محمد اشرف شطاری لاھوری

بصلاح و تقوی آراسته و بعلم دعوت اسما از دیگر مشائخ و فقرا ممتاز بود و مریـد شیخ فرید کہروال و او ارادت بشیخ محمد گوالیاری دارد ۔ مکرر بدرگاه خلیفه الزمانی حسب الطلب رسیده مشمول عواطف خسروانی بوده ۔ در لاھور بسر می برد و دیہی بطریق مدد معاش بنام فرزندان خود در لاھور مقرر کرده نزدیک خانۂ خود مسجد عالی بنا کرده ھمانجا اقامت کردند در سلطنة الخلیفه رحمانی (کذا) انتقال نمود ۔

۲۵۔ شیخ عبدالملک

مرید و جانشین والد خود شیخ فرید کہروال بود ۔ بزھد و تقوی و علم و فضل اتصاف داشت ۔ برفاقت شیخ محمـد اشرف مکرر بملازمت شاه عالمگیر مستسعد شده کامیاب مطالب گشته ۔ در بلدۂ سرھند سی و پنج عالمگیری انتقال نمود ۔

---

(۱) مآثر الکرام (ص ۲۱۷) میں ہے کہ قصبۂ سلون مضافات اله آباد سے ہے ۔ شیخ پیر محمد کا حال خزینة الاصفیا ص ۴۷۱ پر دیکھو ۔ ان کے نواسه سید سعد الله کا حال خافی خاں (۲ : ۵۵۹) اور آزاد بلگرامی مآثرالکرام (۱ : ۲۱۷) نے مفصل دیا ہے ۔

۲۶- سید عبدالفتاح گجراتی[1]

پیر نورانی بود از کمالات نصیبه وافی داشت، مثنوی ملای روم[۲] را خوب میدانست و اوقات خود را بخدا پرستی معمور داشت -

۲۷- شیخ محمد ماه جونپوری

بفضایل صوری و معنوی اتصاف داشت و سلسلهٔ ارادت بـه سلطان المشایخ قدس سره، داشت در انصرام مطالب پاشکستگان زدای (زدایای؟) فقر و عزلت سعی وافر می کرد در بلدهٔ جونپور اقامت داشت هر چند عالمگیر پادشاه قصد طلب او نمود زینهار حرکت نمی نمود -

۲۸- شیخ شمس الدین

برادر خود شیخ محمد ماه بود - بـه تهذیب اخلاق کوشیده باوج اخلاق سنیه عروج نموده در بلدهٔ جونپور(به) درس علوم ظاهری و سلوک اشتغال داشت -

۲۹- شیخ عبدالرشید جونپوری[2]

انصاری ستوده شیم و حمیده اخلاق بود ، اقامت خود را در ذکر حق مشغول داشت رحمة الله -

۳۰- شیخ عبدالوهاب نقشبندی لاهوری

ستوده اوضاع و پسندیده اطوار بود از بی تعلقی میـل بتاهل نمیکرد و چهل و پنج سال در حجرهٔ تنگ بسر برده، نفس گیرا داشت مردم بسیار

---

(۱) ان کا حال ماثر الکرام ج ۱ ص ۱۰۱ پر مفصل تر دیا ہے - تاریخ وفات ۱۰۹۰ھ، انھوں نے مثنوی رومی کی شرح بھی لکھی -

(۲) ان کے حالات کے لئے دیکھو ماثر الکرام ج ۱ ص ۲۰۳ اور خزینه ص ۳۶۷، ماثر میں ان کا سن وفات ۱۰۸۳ھ دیا ہے اور یہ درست معلوم ہوتا ہے - ۱۰۵۵ھ (جو خزینه میں ہے) اس لئے کہ صاحب اخبار الاخیار ۱۰۷۳ھ کے بعد ان سے لیا گیا - نیز دیکھو تذکرۂ علمای هند ص ۱۰۹ -

از صحبت شيخ از مناهی و ملاهی اجتناب نموده سالک طريق صلاح و فلاح شدند شيخ در سنه دهم جلوس عالمگيری در عمر هشتاد سالگی مرحله پيمای سفر واپسين گرديد و در لاهور مدفون شد -

۳۱- شيخ پير محمد جنيدی (جيندی؟)

بزهد و تقوی آراستگی داشت و در قطبهٔ جنيد (جنيند؟) طرح اقامت انداخته بدرس علوم دينی اشتغال داشت رحمة الله عليه -

۳۲- شيخ محمد وارث[1]

باخلاق حميده موصوف و بفقر و قناعت مشهور و به تزکيهٔ باطن و مجاهدهٔ نفس پيوسته مشغول بوده، در شاه جهان آباد اقامت داشت -

۳۳- شاه دولای گجراتی

بخدمت مخدومی سيدانام فايز گرديده از سوال (نوال؟) او بهرهٔ وانی يافت و از مشاهير آفاق گشت خرد و بزرگ سکنه پنجاب را باو طرفه اعتقاديست و باو جور عدم اسباب دخل خرج بسيار داشت و مردم کثير از مطبخ او وظيفه خوار بودند و اقسام وحوش و طيور گرد او جمع آمده و فيل و شتر و شير و ببر و ديگر جانوران فراهم آورده راتبه آنها مهيا داشت و عمارات عالی ساخته و مابين لاهور و گجرات پل طولانی بر نهر احداث نموده - در سی جلوسی انتقال نموده رحمة الله -

۳۴- سيد فاضل خان گجراتی

بورع و تقوی موصوف و بر نهی و منکر و امر معروف تقيد داشت مکرر بعنايت خليفة الرحمانی ممتاز گرديد در گجرات خورد سکونت داشت - در سنه سی و يک جلوسی انتقال نمود رحمة الله -

---

(۱) ان کا حال ديکهو خافی خاں ۱ : ۵۵۱ پر -

(۲) ديکهو خزينه ص ۴۷۳ -

(۳) خزينه : سيدناء سرمست چشتی -

۳۵- محمد خویشی (کنجاهی)

صاحب و سالک مسلک وجد و حال بود ، گوهر ان اشعار فارسی و هندوی آن بحر اسرار همه آبدار و آویزهٔ گوش مستعدان روزگار است از واردات اوست :

آشوب درد خاطرم از پی سرشته اند
بی برگها بهار من از وی سرشته اند
هر کس که آیداز در من مست میرود
گویا که خاک در گنم از می سرشته اند

در کنجاه باگاه دلی بسر می برد ، سرگشتگان وادی طلب را بسرغزل مقصود رهنمائی میکرد -

۳۶- شیخ بایزید قصوری[1]

از مریدان شیخ آدم بنوڑی[2] بود تبرک و تجرید موصوف و بزهد و انقطاع مشغوف از غایت بی تعلقی درکوچه و بازار سرو پا برهنه می‌گردید و از امر معروف و نهی منکر خود را مقصر نمی داشت ، بعد چندی در دارالخلافه شاه جهان آباد اوقات او بمواعظ و نصایح (و انجاع؟) مهمات ارباب حوائج (صرف؟) می گردید (کذا) در عهد عالمگیری بخلد برین شتافت رحمة الله علیه -

در ذکر علمای این عصر

۳۷- دانشمند خان[3]

موسوم محمد شفیع و مشهور جملا شفیعای یزدی، در عصر فردوس

---

(۱) ان کا حال دیکھو خافی خان ج ۱ ص ۵۵۱ پر ، صاحب اخبار الاخیار کے وہ معاصر ھیں اور اس نے ان کا حال تفصیل سے دیا ہے -

(۲) دیکھو خزینه ص ۵۹۰ یه مجدد صاحب کے اعظم خلفا میں سے تھے -

(۳) خان کا حال ماثر الامراء میں دیکھو ، ان کا سن وفات ۱۰۷۱ھ ہے -

آشیانی شاه جہان برای تجارت و سیاحت به هندوستان آمده چون مکرر صیت فضایل و کمالات او بمسامع عز و جلال پادشاه رسیده بود که یگانهٔ آفاق (و) سر آمد علمای خراسان و عراق است او را از بندر سورت که عازم وطن بود بخواهش تمام و اعزاز فراوان طلب حضور فرمودند و جهت مناظره و امتحان او قدوه علمای فحول جامع معقول و منقول حقانی و معارف نگاه (کذا) عبدالحکیم سیالکوٹی را نیز طلبیدند و آن هر دو فاضل بی همتا بادراک ملازمت مستسعد شده در انجمن فیض توطن در تفسیر آیهٔ کریمهٔ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْن مباحثه کردندو ممیز علامی سعد الله خان قرار یافت، و سخنان بلند و نکات دلپذیر ازان هر دو دانشمند تحریر بمنصهٔ ظهور آمد جامع این اوراق از طول کلام اندیشیده و ایراد دلایل علمی و ذکر اسئوله وا جوبه طرفین را مناسب بسیاق این مختصر ندیده بشرح مباحثات نه پر داخت ـ

القصه حضرت فردوس آشیانی محاوره و تقریر ملا را خوش نموده در سلک ملا زمان منظم فرمودند و در اندک مدت منظور عاطفت پادشاهی بوده بخطاب دانشمند خانی سرافراز گردیده بمنصب سه هزاری و خدمت بخشگیری خلعت امتیاز پوشید و در آخر ایام سلطنت آن حضرت از منصب و خدمت استعفا نموده در شاه جہان آباد منزوی گشت ـ

چون اورنگ خلافت و جہانداری بفر جلوس عالمگیری ارتفاع یافت خان مذکور مورد مراحم خاقانی شده بمنصب چار هزاری فرق عزت افراخته و آخر بوالا پایه پنجہزاری، صعود نموده بخدمت میر بخشیگری مرتبه امتیاز یافت و پادشاه دین پناه بعض کتب را نزد خان موصوف تکرار نموده خصوص احیاءالعلوم امام غزالی از اول تا آخر تلمذ نموده ـ

۳۸ـ فاضل خان[1]

موسوم بملا علاء الملک تونی از علوم معقول و منقول بهره عام

---

(۱) دیکهو ریو ص ۲۶۰ اور حوالجات جو وهاں دئے هیں ـ

داشت و در الٰہی و طبیعی و اقسام ریاض بی ہمتا بود و بمیا من االطاف فردوس آشیانی بمنصب چار ہزاری تارک اعتبار برافراختہ خدمت میر سامانی داشت و در عہد پادشاہ دین پناہ در سنہ ششم[۲] جلوس والا در خطۂ کشمیر بینظیر بعد از سپری شدن راجہ رگھناتھ بوالا پایہ دیوانی و وزارت کل عروج نمودہ بعد از دہ روز بمرض اسہال کبدی طریق فنا وراہ آخرت پیمود ۔

۳۹۔ شیخ ہروی

در آغاز تمیز و عنفوان شعور از خراسان بہ ہندوستان آمدہ اکثر کتب متداولہ را نزد ملا عبدالسلام لاہوری کہ از افاضل مقرری بود متحد[۱] نمودہ و در ایام جوانی عازم حجاز شدہ بطواف حرمین زاد ہمااللہ شرفاً مستعد گشت و علم حدیث دران امکنہ شریفہ سند نمودہ باز بہ ہندوستان آمدہ برہنمونی بخت در سلک ملازمان اعلحضرت انتظام یافت و بہ تعلیم دارا شکوہ مقرر گشت و آخر ایام بمنصب دو ہزاری رسیدہ مدتی بخدمت صدارت[۲] کل ممتاز بود ، در سنہ ہزار و ہفتاد و سہ (۱۰۷۳ع) جلوس عالمگیری ندای ارجعی را شنیدہ روانۂ موطن اصلی گردید ۔

۴۰۔ اعتماد خان

نامش ملا عبدالقوی و مولد و منشا اش برہانپور از علوم دینی حفظ وافر و از دیانت وراستی نصیب کامل داشت ، در ایام شہزادگی خدیو خدا جو مقرب و محل اعتماد بود بعد جلوس خدیو خدا آگاہ بہ منصب دو ہزاری و پانصدی رسیدہ بخدمات عمدہ سرافراز می شد و در سنہ ہفتم جلوس والا امیر خان ناظم صوبۂ کابل جمعی را کہ والی ایران بجا سوسی فرستادہ بود از نواحی کابل گرفتہ بحضور پر نور ارسال داشت و خدیو جہان پناہ باعتماد خان حکم فرمودند کہ بمبالغۂ تمام استفار این معنی را

---

(۲) اصل : سیم ، یہ ۱۰۷۳ع کا واقعہ ہے (دیکھو عالمگیر نامہ ص ۸۲۹ جو مطابق ہے سنہ ششم جلوس عالمگیری کے ۔

(۱) تلمذ ؟ اخذ ؟ (۲) اصل : صداقت ۔

ازان جماعة نموده بعرض مقدس رساند ، چون آن جماعة انکار جاسوسی نمودند اعتماد خان بکسان خود گفتند که امشب اينها را برده حوالهٔ کوتوال نمايند باز استفسار کرده خواهد شد ، چون آنها نام کوتوال شنيدند از حيات مايوس شده يکی ازان سرهنگان که پيوسته انتها ز فرصت می نمود و در اهل سواری (؟) حربه را پوشيده ميداشت خود را پتهل (؟) رسانيده از همانجا شمشير کشيده خود را بخان مذکور رسانيد شمشير انداخت و آن خان سعيد را شهيد ساخت مردم گرد و پيش دويده آنها را که ده نفر بودند به قتل رسانيدند ـ

۱۴ـ قدوه علمای کرام شيخ نظام[1]

به پرهيزگاری و خدا پرستی موصوف و بمزيد دانش و تبحر در علوم و فرط معلومات مشهور و معروف بود اکثر متداولات را در برهانپور که مولد اوست نزد فاضل تحرير قاضی نصير خوانده و قاضی نصيرالدين برهان پوری مذکور از مشاير فضلای عصر بود و او کسب علوم متداوله پيش پدر خود قاضی سراج الدين نمود تفوق از ابنای جنس خود جسته بود در سنه هزار و سی و يک (۱۰۳۱) ره نورد سفر آخرت گرديد ـ

۴۲ـ ملا عبدالحکيم[2]

نشيب و فراز طريق کمال پيمود و در مضمار فضايل قصب السبق از همسران ربوده در ايام جنت[3] مکانی بکم و بيش ساخته بقناعت می گذرانيد، در عصر فردس[4] آشيانی چون هنگامهٔ دانشوران رونق گرفت و بازار فضل گرمی رواج پذيرفت ، ملا از انعام و عطايای آن حضرت دامن اميد گران

---

(۱) ان کا ذکر عالمگير نامه ص ۱۰۸۷ پر آيا ہے ـ نيز ديکھو تذکرهٔ علمای هند ص ۲۴۲ اور ان کے استاد کا حال تذکره ص ۲۳۸ پر ـ

(۲) ان کے حالات کے لئے ديکھو ماثر الکرام ص ۲۰۴ ، خزينه ص ۹۸۴ ، تذکرهٔ علمای هند ص ۱۱۰ ـ

(۳) يعنی جهانگير ـ (۴) شاهجهان ـ

بار گردانید و چند دیه برسم سیور غال یافت و هر گاه بدرگاه می آمد بنقود نا معدود کامیاب می گشت و دو بار بزر سنجیده شده مبلغ گرانمند یافت چنانچه سبقا مذکور شده ' و در فنون علوم بنام نامی آن بادشاه مصنفات مفیده پرداخت و از تصانیفش[1] حاشیه بیضاوی و حاشیه مطول و حاشیه خیالی و حاشیه میر قطبی و حاشیه شرح مطالع و مراح الارواح و حاشیه عبدالغفور و تکمله اش و حاشیه شرح اشارات و شرح حکمة العین بغایت مشهور است و در مدارس علما و فضلا مقر (و‌ءو) مذکور آن قدوهٔ افاضل دوازدهم ربیع‌الاول سنه[2] هزار دشصت و هشت (۱۰۶۸) که اول جلوس عالمگیری بود در سیالکوٹ رحلت نمود غفرالله له -

۴۳- ملا عبدالله

خلف سر آمد نحاریر زمان ملا عبدالحکیم سیالکوٹی بود بگرداوری علوم و حل مشکلات و تحقیق دقایق و تشخیص حقایق آن چنانچه باید پرداخته و حفظ کلام مجید و صلاح و تقوی زینت افزای فضایل و کمالش گردید و بانقطاع و عزلت گزینی و قلت اختلاط بارباب دون بر والد خود مزیت داشت و از تصانیفش حاشیه هدایه بغایت مشهور است ' وقتی که عالمگیر در سروکار لاهور پرداخت ملا را بعد اعزاز و احترام طلب نمود و نهایت مدد که بر والد ماجد او مقرر بود مع شئی زاید بآن قدوهٔ علما مقرر فرمودند -

۴۴- میر هاشم گیلانی

از معلمان پادشاه[3] دین بود و بکثرت دانش وفور فضل و قوت

(۱) ماثر اور تذکرہ میں زیادہ طویل فہرست دی ہے -

(۲) کذا در خزینہ بحوالہ مخبر الواصلین - مگر ماثر الکرام میں جس سے یہ ترجمہ بہت مطابقت رکھتا ہے اور تذکرۂ علمای ہند میں ۱۰۶۷ع بجائے ۱۰۶۸ع دیا ہے - عالمگیر کا جلوس اول یکم ذی قعدہ ۱۰۶۸ع کو ہوا -

(۳) مراد اورنگ زیب سے ہے -

حافظه و حدت‌فہم امتیاز داشت و دوازده سال در حرمین محترمین کسب علم نموده به هندوستان آمده فن طب و اقسام ریاضی را پیش جالینوس (.......... ؟) خواند در احمد آباد غایبانه سرافرازی یافت ' و بتقریبی بحضور آمده در سلک ملازمان درگاه منتظم گردید و به یاوریٔ بخت بتعلیم حضرت شاهنشاهی مامور شد دران ایام حاشیه بر تفسیر بیضاوی نوشته بنام نامی فردوس آشیانی مطرز گردانید ' در اورنگ آباد سنه هزار و شصت و یک [۱۰۶۱] که عمرش از هشتاد گذشته بود در گذشت ۔

۴۵۔ ملا عبداللطیف[1] سلطانپوری

او نیز از معلمان پادشاه بود در معقولات و منقولات بهرۂ تمام داشت' اکثر علوم را از جامع کمالات ملا جمال لاهوری خوانده و معقولات را در خدمت شاه فتح الله شیرازی استفاده نموده بود و اواخر عمر نابینا شد و چند دیه بطریق سیور غال از فردوس آشیانی یافته بدرس مشغول بود در سنه[2] هزار و چهل و دو [۱۰۴۲] برحمت حق پیوسته و تاریخ فوتش :

''آفتاب علم را آمد کسوف''

یافته ۔

۴۶۔ شیخ فیض الله پرسروری

برادر خرد جد ماجد این محرر اوراق ' در معقول و منقول بهره تمام داشتند و در علوم (مر) وجه ' اکثر اوقات در عزلت و گوشه نشینی بسر می بردند آخر عمر بادشاه[3] دین پناه تکلیف خدمت افتاد (کذا) در

(۱) یه بهی اورنگ زیب کے استاد تهے ۔ دیکهو تذکرۂ علمائے هند ص ۱۱ ۔

(۲) اس تاریخ سے ماده تاریخ کو مطابقت نہیں ' مصراع تاریخ سے ۱۰۳۶ یا الف ممدوده کو دو کے برابر سمجهیں تو ۱۰۸۳ حاصل هوتا ہے ۔ تذکرۂ علمائے هند میں اسی تاریخ کی بنا پر ان کی تاریخ وفات ۱۰۳۶ع دی ہے ۔

(۳) بظاهر شاهجهان مراد ہے ۔

(کذا) پیوسته بدرس علوم دینی مشغوف بودند و در جود و سخا بی همتا و در سلک قادریه در آمده اکثر به تربیت افادهٔ معنوی مستفید بودند در یکهزار و چهل و نه [۱۰۴۹] داعی حق را لبیک اجابت گفتند ـ

۴۷ـ ملا عبدالوهاب پرسروری

جد والد ماجد محرر اوراق از مشاهیر فضلای عصر بودند به پرهیزگاری و خدا پرستی موصوف و بمزید دانش و تبحر در علوم (و) افر (ا) ط معلومات مشهور و معروف و در انجاح مرام طبقات انام مساعی جمیله داشتند و کسر نفس و تواضع با صغیر و کبیر سجیّد مرضیه او شان بود ، اکثر متداولات را در سیالکوٹ بخدمت ملا عبدالحکیم خوانده در علم فقه و اصول و معانی بهره تمام داشتند و همه عمر اعتماد بر توکل نموده بدرس علوم دینی و کسب علم یقینی اشتغال داشتند ، فردوس آشیانی مکرر بخدمت ایشان رفته متصدعه مناصب و وظیفه شدند بالاخر بسعی و تردد سعد الله خان دو موضع در وجه التمغه باسم فرزندان خود قبول نمودند سعد الله خان بعرض اقدس فردوس آشیانی رسانید که ملا دو دیه قبول نموده اند فردوس آشیانی فرمان التمغه چاردیه باهم فرزندان ملا تیار نموده بخدمت ملا فرستاد تا الی (کذا) یومنا مواضع مذکور در عمل فرزندان ملا بود ، الحال به سبب تفرقه در هنگامهٔ سکهان دیهات مسطوره از تصرف ما مردم بدر رفته ، ملا در سنه یکهزار و پنجاه و نه [۱۰۵۹] هجری بدارالجنان خرامیدند رحمة الله علیه ـ

۴۸ـ قاضی عبدالوهاب

در علم فقه و اصول مهارت تمام داشت و در راستی و درستی و دیانت بی همتا بود ـ

۴۹ـ ملا عوض

قصبه وطنش اخسیکت بود و در بلدهٔ بلخ در حور (حلقه ؟) درس

میر عوض تاشکندی کتب درسی خوانده بر اکثری از هم سبقان فایق گشت و مدتی دران دیار بتدریس اشتغال داشت بر هنمونی بخت و مساعدت زمانه سنه هژدهم جلوس فردوس آشیانی رسیده مورد عنایت و نوازش خسروی گردید و در زمرهٔ ملازمان انتظام یافته بخدمت افتای اردوی ممتاز شد و در عهد پادشاه دین پناه بمنصب هزاری رسیده یکچند خدمت احتساب عسکر داشت و بدرس علم دینی مشغول بود ـ

۵۰- حاجی احمد سعید

موطنش بهار و از فضلای کبار، اکثر متداولات پیش والد خود مولانا محمد سعید خوانده و بخدمت بسیاری از افاضل رسیده کسب علوم نموده، در علم فقه مهارت تمام داشت در سلک ملازمان فردوس آشیانی منتظم شده خدمت افتای عسکر داشت و آخر ایام سلطنت آنحضرت به حجابت روم امتیاز یافته و بطواف حرمین معظمین مستسعد شده، در در عهد عالمگیر بادشاه بمنصب هزاری سرافراز شده بدرس علوم مشغول بود ـ

۵۱- محمد وارث خان

موسوم به شیخ وارث، در اقسام علوم و صنوف دانش بهره داشت و در کار دانی و معامله فهمی یگانه بود و در انشا طرازی بی قرین زمانه گشت و بسا است کلام و فصاحت الفاظ قصب السبق از همسران ربوده همواره بخدمات لائقه سرفراز بود ـ

۵۲- شیخ سلیمان میری (؟)

از کمال راستی و درستی و دیانت و امانت در خاطر مقدس پادشاه وقت جا دا ده معزز بود و در احقاق و انجاح مطالب مظلومان کوشش فراوان و سعی بسیار میکرد و بغایت بردبار خلیق بود و آخر الامر بخدمت

داروغگی عدالت معزز بود و باوجود کثرت مشاغل شبها بدرس علوم می پرداخت -

۵۳- شیخ عبدالعزیز اکبرآبادی

باستیفای علوم عقلی و نقلی و استقصای فنون دانش وصنوف هنر قصب السبق از دانشوران روزگار بوده و بدقت طبع و بصارت (؟) رای و اضاءت ذهن و فصاحت زبان از امثال و اقران امتیاز داشت و کسب فضایل پیش والد ماجد خود مولانا عبدالرشید که از فحول علما بود نموده و در عنفوان شباب از پایهٔ تحصیل بدرجهٔ تدریس عروج نموده در وطن خود افاده گرم داشت و پای قناعت در دامن عزلت پیچیده پیش اغنیا تردد نمی کرد، در سنه چهارم جلوس عالمگیری که مستقرالخلافه مطرح عساکر اقبال بود کمالات قدسی شیخ مذکور در محفل پادشاه دین پناه مذکور شد و بعضی رسایل و مسوداتش از نظر فیض اثر گذشت خدیو جهان پناه بخواهش تمام و عنایت فراوان شیخ را بحضور طلبیده مورد انواع الطاف فرموده بمنصب و خدمت عرض مکرر امتیاز بخشیدند و احوالش در ضمن سوانح آن خدیو نامدار تحریر شده -

۵۴- مرزا محمد زاهد[۱]

خلف مرزا سلیم کابلی، در اکثر علوم علی الخصوص در کلام و حکمت و منطق از همسران افضل و اعلم بود افکار صحیح و خیالات بلند از حواشی که بر شرح مواقف و ملا جلال و دیگر کتب درسی تحریر نموده بر اهل فطرت و ذکا ظاهر می‌گردد و بسیاری از طلبه بیامن صحبت و تربیت او از حضیض شاگردی باوج استادی صعود نموده بی همتا شدند، و تصانیفش الحال فی زماننا از کتب معضلاتست مدتی بخدمت احتساب

(۱) ماثر الکرام ج ۱ ص ۲۰۶ ، ان کے باپ کا نام ماثر میں قاضی محمد اسلم لکھا ہے - اور تاریخ وفات ۱۱۱۱ھ تذکرۂ علمائے ہند ص ۱۸۷ پر ماثر کے ترجمه کا اعاده کیا ہے -

اردوی پادشاه امتیاز داشت ، من بعد بخدمت صدارت کابل که وطن مالوفه او بود اشتغال داشت -

۵۵- ملا قطب الدین شہید سہالوی[1]

در علم معقول و منقول سبقت از همسران ربوده و پای قناعت در امن عزلت چیده پیش اغنیا نمی رفتند و پیوسته بدرس طلبه علوم و کسب علوم معنوی پرداخته در قصبه سہالی که از مضافات لکھنؤ بسر می بردند بارها عالمگیر پادشاه متصدعه ملا گردیده ملا ملتمس او را بدرجۂ اجابت نفرموده، اکثری را از مرتبۂ شاگردی باوج اوستادی رسانیدند از جمله تلانده ایشان ملا قطبی[2] شمس آبادی که (از) فحول حکماست و مصنف مسلم الاصول و میزان السلم از تلامذه آن تحریر زمان بودند بوصفش از احاطۂ تحریر و تقریر خارج بالآخره با غوای بعضی مفاسده در سنه چہل[3] و هفت عالمگیری در قصبه مذکور شہید شدند رحمة الله علیه -

۵۶- ملا غلام نقشبند لکھنئوی[4]

که مجملاً احوال ایشان سبقاً تحریر یافته از فحول علمای عصر بود در علوم عقلی و نقلی و علم حدیث و تفسیر سبقت از همسران ربوده چاشنی ار فقر بسیار داشت فکر صائب ایشان از بعضی مصنفاتش مفهوم میگردد و پیوسته باوجود کسب باطنی انتهاز فرصت جسته بدرس علوم ظاهری اشتغال داشتند -

۵۷- ملا محمد یعقوب

فاضل دانشمند و صاحب فطرت بلند و عالی ذهن ، عقلی و نقلی را بارها درس گفته و بر کتب درسی حواشی مفید نوشته ارباب فهم را از

(۱) دیکھو ماثر الکرام ج ۱ ص ۲۰۹ ، تذکره ص ۱۶۷ -
(۲) دیکھو تذکرۂ علمائے هند ص ۱۶۹ ، یه ۱۱۲۱ع میں فوت هوئے۔
(۳) یعنی ۱۱۱۴ھ مگر ماثر میں ۱۱۰۳ھ ہے اور یہی تذکرہ میں ہے -
(۴) دیکھو ماثر الکرام ص ۲۱۳، تذکره ص ۱۵۸ ، ۱۱۲۶ع میں فوت هوئے۔

حواشی دیگر مستغنی نموده، حاشیه بیضاوی یز علوم و بلندی ملا خبر می دهد -

۵۸- چلپی عبدالله

از علوم ظاهری و معارف باطنی بهره تمام داشت و بر مصطلحات طائفهٔ عالیهٔ صوفیه آگهی تمام حاصل نموده عبارات عربی و ترکی و فارسی را خوب می نوشت و در علوم تصوف و حکمت توالیف رائقه و تصانیف لائقه وارد و در زمان فردوس آشیانی از روم به هندوستان آمده در زمرهٔ فقرا بسر می برد و ملا سعد الله علامی یکچند از ضروریات او خبر می گرفت در نوشتن فتادیٰ شامل حال و مامور بود -

۵۹- قاضی عبدالرحمٰن

از علم و صلاح نصیبه وافی داشت و (به) دیانت اتصاف داشت، سالها خدمت قضاء قصبه مگهر من مضافات سرکار گورکهپور که مولد اوست داشت، چون حقیقت فضیلت و تدین قاضی بعرض خلیفه رحانی رسید قاضی را طلب حضور فرموده بمنصب سرافراز ساختند و در اندک (زبان) بمساعدت روزگار بخدمت فوجداری گورکهپور و دیوانی خالصات سرکار مسطور فرق امتیاز فراخت -

۶۰- قاضی محمد حسین جونپوری

از علم و فضل بهره تمام داشت و در عصر فردوس آشیانی مدتها خدمت قضاء بلده مسطور داشت و در اوایل عهد خلیفه رحانی بمنصب سرافرازی یافته بقضای اله آباد ممتاز شد و یکچند باین امر قیام داشت در سنه هفتم جلوس مطابق حکم والا بحضور رسیده مشمول عواطف خسروی گردیده باضافهٔ منصب و خدمت احتساب لشکر اقبال خلعت امتیاز یافت -

۶۱- ملا قطب هانس

از مخلصان زبده متورعان شیخ عبداللطیف برهانپوری (و) از مخصوصان سعدالله خان مرحوم بود بنا بر خصوصیتی باوی در خلا و ملا باز داشت و از برهان پور رخصت شده بوطن خود که در نواحی ملتان داشت آمده سکونت گزید، در اوایل جلوس خلیفه رحمانی بحضور رسید بانعام چهار لک دام سر افراز گردید و دیهی را بقطب آباد موسوم گردانید ـ

۶۲- شیخ قطب برهانپوری

فاضل متورع و حافظ مجود و تیر انداز مقرری بود وقرآن را به نیّت (؟) تمام قرأت می نمود و اشعار عرب بسیار بخاطر داشت و بغایت خوب می خواند و باوجود فضایل و کمالات غربت و سکنت باعلیٰ درجه داشت و در شهر رمضان المبارک به پیش نمازی خلیفه رحمانی ختم قرآن می کرد و یکچند به معلمی، پادشاهزاده محمد اعظم سباهی بود در سنه پنجم جلوس والا در دارالخلافه برحمت حق پیوست ـ

۶۳- سید علی اکبر سعدالله خانی

اکثر فنون دانش ورزیده و برغوامض و دقایق علوم آگهی داشت سیما در فقه، از جلیسان و ندیمان سعدالله بود و یکجند بآموزگاریٔ لطف الله خان اشتغال داشت و بسعی و حسن تربیت او خان مذکور در اکثر علوم مهارت بهم رسانیده بود بتالیف فتاویٰ عالمگیری مامور شده بعنایت خلیفه رحمانی امتیاز داشت ـ

۶۴- ملا حامد جونپوری

در عنفوان شباب از وطن برآمده اکثر متداولات را از مرزا محمد زاهد خواند و بعضی علوم در خدمت دانشمند خان استفاده نموده در عهد فردوس آشیانی در سلک روزینه انتظام داشت، در عهد خلیفه رحمانی بدولت مسرت

منزلت افتخار یافته داخل مؤلفین فتاوی عالمگیری شد و به تعلیم پادشاهزاده محمد اکبر مامور گردید ـ

۶۵ـ ملا محمد اکرم لاهوری

فاضل متبحر، متداولات را بارها درس گفته بترکیب درسی مکرر عبور نموده به حلم و بردباری و صلاح و پرهیزگاری اتصاف داشت بعنایت خلیفه رحمانی مفتخر شده به تعلیم شاهزاده محمد کام بخش مامور بود ـ

۶۶ـ شیخ وجیه الدین گوپاموی

عالم تحریر، به تقریر دلپذیر و اضاءت ذهن و صفای ضمیر اتصاف داشت خصوصاً در علم معانی و بیان عدیم‌المثال عصر بود، چندی در زمرهٔ مقربان دارا شکوه منتظم بود در سنه نهم جلوس عالمگیری فیضیاب صحبت گردیده بمنصب سرافراز شده به تربیت و تالیف ربعی از فتاوی عالمگیری مامور شد ـ

۶۷ـ ملا عبدالباقی

شاگرد ملا محمود جونپوری[۱] و چون در بلده جونپور نهال استعدادش نشو و نما یافت و به یمن صحبت و شاگردی ملا محمود مذکور که از فضلای نامی هندوستان بوده و با دانشمند خان صحبت ها داشته، در اواخر عصر فردوس آشیانی رخصت گردیده بر معارج دانش و معارج علوم صعود نموده در شهر مذکور طرح اقامت انداخته به جونپوری اشتهار یافت، در اکثر علوم سیما در معقولات یگانه بود و بدقت فکر و غور مطالعه از فضلای آنجا گوی مسابقت می ربود یک مرتبه بدرگاه خلیفه رحمانی رسیده موضعی بجمع نهصد روپیه بطریق سیور غال انعام یافته بوطن معاودت نموده در انجا بدرس اشتغال داشت ـ

چون محرر اوراق شمه از علمای این عصر بیان نموده

(۱) ان کا حال ماثر الکرام ص ۲۰۲ پر دیکھو ـ

ذکر اسامی شعرای[1] عصر

هم لا بد است،

۶۸- عبد الرسول

متخلص باستغنا که در سرکار شاه شجاع خدمت داروغگی توپخانه داشت بغایت مستعد و قابل بود در اواخر ملازمت خلد مکان شتافته در سنه یکهزار و هشتاد و دو [۱۰۸۲] رخ ازین منزل فانی بر تافت از دست:

فلک چرا کمر احتساب می بندد
سزای باده پرستان خمار خواهد داد

۶۹- اسیر لاهوری

باپسری سری داشت نوبتی معشوقش دست زیر عارض گذاشته بخواب رفت چون بیدار شد نقش پنجه بر صفحه رخساره ظاهر بود بدیهه ای (این) مطلع نظم کرد:

دست بزیر روی خود مانده شبی بخواب شد
عارضش از نشان او پنجه آفتاب شد

۷۰- آصف[2] عمر

از ولایت بهندوستان آمده در لباس قلندران می گذرانید و مضامین تازه را کسوت نظم می پوشانید، در اوایل سلطنت خلد مکان قلندرانه سفر آخرت اختیار نمود، دیوان آن محتوی برسه هزار بیت است از شعر اوست:

شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما
چون چراغ لاله می سوزیم و خاموشیم ما

---

(۱) ل: نواب - افسوس ہے کہ متن کی نا درستی کی وجہ سے بعض اشعار ناقص ہی شایع کئے گئے ہیں - (ایڈیٹر)

(۲) سرخوش نے اس کو آصف قمی لکھا ہے اور کہا ہے کہ کمالات صوری و معنوی سے ممتاز ہے، اس نے دیوان میں سے یہی ایگ مطلع پسند کیا ہے -

۱۷- افسری

شیخ کمال الدین نام در سلک (شعرای؟) عهد خلد مکان انتظام داشت، ده هزار بیت که در مدح بختاور خان گفته در قید نظم در آورده فتوحات و بدایع واقعات خلد مکان را دران مدح نموده، چند بیت از قصیده بهاریه او درین چند اوراق مرقوم می گردد :

ای بخت بنامت ز ازل کرده قران
قامت بقران بخت بختاور خان
ای که بگر داب کر می بندد (؟)
در بندگی دست حوادث عنان
سحر که نقش طرب تازه کرد دست بهار
ز راه عید بخور (؟) بنفشه رفت غبار
چه اتفاق خوش است آنکه دست بردارند
بهار و عید چو رنگ حنا و دست بهار
سزد که از طرب جشن عید بر خیزد
ز خامه زمزمهٔ نی بدست خامه گذار
بسیط خاک پر از گل شد آنچنانکه دگر
ز آب گل نرسد کشتی نظر بکنار
چو گل زباد صریر قلم شکسته شود
اگر کشی بمثل نقش غنچه بر دیوار
بباغ مرغ چمن شعر عید میخواند
چو من به بزمگه خان آسمان مقدار
فروغ ناصیهٔ بخت خان بختاور
که روی دولت او راست چرخ آئینه دار
چنین که همت اوکار خلق میسازد
زیان ندارد گر آسمان شود بیکار

چنان بعهد تو نوشد طریق همواری
کـه سطح آب نـگردد ز سوج نا هموار

۷۲- اعجاز[1] اکبر آبادی

نامش محمد سعید بود، در سخن طرازی طرز جدید دارد از اشعار اوست :

گذر افتد بسوی دشت گر دیوانه ما را
گذارد در فلاخن اضطراب جاده صحرا را

شکستم رنـگ دل آئینـه دار بی نشان جستم
در (ی) برروی خود وا کردم و محو تماشایم

۷۳- بی بدل خان گیلانی

سعدی نام داشت در عهد جهانگیر بادشاه به هندوستان آمده در سلک ملازمان انتظام داشت در عهد شاه جهان پادشاه بوسیلـه معاملـه فهمی و کاروائی بمرتبـهٔ خانی رسیده مـدتها خـدمت داروغگی زرگر خانه داشت و تخت مرصع باهتمام او صورت اتمام یافته در جلدوی آنرا سنجیدند و دیگر رعایت هاتواند (؟) در عهد خلد مکانی باهتمام و امتیاز ترصیح تربیت دیگر یافت ، مرادهم (؟) در برابر حسن خدمت بزر سنجیده شد ازو است :

ثانیش بچشـم در نیـامد هـر چنـد نـگاه احـول

۷۴- برهمن موسوم بچندر بهان

در عهد شاه جهان بادشاه و خلیفه رحمانی مصدر خدمات بوده دیوان و منشات او مشهور وسخنان او د ر محفل نکته سنجان مذکور ازوست :

هر خم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد
دام شـد زنجیر شـد تسبیح شـد زنار شـد

---

(۱) مرآة الخیال کی تصنیف کے وقت اعجاز ملازم سرکار نواب مکرم خان ناظم ملتان تها ـ

۷۵- بیدل

موسوم بعبد القادر دیوانی تربیت داده و مدتی ملازم سرکار محمد اعظم شاهزاده بوده از دست :

عرصهٔ آفاق جای جلوهٔ یک ناله نیست
نی گره از تنگی این بیشه پیدا می کند

۷٦- بقائی

موسوم به شیخ محمد بقا در نظم و نثربی همتا بود و از اکابر سهارنپور و در زمرهٔ منظمان خلد مکانی و در فن تاریخ و سیر مهارت تمام داشت از وست :

رویش چو از حرارت می شعله تاب شد
مرغ نگاه برسر مژگان کباب شد

قدت از سر و خوش بالاست گفتم
ببالایت که حرف راست گفتم

۷۷- تحسین

از شعرای نامدار بود ، نسبش به کمال خجند میرسد اشعارش سزاوار تحسین بود بوساطت بختاور خان دربار گاه خلد مکانی رسیده مشمول عواطف خسروی گردیده و از مشرب فقر نیز چاشنی داشت از اشعار اوست :

بتاب مهر ز بس نرم شد دل کهسار
توان کشود رگ سنگ را به نشتر خار

خنده از یاد لبش چون گنبد مینای من
آبحیوان ریزد از هر قطره صهبای من

مست بیبا کم من و بارم بدوش دیگر ا ت
گردن میناست خم از بار عصیان های من

در خاک فرو برده خیال لب یارم
یاقوت برآید چو کنی سنگ مزارم

۷۸- جعفر

نبیرهٔ آصف خان ذوق عزلت در یافته باکبر آباد توطن گرفته سرکار خلد مکانی سالیانه موطف داشت ، اشعار برجسته دارد ازوست :

نمی د هند بهر بوالهوس ریاست عشق
کسی باب (؟) بـه سـردار گشت سـردار است

۷۹- جعفر

مخاطب باله درد نجان عالمگیر شاهی دیوانی ترتیب داده او راست

کمتر ز قاشقی (نه) توان بود در طلب
صد تیشه میخورد کـه رسانـد لبی بلب

در سنه هزار و هشتاد و یک [۱۰۸۱] در صوبه داری اله آباد عازم دارالعقبیٰ گردید ـ

۸۰- رضی[۱] دانش

در زمان خلافت شاه جهان بهند آمده و این بیت او که :

تاک را سرسبز دار ای ابرنیسان در بهار
قطره تامی تواند شد چرا گوهر شود

مدتی خوشگاه دارا شکوه بود و از غایت شوق تکرار می نمود بدین سبب آن بیت شهرت تمام یافته ، شعرای عصر تلاشها کردند هیچ کس بآن (خوبی ؟) نتوانست گفت ، و او چند گاه در بنگاله پیش شجاع بسر برده

---

(۱) یه ترجمه تذکرهٔ سرخوش سے ماخوذ معلوم هوتا ہے ـ

عازم وطن مالف گشت و از انجا بمقام اصلی شتافت ازوست :

رفتی و از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت
روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

دران وادی که من می گردم آبادی نمی باشد
سیاهی میکند از دور گاهی چشم آهویی

۸۱- ربدیع بینش

ولد رضی دانش ، بهند همراه پدر آمده بود باز بولایت رفت ازوست :

نزد نیکان بس که از کردار بد شرمنده ایم
میز ند سیلی شکست رنگ بر رخسار ما

۸۲- رفیع

نیک (؟) نام داشت مدتی منشی نذر محمد خان بود ۔ در عهد شاه جهان از ولایت آمده در سلک زمان منتظم گردیده در عهد خلد مکان چندی خدمت دار الانشاء داشت در کبر سن پای قناعت گزیده در منصب و خدمت معاف گردید از دست ۔

از وطن یاری نیامد با من شیدا برون
آمدم مانند دست از آستین تنها برون

۸۳- سرمد

در اوایل یهودی بود ، توریت و انجیل از برداشت بعد ازانکه بشرف اسلام مشرف شد در اکثر علوم غور کرد جامع فنون عربیه گردید وقتی که از ولایت بشهر ٹهٹه آمد در آنجا بعشق هندو پسری مبتلا شده عریانی را شعار خود ساخت و چون مشهور بالحاد و زندقه بود در آغاز جلوس خلد مکانی عالمگیری بفتوی ارباب شرع بقتل رسید ، گویند وقتی که او را بمقتل بردند این بیت را برشتهٔ نظم کشیده بگوش حاضران رسانید :

سر جدا کرد از تنم شوخی که با ما یار بود
قصه کوته کرد ورنه درد سر بسیار بود

گویند که او با داراشکوه نیز سری داشت و اکثر اوقات نیز بماتم عالمگیر مشغوف بود لهذا بقتل رسید و الله اعلم بحقیقة الحال ـ

رباعیات دلربا می گفت و دیوانی هم ترتیب داشت از اشعار آبدار اوست :

دوش در آغوش شبنم خفتی ای گل تا سحر
باز بر بلبل مکن دیگر(؟) که تر دامن شدی

سرمد که زجام عشق مستش کردند
خواند ندسر افرازش و پستش کردند
میخواست خدا پرستی و هوشیاری
مستش کردند و بت پرستش کردند

سرمد اختصار می باید کرد یک کار ازین دوکار می باید کرد
یاتن به رضای دوست می باید داد یا قطع نظر ز یار می باید کرد

سرمدگله چون نشد نکوشد که نشد لب بیهوده گونشد نکوشد که نشد
در آخر عمرچون کشم منت چرخ کاری که نکونشد نکوشد که نشد

۸۴ـ سرخوش

موسوم به محمد افضل در سلک ملازمان عالمگیر پادشاه بود ، دیوانی ترتیب داده از اشعار آبدار اوست :

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند
می برد رنگم حبابی گر بدریا بشکند

مردم و از جست و جوی او نیا سایم هنوز
میرود چون ریشه زیر خاک اعضایم هنوز

پوشیده ته خرقه پشینه کشم می
چون ابر بود آب نهان در نمد من

۸۵- سادت لاهوری[1]

از فرزندان میر جمال الدین محدث، جوانی بود، فاضل و خوش فکر، مر او راست :

رنجها بردم که نوشد در سخن آئین من
موج خون دل بود هر مصرع رنگین من
بیخودی در عالم دیگر برد بیمار را
صورت دیبا بود غمخوار بر بالین من

در بیابان یادگار از گر یه ام سیلاب ماند
پل ازین طوفان چوعکس خودبزیرآب ماند
. . . . در مرکز خود جا گرفت
کشتی سر گشتگان عشق در گرداب ماند

۸۶- صایب

موسوم به کاظم، از جمله حکمای قدیم الخدمت عالمگیر بادشاه بود بخطاب شیخ البیان امتیاز داشت اشعار بسیار از و دارد است :

خود را ندیده تابرخت دیده باز کرد
آئینه حک(؟) بدست تو دادو ز خویش رفت

---

(۱) تذکرۂ سرخوش کا جو نسخہ میرے سامنے ہے وہ ۱۹۰۲ع کی تحریر ہے۔ اس میں ان کا نام میر جلال الدین سعادت دیا ہے۔

۸۷- صہبائی

آن سرخوش صہبای سخنوری میر عبدالباقی نام در سلک ملازمان عالمگیر بود خط نستعلیق خوب می نوشت، دیوانی ترتیب داده او راست :

لب فروبستم از مستی و مدهوشی نیست
سخنی نیست کـه شرمنده خاموشی نیست

ز دست سرکشی شانـه سینه چاک شدم
که کاکل تو در آغوش مو بمو گیرد

۸۸- ضیاءالدین خیرآبادیؒ

روزی بر فراز منبر دستار او برپیشانی اش فرود آمده بود در حضار مجلس ظریفی با او گفت که دستار را لختی بر سر نه او بدیهه در جواب گفت :

یک شهر حدیث من و اشعارمنست   در هر کنجی سخن ز گفتارمنست
گر پیش نهم پاپسسش ای مرد شره   افسار خر تو نیست دستارمنست

۸۹- ضیائی[1] جونپوری

اشعار خوب و منظومات مرغوب دارد دیوانی ترتیب داده ، این بیت از ساقی نامه اوست :

بیا ساقی آن زینت جام را   می زعفران طبع گلفام را
بمن ده که عیشم جوانی کند   غمم در عدم زندگانی کند
بدین سی گری دور نامعتدل   رسد روزگاری که در زیر گل
در انگشت مردم کند زیوری   دهنهای مارا (ن) چو انگتری

۹۰- ضمیر

روشن ضمیر قابل و مستعد بود ، در خدمت پادشاه عالمگیر اعتبار

---

(۱) دیکھو بیےخانہ ص ۵۷۳ -

داشت رباعی مشتملبر تاریخ فتح کهجوه که به شجاع واقع شده در عین گرمی معرکه منظوم ساخته از نظر پادشاه گذرانید مستحسن افتاد، دوازده هزار روپیه همان ساعت صله یافت :

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا   پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جسمم ز پی شگون فتحت تاریخ   دل گفت شود فتح مبارک بادا
۱ ۰ ٦ ۹

و هنگامی که بادشاه بحفظ قرآن موفق شدند این بیت منظوم ساخته :

تو حامی شرع و حامی تو شارع   تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

و در شعر هندی نیز مهارت تمام داشت در هندی دیهی (نیونهی ؟) تخلص میکرد که معنیش عاشق باشد، در اوانی که بخدمت بندر سورت ممتاز شد در سنه یکهزار و هشتاد [۱۰۸۰] رخت حیات برباد داد.

۹۱- علی

نامش ناصر علی، موطنش لاهور است بقضاعت و وارستگی در سرهند می گذراند و در اشعار او استعارات بلند بسیار است ازوست :

ندارد حیرت دل تاب حسن بیحجابش را
که باشد صافی آئینه شبنم آفتابش را
بمحشر حرف بی صوت است فریاد شهیدانش را
نمیدانم که داد این سرمه چشم نیمخوابش را
بشوخی پای او بوسیدن و قالب تهی کردن
کدامین بی ادب تعلیم فرما شد رکابش را
بدین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی ماند
بایران می فرستم تا که بنویسند جوابش را

۹۲- عاصی

موسوم بسید لطف الله المشتهر به بهوره کوکه مشمول عواطف جهانگیر بادشاه بود و سلیقهٔ نظم داشت، این بیت از نظم اوست :

از پی جاه خراب این همه نتوان بودن
چشم وا کن که بخواب این همه نتوان بودن

بکند لب بآب دریا تر هر که یک قطره آبرو دارد
بهتر از کاسه های فغفوریست کاسهٔ سر اگرچه مو دارد

سر را چو نثار راه جانان کردی دیگر همه ساقط است از گردن تو

۹۳- عارف[1] لاهوری

شعرش بسیار نازک است و دیوانی ترتیب داده ازوست :

عارف احول نیستم اما ازین جمعی دو رو
هرکرا یکبار می بینم مکرر می شود

زیر قدم خاک نشینان خرابات فرشی نبود شسته ترا ز چادر مهتاب

برمن از صد (؟) تو هر دم کار مشکل می شود
کز تو هر سنگی که بر دل میزنم دل می شود

۹۴- علوی

موسوم به سید کبیر ، فاضل جید فن انشا و شعر صاحب سلیقه بود ، میلان طبعش بفقر و به خلوت گزینی کنج قناعت مصروف و در دارالخلافه شاهجهان آباد متصل بقدم گاه رسول مسجد و مدرسه و کڑه که بنا نمودهٔ بختاور خان خواجه سراست درانجا بافاده طلبه اشتغال داشت از اشعار اوست :

ندارد طائر چشمم نصیب از آرمیدنها
که از شوق وصال تست دایم در پریدنها

---

(۱) سرخوش لکھتا ہے کہ همت خان اس پر بہت مہربان تھا اس نے مثنوی مہر و ماہ بھی لکھی ۔

من از عیاری آن چشم خونریز تو میترسم
که صیاد است این آهو بهنگام رمیدنها
شوند از سرفشانیها حریفان شهرهٔ عالم
فروغ شمع افزون میشود از سر بریدنها
نگردد آبرو از چهرهٔ روشندلان زایل
که باشد (آب) گوهر فارغ از بیم چکیدنها
اگر خواهی عزیز مردمان باشی تواضع کن

۹۵- غریب

تخلص ملا سعد الله که از فقرای باب الله بود، از صحبت اغنیا تنفر می نمود اکثر اشعارش در تصوف است صاحب یک لکهه (کذا) و سی هزار بیت است این رباعی ازوست:

دنیا که فروگه گدا و شاه است
خوابی و خیالی بدل آگاه است
این عمر چو رشته ایست درگردش چرخ
چندانکه دراز میشود کوتاه است

۹۶- عنایتی

موسوم به میر عبدالوهاب عم اسد خان بود، دیوانی ترتیب داده او راست:

ذوق جانبازی اگر اینست نخچیر ترا
درمیان جان الف سان جان کند تیر ترا

قتم چون در راه او گریه شوید روی امیدم
کسی کافتاد برخاک درش با آبرو خیزد

۹۷- غنی

آن عندلیب گلستان سرای در بستان سرای کشمیر جنت نظیر که

منشا و (مو)طن او بود غزل سرائی مینمود اشعار آبدار بسیار دارد و درین فن طرز خاص اختیار کرده در سنه هزار و هفتاد و هفت[1] [۱۰۷۷] از خارستان دنیا دل برکنده میل گلگشت آپاد عقبیٰ نمود، عزیزی تاریخ رحلتش بطریق تعمیه یافته:

افتاد بر زمین سخن از رفتن غنی

۱۰۸۰ = ۱۲۹۰ − ۲۱۰

ازو است:

چسان کنم دم بسمل بلند افغان را به سرمه کرده سیاه تاب تیغ مژگان را

گوش غواص شنید از لب خاموش صدف
دم نگهدار کزین به گهری نتوان یافت

۹۸- فیضا

برادر کلان منیر لاهوری ست، در نکته دانی و نکته سنجی اشتهار داشت از طبع موزون اوست:

مرا مومیائی ده از لای خم
که پایم شکست است در پای خم

۹۹- فطرت

مرزا معز نام دارد، از نجبای ایران بود بفضل و کمال ممتاز اقران، و در عهد عالمگیر از ایران به هندوستان آمده مشمول عنایت گردیده به خدمت داروغگی خلعت خانه سرافراز شد، در رفض غلو داشت اما در مجالس اظهار نمی کرد از اشعار اوست:

چه پروا از نصیحت سالکان راه غفلت را
صدا کی پای خواب آلوده را بیدار می سازد

---

(۱) ماثر الکرام ص ۱۰۳ پر غنی کی تاریخ وفات ۱۰۷۹ع لکھی ہے جو مادۂ تاریخ سے بقدر ایک کے کم ہے، اس لئے بظاہر ۱۰۷۷ع غلط ہے۔

شراب با گل مهتاب نشه بیش دهد لبش بخندهٔ دندان نما ربود مرا

۱۰۰- قیصر

عبداللطیف نام از بلدهٔ تته است بحدت فهم و جودت طبع اتصاف داشت، صاحب دیوان بود و در مدح بختاور خان خواجه سرا گفته، این مطلع از وست:

هر که خواهد مدد از بخت و نصیب از دوران
گو نهد سر بدر دولت بختاور خان

۱۰۱- مرزا محمد کاظم

پسر امتیاز است در اوایل جلوس عالمگیر به تالیف عالمگیر نامه مامور بود، احوال ده ساله بادشاه مذکور بعبارات رایقه در حیز تسطیر آورده مورد عنایت و تحسین گردید بخدمت دارالانشاء قیام داشت، از منظومات اوست:

بر لب لعل تو آن خال سیه هوش ربابت
شده ممزوج بهم باده و تریاک آنجا
چند کاظم زورش خاک بمژگان روبی
گوهر دل ز مگرت گم(؟) شده درخاک آنجا

۱۰۲- کامل

احمد بیگ نام داشت و همراه والد خود مرزا فضل علی از ایران به هندوستان آمده بشرف ملازمت پادشاه عالمگیر سعادت اندوخته بمرتبهٔ خانی و درجه امرائی ترقی نموده بوزیر خان محمد طاهر که (از) امرای کبار عالمگیر شاهی بود نسبت دامادی داشت و مدتی در هندوستان کامروان گردیده در سنه هزار و هشتاد و دو [۱۰۸۲] در هنگامی که قلعه داری تهانیسر(؟) که از جمله قلاع حصینه صوبه خاندیس است داشت سلطان روحش از قلعه بدنش پرواز نمود صاحب دیوان بود از اشعار اوست:

اگر تنگ (است) جابر اهل شهر از نالهٔ زارم
کسی نگرفته دست از دست من دامان صحرا را
غزالان از رمیدن چشم پوشیدند کامل را
بیاد چشم او سامان از خود رفتن است امشب

۱۰۳- لسانی (؟) شیرازی

در طرز مناظرین کامل انسان بود (کذا) او راست:

هرگز غبار خاطر موری نبوده ام   این سلطنت بملک سلیمان برابر است

بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت   که درفراق توخاکی بسرتوان کردن

۱۰۴- منیر لاهوری

شاعر منشی طبیعت بود در تعریف نیں (؟) گفته:

دبد تعیم خوبی نو خطان را   ولی نعمت بود حسن بتان را
بزلف دلبران پیوسته کرده   دل خود را بموی بند کرده

۱۰۵- مشرقی

تخلص شیخ نورالحق دهلوی خلف شیخ عبدالحق بود، برخی از احوال آن خورشید مشرق در ذکر مشایخ مسطور شده، در بحر تحفة العراقین خاقانی مثنوی (کذا) و دیوانش قریب پنجهزار بیت امست از وست:

با آنکه مشرق همه تن دیده چون گل است
با هیچکس چو چشم حباب آشنا نبود

تاریخ فوتش ''قبض العلم'' یافته اند۔

۱۰۶- ماهر

محمد علی نام داشت در فن نظم و نثر ماهر بود رسالهٔ بنام عالمگیر بکلک اورنگ موسوم ساخته، از منظومات اوست:

---

(۱) اصل: فیض۔

پاک باطن را بدشمن زود گردد سنیه صاف
یک نفس یکدم برد از دل غبار آئینه را

۱۰۷- مرهب

لطف الله، موطنش پرگنه کنجاه از مضافات صوبه لاهور است به بختاور خان عالمگیری واسطه و اتحاد داشت از منظومات اوست:

پیچش خامه بکف طرهٔ سنبل گردد
تا پریشانی گیسوی تحریر کند
رونق باده بیقرود بد انسان که کنون
زاهد ار دانه ز سبحه تزویر کند(؟)

۱۰۸- نسبتی

مولد و منشا اش قصبهٔ تهانیسر بود، درویش مشرب، و دیوانی مرتب نموده از دست:

قامت او سایه را سرو خرامان می کند
نقش پای او زمین را گل بدامان می کند
از سر زلف سیاهش خون دلها می چکد
شام گوئی گریه بر حال غریبان می کند
نسبتی دل بدرد معتبر است
لاله با داغ آبرو دارد

۱۰۹- والا

تخلص میر ضیاء الدین مخاطب به اسلام خان است، تمام عمر در خدمت شاه عالمگیر گذرانیده مصدر خدمات عمده گشته از امراء پنجهزاری بود این دو بیت ازو مشهور:

---

(۱) اس شعر کی نسبت سرخوش نے لکھا ہے: در خوش خیالان شهرت تمام دارد۔

بی تو شام غریبان[1] (کذ) بروز ما شبیخون می زند
مردم چشمم ز گریه غوطه در خون می زند
وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش
لشکر آه من از دل خیمه بیرون می زند

۱۱۰- وحید

طاهر، خدمت واقعه نویسی ایران داشت از وست:

بسان مغز بادامی که از توام جدا باشد
در آغوشم نمایان است خالی بودن جایش

۱۱۱- وحدت

تخلص شیخ عبدالاحد نبیرۂ شیخ احمد سرهندی بود از وست:

جلوه گاه شمع ردیش دوش این کاشانه بود
پرد های دیده فانوس پروانه بود

۱۱۲- واضح[2]

موسوم بمبارک الله نبیرۂ اعظم خان[3] بود، شعرش خالی از نازک خیالی نیست چنانچه ازین دو بیت واضح می گردد:

مگر بر جام بلبل زد خزان سنگ جفا کامشب
بگوشم از شکست رنگ گل آواز می آید
مگر مضراب از منقار بلبل ساختی مطرب
نوای موج گل امشب ز تار ساز می آید

(اگست ۱۹۲۸ع)

---

(۱) غم بجائے غریبان ؟

(۲) مفصل حالات کے لئے دیکھو ماثر الکرام ص ۱۴۶، ارادت خان ان کا خطاب تھا، صاحب دیوان ھیں، مرآۃ الخیال میں ہے کہ میر محمد زمان راسخ کے شاگرد تھے، شوخ طبع، بے باک، قلندر مشرب۔

(۳) جہانگیر شاھی۔

تصانیف شیخ جمالی دہلویؒ

محمد حبیب الرحمان خان

مئی ۱۹۳۳ع کے اوریئنٹل کالج میگزین میں ''سکندر لودھی اور اس کے عہد کے بعض فارسی مصنفین'' کے عنوان سے ایک محققانہ اور دلنشین مضمون چھپا ہے اس میں شیخ جمالی کا بھی تذکرہ ہے۔ شیخ کی تصانیف کے سلسلے میں تین کتابوں کے نام آئے ہیں۔ سیرالعارفین اس پر تبصرہ کیا ہے، مثنوی مہر و ماہ اور دیوان ان دونوں کو نایاب لکھا ہے جو امر واقع ہے۔

میرے یہاں علاوہ سیرالعارفین کے دو اور کتابیں شیخ جمالی کی ہیں ایک مثنوی مرآۃالمعانی، دوسرا دیوان (ناقص‌الاول والاخر)۔

(الف) مرآۃالمعانی تصوف میں ہے۔ اس میں سات سو شعر ہیں۔ مسائل تصوف کے بیان کئے ہیں۔ چنانچہ سبب میں لکھا ہے:

هرچه بود از آشکارا و نهان — اصطلاح عارفان کردم بیان
نامه را چون روشنائی بر فزود — گشت مرآتی که روی حق نمود
چون معانی کرد حق الهام او — گشت مرآة المعانی نام او

اولا سراپا کے مختلف اعضا پر عارفانہ کلام کیا ہے اور ان سے معرفت کے نکتے پیدا کئے ہیں۔ بعض عنوان ملاحظہ ہوں:

''در بیان روئی که عبارت ازوجه حقیقی باشد''

''در بیان دهان گوید که اشارت از سر مخفی است''

''در بیان زلف گوید که اشارت از جذبه حقیقی است که طالب را از خود می برد''

علی ہذالقیاس ۔ سراپا کے بعد مسائل تصوف پر صراحۃً بحث ہے ۔ مثالا

''در بیان صبر گوید''

''در بیان تسلیم و رضا می گوید'' علے ہذا

آغاز مثنوی حمد سے ہے ۔ نعت کے بعد پیر کی مدح ہے ۔ اس کے بعد سبب تألیف کلام پختہ ، صاف ، صوفیانہ ہے ، حشو و زواید سے پاک ۔

نمونہ کلام حمد

نامہ آغازم بنام ذوالجلال آنکہ بیرون ذاتش از وہم و خیال
جان عالم پرتو انوار اوست عرش اعظم نقطۂ پرکار اوست
صانع ہفت و نہ و پنج و چہار خالق ماہ و خور و لیل و نہار
عالم اعیان کہ آیات ویست حرفہای مصحف ذات ویست

نعت

احمد مرسل کہ محبوب خداست در صف اول امام انبیاست
گوہر بحر صفات و ذات اوست بیگمان مقصود موجودات اوست
گر نبودی ذات آن عالی صفات در عدم ماندی وجود کائنات
کائنات از نور او پیدا شدہ عقل کل از عشق او شیدا شدہ

مدح پیر

از پس توحید و نعت مصطفیٰ برکشایم مدح پیر با صفا
بلکہ اول واجب آمد بر مرید تا بسازد نام پیر خود پدید
چون کلید نام پیر آمد بدست برکشاید قفل ہر گنجی ، کہ ہست
ہر کہ اول ذات پیر خود شناخت با خدا آخر تواند عشق باخت
از جمالی شد جمالی آفتاب زان جمالی را جمالی شد خطاب

خاتمه

منت ایزد *که در بحر عظیم آشنا گشتم پی در یتیم
اندران دریای پر خون بی درنگ خویش را انداختم مثل نہنگ
غوطه خوردم همچو غواصان درو مشکل خود ساختم آسان درو
عین معنی چون صدف بشگافتم گوهر اسرار حق دریافتم

. . . .

اے جمالی جمله دریا نوش باش چون‌صدف پردر شوو خاموش‌باش

نسخه خوش خط صحیح بے عیب ہے - چھوٹی تقطیع کے ۷۴ صفحات ہیں - ہر صفحے میں ۱۵ سطر - کاغذ کرم خورده ہے - تاریخ تحریر درج نہیں - بظاہر دو سو برس یا اس سے زیادہ زمانے کا لکھا ہوا ہے - آخر کتاب پر خوش خط مہر مربع میں ''میر محمد شاکر'' کنده ہے -

(ب) دیوان : ناقص الاول والاخر - بخط پخته صاف جلی قلم - جدول طلائی شنگرفی و لاجوردی کاغذ حنائی رنگ گجراتی - کم کرم خورده - نسخه دو سو برس ادھر کا معلوم ہوتا ہے - تقطیع اوسط - تعداد صفحات ۱۳۶ - فی صفحه ۱۵ سطر جمله اشعار ۲۱۹۰ - عنوان وغیره کی جگه خارج کرنے پر تعداد اشعار کم و بیش ۶۰ کم ہو جائے گی - بہرحال ۲۱۰۰ سے زیاده اشعار ہیں - معلوم نہیں اول و آخر سے کس قدر کلام کم ہے - ابتدا میں زیاده کم نہیں معلوم ہوتا - اس لئے که حمد کے تین قصیدے موجود ہیں - نعتیه قصائد پانچ ہیں - اگر حمد کے قصائد بھی اسی قدر یا کچھ زیاده ہوں گے تو ہمارا قیاس صحیح ہے که ابتدا میں زیاده کمی نہیں - آخر کا اندازه مشکل ہے - خصوصاً اگر غزلیات بھی اس میں شامل تھیں -

جیسا که اوپر بیان ہوا حمد کے قصیدے ۳ ہیں - ۵ نعتیه - ۱۲ مدح پیر میں - ۷ سکندر لودھی کی مدح میں اور چھ چھ بابر اور

---

* 'را' باید اضافه شود (عابدی) -

ہمایوں کی مدح میں ۔ جملہ قصاید ۳۹ ھیں ۔ ترجیع بند ۔ نعتیہ ایک ۔ عارفانہ ایک ۔ جملہ دو ۔

ترکیب بند (مراثی) مرثیہ سلطان سکندر ایک ۔ مرثیہ پیر خود ایک ۔ مرثیہ فرزند پیر دو ۔ مرثیہ پسر خود مسمی بہ حسن ایک ۔ جملہ پانچ ۔ آخر میں ایک ترکیب بند عارفانہ ہے جو ناقص ہے اور اسی پر ناتمام نسخہ تمام ہو جاتا ہے ۔

قصائد کے لوازم ۔ شوکت الفاظ ۔ بلندی خیال ۔ بندش کی پختگی کی پوری پابندی معلوم ہوتی ہے ۔ مضامین میں تازگی بھی ہے ۔ محض قافیہ پیمائی یا رہ نوردی نہیں ۔ گریز بھی خوبی رکھتی ہے ۔ بعض بدیع ھیں ۔ تشبیب مناسب و با موقع ہے ۔ نمونہ قصائد ملاحظہ ہو ۔

حمد بر طرح مشہور

اے روی خود ز پردہ نمودار ساختہ
خود را بحسن خویش طلب گار ساختہ
تاب رخت بچہرۂ اعنان ثابتہ
بخشید نور مظہر آثار ساختہ
چون رو کشودہ ذات تو از پردۂ صفات
عالم عیان ز پرتو رخسار ساختہ
عکسی زدہ در آئینہ حسن جمال تو
آئینہ را بحسن گرفتار ساختہ
- - - - - - - - - - - - - -
- - - - - - - - - - - - - -
شاخ و درخت و باغچہ و کائنات را
فیض تو پر ز برگ و گل و خار ساختہ
- - - - - - - - - - - - - -
- - - - - - - - - - - - - -

یک دانهٔ ز خرمن لطفت بباغ خلد — اشجار را پر از گل و اثمار ساخته
یک رشحهٔ زفیض جمالت زروی لطف — حور و قصور و جنت و گلزار ساخته
یک نفحهٔ وزید ز زلفت بسوی چین — پر مشک ناف آهوی تاتار ساخته
یک موجی از محیط هویت برون زده — صد بحر و جوی و جدول و انهار ساخته
یک پرتو تجلی حسنت هزار دل — در صد بلا کشیده و افگار ساخته

. . . .

یک نور پاک را بسپاه تجلیات — ذات تو برگزیده و سردار ساخته
نامش نهاده احمد و محمود البطحی — در انبیاء خلاصهٔ ابرار ساخته
از بهر پیشوای انس و ملک ورا — در راه عشق قافله سالار ساخته

. . . .

مستان جام بادهٔ عشق ترا* — آواز کن کشیدهٔ و هشیار ساخته
چشم تو غمزهٔ زده بر ترکش بتان — خونخوار دلفریب و ستمگار ساخته
آنرا که کرده دردغمت آشنای خویش — از خویش و آشنا همه بیزار ساخته
آنرا که چشم قهر تو انداخت از نظر — در مردمان سرشک صفت خوار ساخته
وانرا که داده لطف تو انوار مردمی — منظور دیدهٔ اولوا لابصار ساخته

نعت از ترجیع بند

دوش در ملک ملک گلبانگ لایغنا زدیم
اندران وادی دم از مهر رخ طه زدیم
از بساط قدسیان در بزم لاهوتی شدیم
پس دران بزم از یدالله ساغر صهبا زدیم
در هوای سایهٔ بال همای همتش
در فضای لا مکان پرواز باز آسا زدیم
بر سریر عرش اعظم نوبت شاه عرب
هر نفس در ملک سبحن الذی اسریٰ زدیم

* 'هر آن' ؟ درینجا باید اضافه شود (عابدی) ـ

تاشدیم از جان غلام چار یار از یک دلی
چار طاق خسروی برگنبد مینا زدیم
در هوای گلشن رویش برآوردیم آه
شعلهٔ آتش بباغ جنت الماوی زدیم
چون مسیحا ازکف عالم کشیدیم آستین
دست در دامان آن خورشید بی همتا زدیم
آنکه چشم قدسیانرا سرمه خاک پای اوست
نور ما زاغ البصر در دیدهٔ بینای اوست

مدح پیر و مرشد — تشبیب قصیده

شاه را چترسیه* (؟) گردان نه گرد افسرست
دود سرگردانی سودای دنیا برسر است
عاشق عریان تن ارلشکر ندارد بادشاست
دود آهش چتر مشکین اشک رنگین لشکرست
سرور دنیاست کو پوشد قبای هفت رنگ
چون گدا یک رنگ باشد در دو عالم سرورست
هر کرا در معرفت نور بصر سنجیده گشت
پیش چشم روشنش هر ذره مهر انورست
روح را راح محبت ده که آن جام جمست
قلب را بخشا صفا کائینهٔ اسکندرست
دل ز حرص و کینه خالی کن که تا مونس شوی
خوک و سگ بردن به بیت الله کار کافرست
شو خلیل الله که تا آتش گلستانت شود
بت پرست نفس نزد حق خلیل آزرست
پاس انفاس ار نداری باغ عمرت را خزانست
هردمی کو را خدا همدم نباشد صرصرست

* 'سیه' درینجا درست است و برعایت آن 'سودا' در مصراع ثانی دارد (عابدی) ـ

ز آسمان گر تیغ بارد سر نخارد اهل دل
نیش سوزن بر دل نامرد زخم خنجرست
مرد نتوان گفت او را کو تن آراید بزر
زینت مردان ست آهن زر زنان را زیور است
مرد را کردار عالی‌قدر گرداند نه نام
هر کسی کو را علی نام ست نی چون حیدرست
از معانی افتخار سینهٔ عالم بود
عزت معدن نه از کوه ست بل کز گوهرست
سرخی روی منافق لاله را ماند که او
اسود القلب ست اگرچه رنگ رویش احمرست
نی کسی کاهل بیابان شد دم وحدت زند
خون هر آهوی صحرائی نه مشک ازفرست
اصل ایمان در نیابی در فقیه بی اصول
کامتحان دین او را احتضار محضرست

مدح سلطان السلاطین سکندر

(بڑے جوش سے کرتے ھیں ۔ ایک جگہ کہتے ھیں)

(میان من و تو دوستی ز بہر خداست
نه از برای متاع زمانهٔ غدار)
قد و رخسار و زلف و لعل روح افزای آن دلبر
یکی عرعر یکی اختر یکی عنبر یکی شکر
چه عرعرعرعر رعنا چه اختر اختر زیبا
چه عنبر عنبر سارا چه شکر شکر عسکر
رخ ودندان وخط و موی مشک افشان او باشد
یکی لاله یکی ژاله یکی هاله یکی عنبر

چه لاله لالهٔ رنگین چه ژاله ژالهٔ سیمین
چه هاله هالهٔ مشکین چه عنبر عنبر ابتر
دل و آه و سرشک سرخ و رگهای وجود من
یکی منقل یکی مشعل یکی جدول یکی مسطر
چه منقل منقل پرخون چه مشعل مشعل گردون
چه جدول جدول گلگون چه مسطر مسطر دفتر

. . . .
. . . .

شهی کش هست دربان و غلام و چاکر و خادم
یکی نوذر یکی سنجر یکی قیصر یکی سرور
چه نوذر نوذر اعظم چه سنجر سنجر اکرم
چه قیصر قیصر منعم چه سرور سرور اکبر
سکندر شاه کزدست و دل و قدر و شرف دارد
یکی قدرت یکی شوکت یکی رفعت یکی لشکر
چه‌قدرت قدرت بیچون چه شوکت‌شوکت افزون
چه رفعت رفعت‌گردون چه لشکر لشکر بی مر
نگر گوپال و تیر و ناوک و شمشیر تیز او
یکی مالک یکی سالک یکی هالک یکی اژدر
چه مالک مالک هیجاچه سالک سالک بے پا
چه هالک هالک اعداچه‌اژدراژدراقیر(اقهر؟)
ز طبع و تیغ و جود دست و از فرق سرش نازد
یکی ملت یکی نصرت یکی دولت یکی افسر
چه ملت ملت احمد چه نصرت نصرت بیحد
چه دولت سرمد چه افسر افسر مفخر

ز فیض و لطف و جود و بذل او پیوسته می کاهد
یکی مدفن یکی مخزن یکی معدون یکی گوهر
چه مدفن مدفن کالا چه مخزن مخزن دریا
چه معدن معدن درها چه گوهر گوهر ازهر

مدح سلطان ظهیرالدین محمد بابر بادشاه

(رزم جنگ پانی پت)

ز افغان فغان برآمد آندم که شد حسامت
اشباح را مخرب ار واح را محصل
از صدمهٔ سمندت هر فیل کوه پیکر
در خاک و خون فروشد همچون حمار در گل
در حلقهٔ سپاهت کامد عدو پر از خون
چون نقطهٔ ز سرخی در چشم گشته داخل
چون در دعا برآمد بسم الله از زبانت
از خنجرت هماندم خصم تو گشت بسمل
یک دم ز قلب افغان تیغت نگشته یک سو
ی آب دور گردد باخون چوگشت واصل
مردن گزید خصمت بر زندگی که او را
مشکل نمود آسان آسان نمود مشکل

بزم

در مکتب سعادت بهر قضای گردون
برجیس را ضمیرت آموخته مسائل
در بزم نکته‌دانی فکر تو مجلس ماه
در مجمع معانی رأی تو شمع محفل

لعل و زمرد آرد بر جائی سبزه و گل
باران ابر دستت جائی که گشت نازل
از دست در فشانت دیوانه گشته دریا
بادش کشد ازان رو پیوسته در سلاسل

(شعر اخیر کی ندرت قابل داد ہے)

ایضاً

(اس قصیدے کی تشبیب بابر کے تیموری ذوق کی ہوبہو تصویر ہے اور شاعر کے کمال کی سند) ۔

باد جان پرور و زید ای ابر نوروزی بہار
شد چمن مرسبز بر فرشش لآلی کن نثار
'چار باغ' بادشه دارد نشان هشت خلد
آب چون آمد مثال سلسبیلش در کنار
شد کنار جوئبار از سبزه مینای بساط
تا دهد سلطان گل اندر کنار جویبار
رشتهائی از هوا چون تار زر بیرون کشید
میکند هر رشته پر باران بدر شاهوار
لاله دارد جام یاقوتی پر از می از چه روی
نرگس اندر عین مستی سرگران گشت از خمار
تا کلیم عندلیب آید بدستان در کلام
از برای او هوا بر شاخ گل افروخت نار
شاخسار سرد و اوراق شجر بنگر که هست
در بر هر برگ طوطی بر سر هر شاخسار
همچو لعل جان فزایان غنچه را شیرین دهن
همچو روی دلکشایان لاله را رنگین عذار

صوفیان سبز پوش باغ را وجدست و حال
از سرود بلبل و از دستک برگ چنار
اندرین موسم که در کشتی نشیند پادشاه
آفتابی دان که اندر ماه نو گیرد قرار
در بهار مجلسش میخواند بلبل این غزل
برمثال عاشق شوریده دل بربوی یار

غزل

ای ز رشک عارضت پیوسته گل در خار خار
در غم رویت چومن جان داده در هر سو هزار
از چه رو سر برندارد لاله در صحن چمن
گر نماند از عارض رنگینت ای گل شرمسار
سنبل پیچان تو از سرکشی مشکین کمند
نرگس فتان تو از خونخوری مردم شکار
چشم تو با طاق ابرو هندوی محراب گیر
خال تو با زلف مشکین کافر زنار دار
میدود پیوسته دل بر رشتهٔ هر موی تو
بر مثال عنکبوتی [1] کو دود بر روی تار [2]
جان سر گردان ز روزنها که دارد سینه ام
سوی خورشید رخت رقصان برآید ذره وار
چشم تو در عین بیماری ز خون مردمان
باز می ناید نمی ترسد ز عدل شهریار

---

(۱) (خوبی تشبیہ ملاحظہ ہو)

(۲) اسی مضمون کو سیادت لاہوری نے باندھا ہے :

همین نه دل بقفایش رود ز کوچه آه   چو عنکبوت دود دیده هم بتار نگار

دونوں شعروں کا فرق ظاہر ۔ سیادت کی تشبیہ زیادہ بلیغ ہے ۔ پہلے مصرع میں کوچہ کی جگہ رشتہ زیادہ مناسب معلوم ہوتا ہے ۔ (حسرت شروانی)

شاه جم سیرت ظهیر الدین محمد بابر آنکـه
خاک درگاهش بود مسجود شاهان کبار

. . . .
. . . .

از خراسان چون بهندوستان شدی آمد ترا
بخت و دولت در یمین و فتح و نصرت در یسار
دشمنت را زندگی شد خواب آسایش خیال
خود خیال و خواب را چندان نباشد اعتبار
در صف هیجا شد از گرد و غبار موکبت
چهرهٔ افلاک قیر و دیدهٔ خورشید قار
صور اسرافیل گشته بانگ سرنای و نفیر
فیلها جنبیده هر سو چون بمحشر کوهسار

. . . .
. . . .

خون بد خواهان دمادم شد روان مانند جوی
نیزها بنمود سردستان کنار جویبار
اندران معرض ندا از هاتف غیبی رسید
سوی تو نصرمن الله سوی دشمن الفرار
از نهیب شوکت شیر افگنت در روز رزم
شد زمین در اضطراب و آسمان در اضطرار
از جلوست شد مشرف تخت دارالملک هند
آسمان برپایهٔ تخت تو شد کوکب نثار
ملک هندوستان ز انصافت چنان رونق گرفت
رستهٔ بازار اردو شد ز کابل تابهار

مراثی

مرثئے بہت درد ناک کہے ہیں۔ معلوم ہوتا ہے خون جگر نوک قلم سے تراوش کر رہا ہے۔ سب مرثئے بصورت ترکیب بند ہیں۔ نمونہ ملاحظہ طلب۔

مرثیہ پیر و مرشد

ای دیده خون بریز که دلدار غائبست
یعنی جمال آن مه رخسار غائبست
ای ظلمت ستم رخ آفاق را بپوش
کان آفتاب عالم انوار غائبست
شیخی که سر حق ز لبش می شنود خلق
اکنون میان عالم اسرار غائبست
در غار غم روید که آن یار غار دین
همچون نبی کنون بدل غار غائبست
زان جان همی کنیم که جانان نهفت روی
زان غم همی خوریم که غمخوار غائبست
انوار آن جمال بمعنی محیط ماست
گر صورتش ز دیدهٔ خونبار غائبست
یارب چه حالتست که امروز در جهان
صبر و قرار از دل ابرار غائبست
یعنی سمای دولت و دین زیر خاک شد
زین غم هزار جامهٔ اسلام چاک شد

مرثیہ فرزند پیر و مرشد موسوم بہ عبداللہ

بند دوم

یعنی از روی زمین مطلع انور برفت
قرةالعین سماء الحق ازین دار برفت
در بیابان بلا ماهمه سر گردانیم
پیشوای دل و دین قافله سالار برفت
دل برآریم ز جان جان بدر آریم ز تن
دل و جان راچه توان کرد که دلدار برفت
جگرم پاره شد و سینه پر افگار بماند
سیل خون دمبدم از دیده برخسار برفت
کوه را طاقت آن نیست که این بار کشد
آنچه برجان من خسته درین بار برفت
می خلد خارغم اندر جگر و سینه ازانک
گل رعنای من از عرصهٔ گلزار برفت
باز جنبید ندانم ز کجا سیل فنا
که ازو خانهٔ دین‌دار ز دیوار برفت
غم دل با که توان گفت که از روئے زمین
بقضای فلک آن محرم اسرار برفت
طالبان از غم او جامهٔ جان چاک زدند
خویش را سینه در آتش زده برخاک زدند

مرثیه فرزند خود مسمی به حسن

روزگار بیوفا بامن عجائب کار ساخت
سینه‌ام افگار کرد و دیده‌ام خونبار ساخت
بخت من بیدار بود و فتنهٔ محنت بخواب
بخت را در خواب کرد و فتنه را بیدار ساخت

سوز غم را بادل بی صبر من همدرد کرد
صبر را از سینهٔ پر درد من بیزار ساخت
ای عزیزان یوسفم گم کرد این گرگ کهن
دیدهٔ یعقوب چون اشک زلیخا خوار ساخت
صد هزاران داغ محنت بردل پر خون نهاد
مردن آسان کرد برمن زندگی دشوار ساخت
دیدهٔ ما هردم از عکس رخش گلزار بود
دور گردون آن همه گلزار را پرخار ساخت
آنکه از رویش درو دیوار ما پر نور بود
روزگار اندر میان ما و او دیوار ساخت
دیده گریان سینه بریان دل پریشان جان خراب
همچو مرغ نیم بسمل می طپم در اضطراب

مرثیه سلطان سکندر لودهی

خلق حیران و پریشانست شهنشاه چه شد
همه بر سینه زنان دست که الله چه شد
مهر در آتش غم سوخت شفق چون بارید
انجم از چرخ فروریخت که آن ماه چه شد
ظلمت آباد شد آفاق ز شام غم او
یارب آن طلعت خورشید سحرگاه چه شد
خون گره شد بگلو ز آه دمم شد مسدود
در غم آنکه مرا همدم و همراه چه شد
ویحک! آن فرحت و آن بهجت و آن حال چه گشت
آوخ آن دولت و آن مسند و آن گاه چه شد

تا بدنبال وی افسوس کنان می رفتم
هیچ مردم نشد از رفتنش آگاه چه شد
نیکخواهان وی این لحظه اجل خواه شدند
کان خدادان و خدا بین و خدا خواه چه شد
هاتفم گفت مپندار که او در خاک است
قدمش همچو پیمبر بسر افلاکاست

اس کا اخیر شعر ہے :

باد همچون تو سزاوارِ سریر و دیهیم مردم چشم تو سلطان جهان ابراهیم

ترجیع بند در معرفت

ای رخت در جمال تو پیدا وی جمال تو بر رخت شیدا
عارضت نور دیدۀ مردم مردم از عارض تو نابینا
مانده تنها بعین تنهائی کرده پیوند باهمه تنها
همه نام تو بر زبان دارند مومن و گبر و کافر و ترسا
گاه ناظر بدیدۀ وامق گاه منظور در رخ عذرا
رفته از ذات در سرای صفات هشته بر او غشاوۀ اسما
جمله اسم و صفات را ناگاه دیده در ذات ظاهر و پیدا
گاه دریا بموج کرده ظهور گاه شد موج عین آن دریا
یار با ما و ما همه بی او مانده تنها چو او* بی ما
گرنهانست چیست چندین شور ور عیانست چیست این غوغا
مطرب دل به پرده می گوید تننا تن تنا و تن در نا

که همو عابد و همو معبود
لیس فی الدار غیره موجود

ترکیب بند معرفت

سائیم خلاصۀ دو عالم تفسیر حروف اسم اعظم

---

* 'بود' درینجا باید اضافه شود (عابدی) ۔

هم ذات خدا ز ما مبیّن　هم نور صفت بما مسلم
مشهود رخ صفات و اسما　مسجود فرشتۀ معظم
همواره بما کمال مضمر　پیوسته بما جمال مدغم
از بهر ظهور صورت دوست　آئینه معنی است آدم
دریای محیط بے کرانه　این طرفه که شد عیان ز شبنم
هر قطره که شد ز موج پیدا　هم موج فرو کشید و هم یم
آنکس که شود نهنگ این بحر　باشد به نهیب ورطه بی غم
نی ننگ ز شر نه خرم از خیر　نی خوش ز ثنا نه ناخوش ازذم
بیزار ز قید کفر و اسلام　آزاد ز جنت و جهنم

این است کمال رهرو دین
اینجا ازل و ابد یکی بین

یہ ترکیب بند نا تمام رهتا هے اور ناتمام کتاب تمام هو جاتی هے ۔ سارا ترکیب بند جوش اور زور کلام کا آئینہ هے ۔

غزل

هم نے اوپر بیان کیا هے کہ اس مجموعے میں غزل نہیں ۔ خوش قسمتی سے دو غزلیں قصیدوں کے ضمن میں آ گئی هیں ۔ ایک لکھی جا چکی هے ۔ دوسری ملاحظہ هو جو پیر و مرشد کے قصیدہ میں لکھی هے (شعر قصیدہ)

در هوای مجلسش میخواند بلبل این غزل
زد گریبان تا بدامن چاک ازین گفتار گل

ای قدت شمشاد و عارض لاله و رخسار گل
لالہات ریحان دمد شمشادت آرد بار گل
در گلستان سنبل از نسرین برافگن کز حیا
باز گردد غنچه و باشد نهان در خار گل

تا نهان کردی رخ ای سرو روانم از نظر
می فشانم دمبدم از دیدهٔ خونبار گل
گرچه رنگین و لطیف و نازک آمد در چمن
پیش رخسارت ندارد قیمت و مقدار گل
بت پرستت شد نشان زرد کفرش برجبین
ریسمان دارد بگردن بسته چون زنار گل
در فراقت نالهٔ زار من آرد گر بگوش
از نوای نغمهٔ بلبل بود بیزار گل
ناظر رویت رقیب و من بفریاد و فغان
بلبل اندر ناله و در چشم بوتیمار گل
باشد از خار جفای عارض رنگین تو
چون دل بلبل همه تن در چمن افگار گل
اندکے باروی رنگینت نباشد نسبتش
گرچه شوید زآب شبنم روی خود بسیار گل
بر گلستان رخت هر تار زلفت حلقه زد
می نماید روی تو از حلقهٔ هر تار گل
تا خیال رویت ای گل خانهٔ چشمم گرفت
در نظر می آیدم هر سو درو دیوار گل
چشم من در انتظارت همچو نسرین شد سپید
تا بزلفین سیه کردی نهان ای یار گل
می سزد گر نایدت عاری ازین زار و ضعیف
زانکه از خاری ندارد در گلستان عار گل
پیش مخدوم جهان نالم چو بلبل از غمت
زانکه لطفش دراماں دارد ز جور خار گل

کلام پر رای

جمالی را جمال شعر زیبا فریب گردش چشمی مگر نیست
برای شاعری آماده هر چیز ''ورای شاعری چیزی دگر'' نیست

وہ جو آل تیمور کے شعرا کے یہاں ہے۔

(نومبر ۱۹۳۳ع)

بسلسلۂ شیخ جمالی و فرزندان او

(ڈاکٹر) یٰسین خان نیازی

اوریئنٹل کالج میگزین بابت ماہ نومبر ۱۹۳۳ع میں شیخ جمالی کنبوہ اور اس کے بیٹوں کے سلسلہ میں ایک قابل قدر مضمون شائع ہوا ہے۔ مضمون نگار نے اس ضمن میں ایک دو ایسے نادرالوجود غیر مطبوعہ تذکروں کے حوالے دئے ہیں جو رامپور لائبریری میں موجود ہیں اور جن میں جمالی اور اس کے بیٹوں کی بابت بصیرت افروز مواد محفوظ ہے۔

مضمون نگار نے بعض استدراکات کے بعد شیخ جمالی کے دیوان سے اس کی غزل کے نمونے بھی پیش کئے ہیں۔

چونکہ تا حال شیخ عبدالحی حیاتی پسر شیخ جمالی اور سلیم شاہ سور کے تعلقات پر کسی قسم کی روشنی نہیں ڈالی گئی ہے اور نہ ہی شیخ جمالی کی مثنوی مہر و ماہ پر تبصرہ کیا گیا ہے اس لئے ذیل میں حیاتی اور سلیم شاہ کے تعلقات کے بارے میں صاحب منتخب التواریخ کا مختصر مگر اہم نوٹ نقل کرنے کے بعد مثنوی مہر و ماہ پر تبصرہ کیا جائے گا۔

بدایونی سال ۹۵۹ھ کے ضمن میں شیخ عبدالحی کے متعلق یوں رقم طراز ہیں:

"و در همیں سال شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که بفضائل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص سلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد و

سید شاہ میر آگرہ این تاریخ یافت :

گفت ناسم همی شود تاریخ   بندہ وقتیکه درمیان نبود

(جلد اول ص ۳۱۰)

مثنوی مہر و ماہ

مثنوی مہر و ماہ مصنفہ شیخ جمالی المتوفی ۹۴۲ھ ایک نادرالوجود کتاب ہے۔ چنانچہ مشرق اور مغرب کے گراں مایہ اور نامور کتب خانوں کی فہرستوں میں اس کا مذکور نہیں ملتا ہے۔ یہی وجہ ہے کہ راقم الحروف اور دوسرے اہل قلم نے جو شیخ کی بعض تصانیف پر تبصرہ کر چکے ہیں اسے نایاب لکھا ہے۔

اس مثنوی کا ایک قلمی نسخہ پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں موجود ہے، یہ نسخہ ایک سو اٹھارہ اوراق پر مشتمل ہے۔ تقطیع معمولی، ہر صفحہ میں سترہ سطریں۔ آغاز کے چند صفحات نہیں ہیں۔

کاتب کا نام نہیں مگر سن کتابت ۱۰۸۲ھ دیا ہے۔

تاریخ تصنیف یوں بیان کی ہے :

چو تاریخش بجوئی ای خدا بیں   نگر در مہر و ماہ مرشد دین

۹۰۵

مثنوی کے عنوانات حسب ذیل ہیں :

(۱) مناجات

(۲) نعت

(۳) مدح حضرت سلطان العارفین سماءالحق والدین

(۴) در شان نفس امارۂ نابکار و نصیحت بعض ابنای روزگار

(۵) سبب نظم کتاب جو یوں بیان کیا ہے :

عشق رسول میں وطن مالوف اور خویش و اقارب کو خیرباد کہنا :

بدارالملک دهلی جای کرده   فلک را سر بزیر پای کرده

(۱) اس نسخه کا پته همیں اپنے دوست سید محمد عبداللہ اسسٹنٹ لائبریرین سے ملا۔ هم اس کے لئے سید موصوف کے مرهون منت هیں۔

بگلزار سخن گوئی چو بلبل غزل گویان بعشق روی هر گل
صریر کلکم آن آواز دادی نوای عاشقی را ساز دادی
نه کلکی بلک طوطی شکر بار چکیدی آب حیوانش ز منقار
خضر وقتان عهد من بصد جان حیاتی یافته زان آب حیوان
من خاکی مزاج آتشین دل شده زان آب حیوان پای در گل
ز شوق کعبه و مهر مدینه چو مهرم روز و شب می‌سوخت سینه
که آن خورشید عالمتاب آن جاست مدار کعبهٔ ارباب آن جاست
شه پیغمبران یعنی محمد گرامی کوکب افلاک سرمد
ز مهرش در کشیدم بادهٔ ذوق بجام عشق از میخانهٔ شوق
- -
ز خویشان و عزیزان دل کشیدم غریبی را صلاح خویش دیدم
- -
قدم برداشتم در راه بالخیر فضای ربع مسکون را زدم سیر

تبریز پہنچنا

بدین اندیشه بعد از مدتی چند قضا در عرصهٔ تبریزم افگند

اهل تبریز کا جمالی کے ساتھ حسن سلوک مگر اس کا ان کی دوستی سے اجتناب کرنا۔

مبادا باکسی پیوند گیرد که بعد از وصل در هجران بمیرد

اهل تبریز کا مثنوی مہر و ماہ کی تصنیف کی بابت درخواست کرنا

بگفتند ای چراغ عشق بازی ز تو پروانهٔ جان در گدازی
ترا راه حجاز از اشتیاق است سزاوار تو این راه عراق است
نشین در پرده های دیدهٔ ما که جای مردم بینا است این جا
کتابی هست مهر و مشتری نام بشهرت همچو مهر و مشتری عام
ز تصنیف سپهر فضل عصار که او استاد استادانست درکار
تو هم در فکر مهر (و) مشتری باش بمهر دل مراو را مشتری باش

مثنوی مہر و ماہ کی تصنیف شروع کرنا :

دل غواصم از بحر معانی بدست آورد در کامرانی
ملک گنجینہ بر طبعم کشادہ فلک برپای فکرم بوسہ دادہ
باسرار نہانی یافتم بار سعادت ہمنشین و دولتم یار
دلم اسرار نقش لوح محفوظ بہ ہمرازان عالم کردہ ملفوظ
چوعیسی از دم جان بخش اشعار حیات تازہ بخشیدم بعصار
بجان مہر و مہم را مشتری گشت ز مہر و مشتری جانش بری گشت

استادان مثنوی کی یاد میں :

چہ لافم من کہ استادان این کار ازین نوعی سخن راندند بسیار
تواریخ کہن و افسانۂ نو حدیث رستم دستان و خسرو
ز فردوسی و استاد نظامی بنظم آمد معانی را تمامی
در آخر خسرو ہند آمد از پی کہ شد کام جہان شرین لب از وی
چو خسرو بخت دیگ کامرانی صلا در داد بر خوان معانی
بدان خوان کرم چیزیکہ بگذاشت ازان جامی نصیب خویش برداشت
چو بر خوانش رسیدم من ازان پس نشد میل دلم برخوردۂ کس

بحمد اللہ مرا ہم توشۂ بود
اگر خرمن نبودہ خوشۂ بود

(۶) حکایت در تکلف شعر
(۷) داستان مہر و ماہ

بدخشاں کے ایک بادشاہ کے ہاں اولاد نہیں ہوتی ۔ وہ فقرا کی خدمت میں حاضر ہوتا ہے اور ان سے اولاد نرینہ کی دعا مانگتا ہے ۔ بادشاہ کو معلوم ہوتا ہے کہ بدخشاں کے پہاڑوں میں ایک باکمال درویش رہتا ہے ۔ چنانچہ وہ وزراء سمیت اس کی خدمت میں حاضر ہوتا ہے اور حسب معمول تولد فرزند کی دعا مانگتا ہے ۔ درویش کی دعا مستجاب ہوتی ہے اور بادشاہ کے گھر لڑکا پیدا ہوتا ہے ۔ جس کا نام ماہ رکھا

جاتا ہے۔

شاہزادہ سن بلوغت کو پہنچتا ہے۔ ایک رات شاہزادی سہر کی شبیہ خواب میں دیکھتا ہے اور غائبانہ طور پر اس کے دام محبت میں گرفتار ہو جاتا ہے۔

شہزادی سہر کی تصویر یوں کھینچی ہے:

نہ حوری بلک خورشیدی پری رنگ	کہ از عکس رخش گوہر شود سنگ
گہر در درج لعلش وقت خندہ	ہوا در برگ گل شبنم فگندہ
زبانش در دہن با در دندان	تگرگ و سوسن اندر غنچہ پنہان
لبش از شہد و از شکر سرشتہ	ذباب شکر و شہدش فرشتہ
بت خورشید عالمتاب دلخواہ	چو خورشیدیکہ آمد رہزن ماہ
دہانش پستۂ خندان شکستہ	صدف را گوہر دندان شکستہ
لبش جان خضر را آب دادہ	رخش خورشید و مہ را تاب دادہ
بگیسو کافر و از رخ مسلمان	بہ نرگس خون خوردوزلب دہدجان
. . . .	. . . .
دو زلفش تا میانش پیچ در پیچ	دہانش چون میانش ہیچ در ہیچ
بشوخی غمزہ را خونخوار کردہ	جہان از غمزہ در خونخوار کردہ
گلش را جعد سنبل بر کرانہ	مہش را چاہ بابل درمیانہ
بزیر ابروی او چشم پر خواب	دو ہندو سر نہادہ زیر محراب

بادشاہ کو شاہزادہ کے فرط عشق اور غم و اندوہ کی اطلاع ہوتی ہے لیکن شاہزادہ دریافت کرنے پر اپنا راز محبت افشا کرنے سے گریز کرتا ہے۔ بادشاہ اس بلائے بے درمان کی چارہ جوئی کے لئے اپنے وزیر کے ساتھ مشورہ کرتا ہے۔ وزیر اسے درویش موصوف کی خدمت میں حاضر ہونے کی تدبیر پیش کرتا ہے۔ چنانچہ بادشاہ، وزیر اور شاہزادہ درویش کے پاس جاتے ہیں۔ درویش طول طویل غور و فکر کے بعد شاہزادہ کو شاہزادی سہر کے باپ بہرام کا نام اور اس کے مستقر سلطنت مینا کا

پتہ دیتا ہے ۔ وزیر شاہزادہ کے لئے اپنے بیٹے عطارد کی وفا شعاری اور جاں نثاری کی دعا مانگتا ہے ۔ درویش وزیر کو یقین دلاتا ہے کہ اس کی دعا قبول ہوگی ۔

بادشاہ ایک نقاش بلواتا ہے جو درویش کے بیانات کے مطابق سہر کی تصویر تیار کرتا ہے ۔ لیکن تصویر مکمل ہونے پر شاہزادہ دوئی کے اندیشہ سے تصویر پھاڑ دیتا ہے ۔

ماہ ، عطارد اور شاہی لشکر تلاش سہر میں وطن کو خیر باد کہتے ہیں اور آخرکار ساحل سمندر پر پہنچتے ہیں ۔ کشتیوں میں بیٹھ کر منزل مقصود کو روانہ ہوتے ہیں ۔ لیکن دفعتاً ایک قیامت کا طوفان نمودار ہوتا ہے ۔ کشتیاں تتر بتر ہو جاتی ہیں ۔ شاہزادہ اکیلا رہ جاتا ہے ۔ اس کی کشتی پاش پاش ہو جاتی ہے ۔ لیکن وہ شکستہ کشتی کے ایک ٹکڑہ سے چمٹ جاتا ہے جو طوفان تھمنے کے بعد ساحل پر جا لگتا ہے ۔

سمندر سے نکل کر ماہ خشکی کا راستہ لیتا ہے ۔ اور چلتے چلتے کوہ قاف میں جا نکلتا ہے ۔ وہاں ایک مجذوب سے ملاقات ہوتی ہے ۔ کچھ عرصہ کے بعد موسلا دھار بارش آتی ہے ۔ ماہ بارش کے سیلاب میں بہ جاتا ہے ۔

ادھر وزیر زادہ عطارد طوفان کی مہلک تکالیف سے جانبر ہو کر ایک ہولناک دشت میں وارد ہوتا ہے ۔ چلتے چلتے ایک قلعہ دکھائی دیتا ہے جس کا نام طربلوس ہے ۔ اس قلعہ میں ایک دیو رہتا ہے ۔ جس کے کوائف سن کر عطارد دھل جاتا ہے ۔

اسی اثنا میں عطارد کو شہزادہ کی آمد کی بشارت ہوتی ہے ۔ ماہ طربلوس میں وارد ہوتا ہے اور ایک ہجر دراز کے بعد برسوں کے بچھڑے ہوئے دوست بغل گیر ہوتے ہیں ۔

طربلوس کا مالک اہرمن ماہ اور عطارد کے ہاتھوں مارا جاتا ہے اور طربلوس میں ماہ کا سکہ رائج ہو جاتا ہے ۔

بہرام کو ماہ کی شجاعت اور مردانگی کا علم ہوتا ہے۔ وہ اپنے وزیر سعد اکبر کو اس مرد دیو افگن کے حالات معلوم کرنے کے لئے روانہ کرتا ہے۔ سعد اکبر طربلوس میں پہنچتا ہے۔ شاہزادہ کے ساتھ ملاقات ہوتی ہے جس سے وہ بہت متأثر ہوتا ہے۔

سعد اکبر مینا کی جانب واپس لوٹتا ہے۔ بادشاہ کے یہاں حاضر ہو کر اپنے مشاہدہ بیان کرتا ہے۔ اس کے بعد شاہزادی کے پاس جاتا ہے اور اسے شہزادہ ماہ کی رعنائی اور مردانگی کی داستان سناتا ہے۔

مہر شاہزادہ پر عاشق ہو جاتی ہے اور اپنا راز محبت سعد اکبر کو بتاتی ہے۔ سعد اکبر شاہزادی کی عشق و محبت کی اطلاع اپنے خادم شہاب کی وساطت سے ماہ تک پہنچاتا ہے۔

ماہ اور عطارد شہزادی کی ملاقات کے لئے ایک مخصوص باغ میں جاتے ہیں شہزادہ اور شہزادی کی ملاقات ہوتی ہے۔

ماہ :

نمی دانی کہ من ماهم توئی مهر مرا روشن نگردد بی رخت چهر
چو ذره مهری از خورشید یابد شود سرگشته سوی او شتابد
منم ذره توئی مهر جهان تاب ز مهر خود دل این ذره دریاب
دلم از محنت غم های ماضی به پیشت عرض دادن نیست راضی
در ایام وفا ذکر جفا را نمودن روی می پوشد وفا را

بدطینت کیوان غمازی کرتا ہے اور بہرام شاہ کو شاہزادہ اور شاہزادی کے عشق و محبت کی معرکہ آرائیوں کا علم ہو جاتا ہے۔ وہ مواخذہ کے لئے سعد اکبر کو طلب کرتا ہے۔ شاہزادہ اور عطارد جان بچا کر اپنے دارالسلطنت طربلوس پہنچتے ہیں۔

اسی اثنا میں اسد شاہ روم شاہزادی مہر کے شہرہ آفاق حسن سے آگاہ ہو کر بہرام شاہ سے لڑکی کا رشتہ طلب کرتا ہے اور دھمکاتا ہے کہ اگر معاملہ اس کے حسب منشا نہ ہوا تو نتائج برے ہوں گے۔

بہرام شاہ اسد کی تعمیل حکم کے لئے رضامند نہیں ہوتا ۔ چنانچہ وہ اس کا مقابلہ کرنے کے لئے ماہ سے مدد چاہتا ہے ۔ ماہ بخوشی بہرام کی مدد کرتا ہے ۔ حریف میدان کارزار میں شکست فاش کھا کر ماہ کے ہاتھوں گرفتار ہوتا ہے اور داغ غلامی قبول کرنے پر اس کی جان بخشی ہوتی ہے ۔

اس کے بعد مہر و ماہ کی شادی منائی جاتی ہے اور وہ بادشاہ کی اجازت سے مہر کو طربلوس لے جاتا ہے ۔

فصل بہار میں جشن نوروزی منایا جاتا ہے جس میں عیش و عشرت کے تمام سامان مہیا کئے جاتے ہیں مگر خضر شاہزادہ کو باپ کی وفات کی خبر سنا کر راگ رنگ کو منغض کر دیتا ہے ۔

شاہزادہ کو والد کی وفات کی خبر سے اس قدر رنج ہوتا ہے کہ وہ بے ہوش ہو جاتا ہے اور اس روح فرسا صدمہ سے جانبر نہیں ہو سکتا ۔

ماہ کے فوت ہونے کے بعد عطارد اس کی تجہیز و تکفین کا بندوبست کرتا ہے اور وہ وہیں صحن باغ میں دفن ہو جاتا ہے ۔

مہر شاہزادہ کی موت کے صدمہ کی تاب نہیں لا سکتی ۔ زار و قطار روتی ہے ۔ یہاں تک کہ اس کی روح قفس عنصری سے پرواز کر جاتی ہے ۔ ماہ کی قبر شق ہوتی ہے اور مہر کے لاشہ کو اپنی آغوش میں لے لیتی ہے ۔

پری چون تربت دلدار خود دید بصد زاری زبان بکشاد و نالید
که در خاک‌ای قمر رخسار چونی تو ماهی درمیان غار چونی
بری از بار گل آزردہ گشتی تنی کز پیرهن افسرده گشتی
کنون در زیر چندین بار چونست نمیدانم درین آزار چونست
عذار نازکت کان بود چون روح شدی از سایهٔ زلف تو مجروح
چسانست این زمان افتاده در گل ز جور آسمان مجروح چون دل

بیک معدن دو گوهر گشت پنهان یکی بود آن دو تن را جوهر جان
چو بود آن هردوتن را جان زیکنور دل ایشان شد از دال دوئی دور

مہر و ماہ کی وفات کے بعد ان کے رفقا کی نظروں میں یہ جہان ناپائدار بے وقعت ہو جاتا ہے۔ وہ بچھڑے ہوئے مخدومین سے ملنے کے لئے بے تاب ہیں۔ چنانچہ وہ موت کو حیات مستعار پر ترجیح دیتے ہیں اور عالم بے ثبات کو خوشی خوشی خیرباد کہتے ہیں۔

گذشتند از جہان یاران یکدل بفردوس برین کردند منزل
همین رسم است گوئی اندرین دیر یکی ساکن یکی در سرعت سیر
یکی زین خانه بیرون می نهد پای بیاید دیگری در وی کند جای
درین خانه قراری نیست کس را که این شکر همی راند مگس را

(۸) خاتمه کتاب

در ایامیکه گشت این نامه بنیاد که بنیادش چو بنیاد ابد باد
بجان بودم ز دشت غربت سخت کشیده در طریق بیدلی رخت
گہی با دام و دد دمساز گشته گہی با خار و خس همراز گشته
درازی شب و درد و غم و راه ز داسان مرا دم دست کوتاه
توکل را رفیق خویش کرده غم و درد و بلا در پیش کرده
جدا از خلق و دل را داشته پاس له طوبی لمن لا یعرف الناس
نه همدردیکه رازش میتوان گفت غم راه درازش می توان گفت
گہی در روم و گاهی جانب شام نداده خویش را یک لحظه آرام
بہر وادی روان تنہا و بی کس گه از مصرو گه از بیت المقدس
سرشک آسا دوان از سوز سینه گہی در مکه گاهی در مدینه
چو زلف دلبران خاطر پریشان ضعیف و ناتوان چون چشم ایشان
دوان با دود دل مانند خامه بدیسان در ره انشاء نامه

دو بیت از مادر فکرم همی زاد   یکی ماندی یکی می رفتی از یاد
بفکر گوهری از پای تا فرق   شدم در ورطهٔ خون جگر غرق
من از نوک قلم بشگافتم جان   که آرم گوهری بیرون ازین کان
تو پنداری که اندر معدن فکر   نماندست این زمان یک گوهر بکر
در پیغامبری مسدود گشته   وجود فیض کی نابود گشته
بغربت خاطرم کم جمع بودی   ولی فکرم مثل شمع بودی
اگرچه بودم از دهلی بسی دور   دلم می یافت از حب الوطن نور
ز بعد مکه سیرم در عجم بود   ولی بی هند خاطر می نیاسود
ز هندوستان اگرچه دور بودم   چو طوطی در قفس مهجور بودم

سکندر شاه کی مدح

من آن خضرم که از فیض الهی   کشیدم آب حیوان از سیاهی
- - - - - - - - - - - - -   - - - - - - - - - - - - -
بیاد پادشاه خویش هر دم   دل محزون من میگشت خورم
چه شاهی سرو باغ سرفرازی   سکندر شاه بن بهلول غازی
خطش آرائش روی معانی   کلامش عین آب زندگانی
ز روی معرفت درویش پرور   دو عالم را سلیمان وار سرور
سر رایت چو در پایش فتاده   قدم را بر سر رحمت نهاده
ز عدلش بر سر و پشت بز و میش   کشیده شانه‌گرگ از ناخن خویش
بصحرائی که آهو پا نهاده   پلنگ آنجا هزاران بوسه داده
ز انوار کلام روح پرور   کند صد انوری را دیده انور
جمالی نظم او تا نده چون شمع   افاضل بر رخش پروانه سان جمع
جنابش قبلهٔ ارباب دانش   تراب بارگاهش آب دانش
زهی اسکندری کز دانش پاک   خضررا آب حیوان بخشد از خاک
خداوندا ! چنین شاه جوان بخت   بمادا تا ابد پاینده بر تخت

دلم را در دعایش دار معمور به بخشا از رخش چشم مرا نور
ثنایش گرچه طبعم می کشاید ز من غیر از دعا دیگر چه آید
که در غربت دعا را فتح باب است دعا های غریبان مستجاب ست

شاعر کا اپنی زبوں حالی اور رنج و الم کو اس مثنوی میں پیش کرنا :

چه از بر و چه از بحر و چه از کوه دلم بود از غریبی کان اندوه
ز درد بیقراری در زبونی روان هر دم برویم جوی خونی
اگر بر پا نبودی دیده سایل ز سوز بسته خاکستر شده دل
نهادم مهر و مه را قصه درپیش در آنجا ریختم درد دل خویش
برون دادم غم دل در فسانه حدیث مهر و ماهم شد بهانه
سواد نامه خود افسانهٔ ماست که این دود از دل دیوانهٔ ماست
مرا تا دل بایمان و یقین است محبت مذهب است و عشق دین است

گروهی را بدین ارشاد کردم جهانی را بدین ارشاد کردم
بحمد الله ز فضل لا یزالی جهانرا مرشد دین شد جمالی
چو تاریخش بجوئی ای خدا بین نگر در مهر و ماه مرشد دین
خداوندا بنور شمع اول که مهر و ماه زو افروخت مشعل
بلطف این نامه را پر نور گردان مثال مهر و ماه مشهور گردان

مثنوی مہر و ماہ کی ادبی حیثیت

جمالی اپنے آپ کو مثنوی نویسی کے میدان کا شہسوار تصور کرتا ہے چنانچہ وہ اپنے آپ کو نظامی کا ہمپایہ بتاتا ہے :

چو نظم لولوی من با نظام است نظامی وار مقبولی تمام است
مرا از طعنهٔ حاسد غمی نیست که نظمم از نظامی هیچ کم نیست

اس میں شک نہیں کہ جمالی نے امیر خسرو اور آسمان ادب کے دیگر درخشندہ ستاروں کے برعکس حضرت نظامی کے استعمال کردہ افسانوں پر اپنی مثنوی کی داغ بیل ڈالنے سے اجتناب کیا ہے اور اپنی جولانی طبع

کے لئے ایک نیا میدان تلاش کیا ہے ۔ لیکن زور بیان نظامی ہی کا حصہ ہے اور یہ جمالی کے ہاں کہاں ' بندش کی چستی اور تراکیب کی شگفتگی جمالی کے ہاں کم مگر تکرار زیادہ ہے' وہ ایک بات بیان کرتا ہے اور دو چار اشعار کے بعد اسے دوبارہ دہراتا ہے ۔ مثلاً ایک جگہ سہر کے ہونٹوں کی تعریف میں لکھا ہے :

لبش از شہد و از شکر سرشتہ ذباب شکر و شہدش فرشتہ

اس کے بعد کے شعروں میں اس کے جسم کی تابندگی اور دہان کی خوبیوں کرتے ہوئے تیسرے شعر میں پھر اس کے لب جان بخش ' کے فیض اور آب و تاب کو خضر پرور اور سہر و ماہ آرا لکھا ہے ۔

لبش جان خضر را آب دادہ رخش خورشید و مہ را تاب دادہ

(فروری ۱۹۳۵ع)

امام موفق نیشاپوری

پروفیسر ڈاکٹر محمد اقبال

امام موفق نیشاپوری آن اکابر اسلام میں سے ھیں جنھوں نے اپنی پرزور شخصیت سے اپنے زمانے کی سوسائٹی پر نہایت گہرا اثر ڈالا - لیکن باوجود اس کے افسوس ھے کہ ان کے حالات زندگی بالکل تاریکی میں ھیں - مسلمانوں نے تاریخ و رجال کے فن کو جس بسط و کمال پر پہنچایا اس سے بڑھ کر آج کل کا ترقی یافتہ زمانہ بھی کچھ کرکے نہیں دکھا سکا - لیکن اس شومی قسمت کا کیا علاج کہ وہ صدیوں کی کمائی حوادث زمانہ کی نذر ہو گئی ' آج بھی (جبکہ حالت یہ ھے کہ مسلمانوں کو اپنے اسلاف کے حالات سے بے اعتنائی ھے) فن رجال و سیرت کی جو بچی کھچی کتابیں طبع ھو کر ھمارے سامنے آ رھی ھیں ان سے اندازہ ھوتا ھے کہ آن باکمالوں کی فہرست کس قدر نامتناھی ھے - جن کے حالات کو سوانح نگاروں نے ھمارے لئے محفوظ کر دیا ھے ' لیکن جب ھم علوم کے اس سرمائے کا تصور کرتے ھیں جس کو آفات زمانہ ' حوادث و فتن اور خانہ جنگیوں نے تباھی کی نذر کر دیا - تو ھمیں ایک صدمہ آمیز حیرت ھوتی ھے کہ لٹ لٹا کر جو کچھ بچ رھا وہ بھی جب ایک حزینۂ بے بہا ھے تو متاع بردہ کی قیمت کا کون اندازہ کر سکتا ھے ؟

ممالک اسلام میں ھمارے نزدیک جس جگہ سب سے زیادہ تعداد میں علوم و فنون کے ذخیرے تباہ ھوئے وہ خراسان ھے ' سلطان سنجر کے عہد میں غزوں کا وحشیانہ حملہ ایک ایسی بے پناہ آفت تھا کہ جس نے مرو اور نیشاپور کو برباد کرکے فرش زمین کے برابر کر دیا - لیکن یہ حملہ بھی اپنی بربریت اور تباہ کاری میں اس طوفان وحشت کے

ساتھ کچھ نسبت نہیں رکھتا جو اس کے ستر برس بعد اسی بد نصیب خراسان بلکہ سارے ایران کو ''سیل تاتار'' بن کر بہا لے گیا ۔ ان حملہ آوروں کا ایران میں پہلا قدم چونکہ خراسان میں پڑا ۔ اس لئے ان کے غیظ و غضب کا بیشتر حصہ یہیں صرف ہوا اور ایران کے دوسرے حصوں کی نسبت مصیبت کا حصہ اس کو زیادہ ملا ۔ یہی باعث ہے کہ اہل خراسان کی محنتوں کے ذخیرے بہ نسبت اوروں کے زیادہ برباد ہوئے ۔ فضلاء خراسان کی تصانیف اور شعراء خراسان کے دو اوین کو انہی ناگہانی آفتوں نے ناپید کیا ۔ ورنہ آج رودکی و انوری ، فردوسی و خیام، غزالی و عطار کے متعلق ہمارا سرمایۂ معلومات بالکل دگرگوں ہوتا ۔

امام موفق بھی اسی بد نصیب خطے کی پیداوار ہیں۔ تاریخی شہادات جو آج ہمارے سامنے ہیں سب متفق ہیں کہ وہ اپنے زمانے میں علماء کے پیشوا تھے۔ قیاس میں نہیں آتا کہ ایسا شخص صاحب تصانیف نہ ہوا ہو ۔ لیکن تصانیف تو در کنار ان کا ذکر بھی کسی کتاب میں نہیں ملتا ، اور ادھر آدھر کی باتیں جو معلوم ہوئی بھی ہیں وہ بھی سب یقینی نہیں۔[1]

امام موصوف جیسے جامع کمالات کے سوانح زندگی میں یوں تو ہر اس شخص کو دلچسپی ہونی چاہئے جو تاریخ اسلام سے ذوق رکھتا ہو ، لیکن ان کی شخصیت ہمارے زمانے میں ایک خاص سبب سے جاذب توجہ ہوئی ہے ۔ وہ یہ کہ ان کے مکتب درس میں (ایک مشہور روایت کی رو سے) خواجہ نظام الملک ، عمر خیام اور حسن صباح ہم سبق تھے ۔ اور ان تینوں نے اس زمانے میں باہم یہ عہد کیا تھا کہ ہم میں سے جو بڑا ہو کر کسی اعلیٰ عہدے پر سرفراز ہو وہ باقی دونوں ساتھیوں کو جاہ و ثروت میں اپنے ساتھ شریک کرے ۔ اس روایت پر خیام کے سوانح نگار اس قدر بحث و تمحیص کر چکے ہیں کہ اب اس پر گفتگو کرنا

---

(۱) مولانا سید سلیمان ندوی اپنی جامع تصنیف ''خیام'' میں امام موفق کے متعلق معلومات کے بیشتر حصے کو کام میں لا چکے ہیں ۔ (دیکھو کتاب مذکور ص ۱۸-۳۵)

دلچسپی سے بالکل خالی ہے۔ اول اول نقادان مغرب نے اس داستان کی صحت کو شبہ کی نظر سے دیکھا۔ اس لئے کہ اس کو صحیح تسلیم کرنے میں واقعات و سنین کی بعض ایسی مشکلات پیش آتی تھیں کہ ان کو حل کرنا دشوار تھا۔[1] با ایں ہمہ یہ داستان مقبول رہی اور اب بھی ہے۔ اور بہت لوگ ہیں جو نہیں چاہتے کہ اس کو غلط ثابت کیا جائے لیکن حقیقت کا تقاضا کچھ اور ہے اور نئی معلومات کی روشنی میں ہم مجبور ہو چکے ہیں کہ اس کو ایک افسانے سے زیادہ وقعت نہ دیں۔ مولانا سید سلیمان ندوی نے اپنی جدید تصنیف 'خیام' میں اس داستان پر شرح و بسط کے ساتھ بحث کی ہے[2] اور آخر میں یہ ثابت کر دیا ہے کہ وہ فرضی قصہ ہے۔ انہوں نے استدلال کے ساتھ خیام کی ولادت کا تقریبی سال ۴۴۰ھ معین کیا ہے۔[3] جو بہمہ وجوہ قرین صحت معلوم ہوتا ہے۔ چونکہ امام موفق کی وفات کا سال بھی یہی ہے۔[4] لہذا خیام کا ان کی مجلس درس میں شریک ہونا ناممکن ہے، ہمارے نزدیک داستان مذکور کو غلط ثابت کرنے کے لئے یہ قوی ترین دلیل ہے جس کے بعد کوئی اختلاف رائے باقی نہ رہنا چاہئے۔

لیکن یہ قصہ اگر فرضی ثابت ہو گیا۔ تو اس کے یہ معنی نہیں کہ امام موفق کی ذات سے ہمیں کوئی دلچسپی باقی نہیں رہی، ہم نے اس مضمون کے شروع میں کہا ہے اور پھر کہتے ہیں کہ انہوں نے اپنی زبردست شخصیت سے اپنے وقت کے حالات پر بہت بڑا اثر ڈالا ہے اور سیاسی اور مذہبی معاملات میں نمایاں حصہ لیا ہے۔ ایسے شخص کے حالات تاریخ دان کے لئے یقیناً بڑی اہمیت رکھتے ہیں۔ لیکن ہمیں افسوس کے ساتھ وہی بات پھر دہرانی پڑتی ہے کہ تاریخ و تراجم کی کتابوں میں

---

(۱) تفصیل کے لئے دیکھو میرا مضمون بہ عنوان "عمر خیام" (رسالہ اردو ۱۹۲۳ع ص ۳۷۷-۳۷۸)۔

(۲) ص ۱۸ بیعدہا۔ (۳) ص ۵۷-۶۰۔

(۴) ایضاً ص ۳۲ بحوالۂ طبقات الشافعیہ للسبکی۔

جو ہمارے سامنے ہیں ان کا بالتفصیل کہیں ذکر نہیں ملتا ۔

امام موفق کا نام ہبۃ اللہ بن محمد ہے ۔ موفق اور جمال الاسلام لقب ہیں ، تعجب ہے کہ سبکی نے طبقات الشافعیہ میں ان کے والد قاضی محمد بن الحسین البسطامی اور ان کے صاحبزادے امام ابوسہل کے ترجمے دئے ہیں ۔ لیکن خود ان کا ذکر نہیں کیا ۔ قاضی محمد بن الحسین بن محمد بن الہیثم[1] بن القاسم بن مالک القاضی ابو عمر اصلاً بسطامی تھے ۔ علم و فضل کا کمال بغداد و اصفہان و اہواز اور دیگر شہروں میں رہ کر حاصل کیا ۔ ۳۸۸ھ میں نیشاپور کے قاضی مقرر ہوئے ۔ فقہ و کلام و وعظ میں ان کی شہرت عالمگیر ہو چکی تھی ۔ اس لئے اہل نیشاپور ان کے مسند قضا پر آنے سے بے انتہا خوش ہوئے اور سلطان[2] کو شکریہ اور دعا کا خط لکھا ، قاضی موصوف متعدد بار سلطان کی طرف سے خلیفہ القادر باللہ کے دربار میں سفیر ہو کر گئے ۔ اور اپنی طلاقت لسان اور حسن بیان سے اس عہدے کے نازک فرائض کو اس خوبی اور کامیابی سے انجام دیا کہ دربار خلافت کے وزراء نے ان کے کمال اور لیاقت کی شہادت دی کہ ایسے پرعظمت دربار میں ایک اقبالمند سلطان کا قاصد ایسا ہی ہونا چاہئے ۔ ان کی سحرالبیانی اور تصدیر فتوی میں براق ذہن مشہور عالم تھی ۔

قاضی ابو عمر کی شادی امام ابوالطیب الصعلوکی کی بیٹی سے ہوئی جو ۳۶۹ھ میں اپنے والد امام ابوسہل صعلوکی کی وفات پر نیشاپور میں فقہ حنفی کے مفتی اور اصحاب حدیث کے رئیس مقرر ہوئے تھے ۔[3] علم و فضل

---

(۱) سمعانی میں محمد کے والد کا نام ابراہیم بجائے الہیثم دیا ہے اور ابراہیم سے اوپر کا حصہ نسب کا نہیں دیا (کتاب الانساب بذیل البسطامی) ۔

(۲) سلطان محمود غزنوی سے مراد ہے ۔

(۳) سمعانی ذکر صعلوکی ، یہ معین کرنا مشکل ہے کہ آیا یہ شادی قاضی ابو عمر کے نیشاپور آنے کے بعد ہوئی یا پہلے ہو چکی تھی ۔ قیاس تو یہی چاہتا ہے کہ بعد ہوئی ہوگی ۔ لیکن اگر یہ صحیح ہے تو پھر یہ ماننا پڑے گا کہ اس

(باقی اگلے صفحہ پر)

کے دو ممتاز خانوادوں کی اس مواصلت کا جو نتیجہ ہونا چاہئے وہ ظاہر ہے ۔ اس مبارک نسل سے علماء وائمہ کی ایک جماعت پیدا ہوئی جن کے پیشرو امام موفق نیشاپوری ہیں ۔

امام موصوف کے سن ولادت کا کسی ترجمہ نگار نے ذکر نہیں کیا۔ لیکن یہ بتحقیق معلوم ہے کہ ۴۰۷ھ میں وہ اپنے والد کی جگہ پر مسند تدریس پر جاگزیں ہوئے اور رئیس شوافع تسلیم کئے گئے ۔ اس وقت سے لے کر ۴۴۰ھ تک (جو ان کی وفات کا سال ہے) نیشاپور میں ان کی مجلس درس برابر جاری رہی جس میں علماء و ائمہ زمانہ تک شریک ہوتے تھے ۔

نیشاپور میں امام موفق نے اپنے زمانے میں بہت بڑا سیاسی انقلاب دیکھا ۔ وہ یہ کہ ۴۲۹ھ میں غزنویوں کا دور ختم ہو کر سلجوقی حکومت قائم ہوئی ۔ اس سال ماہ ذیقعد میں جب ابراہیم اینال[1] طغرل کی طرف سے فوج لے کر نیشاپور آیا اور اہل شہر سے اطاعت قبول کرنے کو کہا تو اعیان و اکابر نے جمع ہو کر باہم مشورہ کیا۔ امام موفق بھی موجود تھے۔ انہوں نے یہ رائے دی کہ اطاعت قبول کر لینی چاہئے ۔ ورنہ شہر غارت ہو جائے گا۔ غزنوی حکومت کی طرف سے مدافعت کے لئے ابھی کوئی نہیں پہنچا تھا ۔ اس لئے ان کی رائے پر عمل کرتے ہوئے لوگوں نے اطاعت قبول کی اور اعیان شہر جمع ہو کر (جن میں امام موفق بھی تھے) ابراہیم کے استقبال کے لئے گئے ۔ اور اس کو لا کر باغ خرمک میں اتارا ۔ جس کو خاص اس موقع کے لئے سجایا گیا تھا ۔[2] جمعہ کے

تقریب سعید کی تاریخ ۳۸۸ھ یا اس کے بعد کا کوئی سال ہے کیونکہ اسی سال وہ نیشاپور آئے ہیں (دیکھو آوپر) اس لحاظ سے امام موفق (جو ان کی اولاد اکبر تھے) ۳۸۹ھ یا ۳۹۰ھ سے پہلے پیدا نہیں ہوئے ہوں گے ۔ لیکن ہمیں معلوم ہے کہ وہ اپنے والد کی وفات پر ۴۰۷ھ میں ان کی جگہ پر رئیس الشافعیہ ہوگئے تھے ۔ کیا یہ ممکن ہے کہ سترہ اٹھارہ برس کی قلیل عمر میں وہ اس جلیل القدر منصب بر سرفراز ہوئے ہوں ؟

(۱) سلطان طغرل کا سوتیلا بھائی ۔

(۲) دیکھو تاریخ بیہقی طبع کلکتہ ص ۶۸۷-۶۹۱ ' بیہقی ان کو ہر جگہ ''موفق امام صاحب حدیثان'' لکھتا ہے ۔

روز جامع مسجد میں طغرل کے نام کا خطبہ پڑھا گیا ۔ کئی ہزار آدمیوں کا مجمع تھا اور خطرہ تھا کہ چونکہ لوگوں کی ہمدردی غزنویوں کے ساتھ ہے ، کہیں اس نئے خطبے پر ہنگامہ برپا نہ ہو جائے ۔ لیکن امام موصوف اور ان کے ساتھ دیگر اعیان کے اثر کی وجہ سے لوگ خاموش رہے ۔ گویا سب نے طغرل کو بادشاہ تسلیم کر لیا ۔ اس واقعہ کے چند روز بعد خود سلطان طغرل نیشاپور آیا ۔ اس موقع پر بھی امام موفق دیگر اکابر شہر کو ساتھ لے کر اس کے استقبال کو گئے وہ تین ہزار مسلح سواروں کے ساتھ شہر میں وارد ہوا اور باغ شادیاخ میں اترا ۔ شہر کے لوگوں نے اس کی اور اس کے لشکریوں کی مہانداری کا بڑا اہتمام کیا ۔ اہل نیشاپور اور طغرل کے درمیان رابطۂ گفت و شنید امام موصوف ہی کے ذریعے سے ہوتا رہا ۔ طغرل نے اچھی طرح دیکھ لیا کہ امام صاحب کا لوگوں پر کتنا اثر ہے اور وہ کس کمال اور قابلیت کے آدمی ہیں ۔ اس کے علاوہ انہوں نے سلجوقیوں کو نیشاپور میں حکومت قائم کرنے میں جو امداد دی طغرل اس پر جتنا بھی ان کا ممنون احسان ہوتا کم تھا ۔ اس کا نتیجہ یہ ہوا کہ وہ آئندہ ہمیشہ کے لئے ان کا مرید بنا رہا اور ان کے اشارے پر چلتا رہا ۔ ۴۳۷ھ میں جب ناصر خسرو اپنے دوران سفر میں نیشاپور سے نکلا ہے تو امام موفق وہاں سے قومس تک اس کے ہم سفر ہوئے ۔ ان کا نام لیتے وقت وہ ان کو ''خواجۂ سلطان (یعنی سلطان طغرل کے مرشد) کہتا ہے :

''دوم ذیقعد از نیشاپور بیرون رفتم در صحبت خواجہ موفق کہ خواجۂ سلطان بود ۔''[1]

اب چونکہ فضل و کمال کے ساتھ ساتھ بادشاہ وقت کے پیر و مرشد

---

(۱) سفر نامہ طبع پیرس ص ۳ ، موسیو شیفر نے اپنے فرانسیسی ترجمے میں 'خواجہ' کا ترجمہ دبیر یا کاتب یعنی سیکرٹری کیا ہے ، اس کو ہم غلط نہیں کہہ سکتے اور عجب نہیں کہ امام موفق منصب وزارت کے فرائض بھی انجام دیتے رہے ہوں ۔

بھی ہوگئے اس لئے لوگوں کا رجحان ان کی طرف اور بڑھا۔ مجلس تدریس کے ساتھ ساتھ ارباب غرض کا مجمع بھی رہنے لگا۔ علماء، فضلاء، وزراء، ارباب حکومت، غرض ہر طبقے کے لوگ ان کے ہاں آتے تھے اور ہر قسم کا افادہ اور استفادہ ہوتا رہتا تھا۔ مشاہیر وقت کی باہمی شناسائیاں اور ملاقاتیں ان کے ہاں ہوا کرتی تھیں جن میں ایک قابل ذکر عمیدالملک کندری (وزیر طغرل) اور باخرزی (صاحب دمیۃالقصر) کی باہمی ملاقات ہے جو سب سے پہلے اسی مجلس میں ہوئی۔[1] یہ ۴۳۴ھ کی بات ہے، شدہ شدہ دونوں آپس میں بے تکلف ہوگئے یہاں تک کہ باخرزی نے مذاقیہ طور پر عمیدالملک کی ہجو کہی:

أقبل من کندر مسیخرة لنحس فی وجهه علامات
یحضر دور الامیر و هوفتی موضع امثاله الخرابات
فهو و . . . . کجنة عرضها السماوات

ابن الاثیر نے لکھا ہے کہ سلطان طغرل جب نیشاپور آیا تو اس کو ایک عربی دان کاتب کی ضرورت ہوئی۔ امام موفق نے عمیدالملک کی سفارش کی۔ سلطان نے اس کو اپنا کاتب بنا لیا وہاں سے وہ ترقی کرکے وزارت کے عہدے تک پہنچا۔ معجم الادباء میں ہے کہ باخرزی اس کی وزارت کے زمانے میں بغداد میں اس کے پاس گیا اور قصیدہ سنایا جس پر اس نے خلعت اور ہزار دینار انعام دلوائے۔[2]

---

(۱) معجم الادباء ج ۵ ص ۱۲۳-۱۲۵، خود باخرزی نے دمیۃ القصر ص ۱۸۰ ببعد پر یہ قصہ تفصیل سے لکھا ہے۔

(۲) معجم الادباء کی اصل عبارت یہ ہے: وصار وزیر محکما فورد علیه الشیخ علی بن الحسن وهو ببغداد فی صدر الوزارة فی دیوان السلطان فلما رآه الوزیر قال له انت صاحب ''أقبل'' فقال له نعم فقال الوزیر مرحبا وأهلا فانی قدتفاءلت بقولک ''أقبل'' ثم خلع علیه قبل انشاده . . . فلما فرغ من انشاد هذه القصیدة قال عمیدالملک لامراء العرب لنا مثله فی العجم فهل لکم مثله فی العرب ثم امرله بالف دینار مغربیة، مگر خود باخرزی نے صرف یہ لکھا ہے کہ فضرب الدهر ضربانه حتی صارالعیون مکانه

(باقی اگلے صفحہ پر)

امام موفق کی سفارش سے عمیدالملک کے علاوہ اور خدا جانے کون کون ترقی کے زینے پر چڑھا ہوگا۔ اسی سے عوام میں یہ چرچا پھیلا ہوگا کہ ان کی مجلس میں جو کوئی شریک ہوتا ہے اعلیٰ عہدے پر پہنچتا ہے۔ نظام‌الملک، عمر خیام اور حسن صباح کی ہم درسی کی داستان میں بھی ہمیں لوگوں کا یہ اعتقاد واضح طور سے نظر آ رہا ہے کیونکہ ان تینوں کا وہ مشہور عہد اسی اعتقاد پر مبنی تھا۔

ہم اوپر کہہ آئے ہیں کہ ہم درسی کی اس داستان کو سب سے پہلے فضلاء یورپ نے شبہ کی نظر سے دیکھا کیونکہ سنین و واقعات کی مشکلات کو حل کرنا مشکل تھا۔ ان مشکلات کا حل تجویز کرتے ہوئے لیڈن یونیورسٹی کے پروفیسر ہوتسما نے اپنا وہ مشہور نظریہ پیش کیا کہ یہ نظام‌الملک نہیں بلکہ سلجوقیوں کا ایک اور وزیر انوشیروان بن خالد تھا جو حسن صباح اور خیام کا ہم درس تھا، پروفیسر براؤن نے تاریخ ادبیات ایران میں اس نظریہ کی تحسین و تائید کرتے ہوئے لکھا ہے کہ منجملہ اور مثالوں کے یہ بھی ایک مثال اس امر کی ہے کہ اہل ایران عموماً گمنام لوگوں کے واقعات کو مشہور و معروف اشخاص کی طرف منسوب کر دیا کرتے ہیں۔ پروفیسر ہوتسما کا نظریہ اگرچہ اب قطعی طور پر ناممکن ثابت ہوا ہے۔[1] لیکن براؤن کے اس بیان میں صداقت ضرور ہے۔ کچھ عجب نہیں اگر یہ داستان عمیدالملک کندری اور باخرزی کے قصے سے پیدا ہوئی ہو کیونکہ اس کے بہت سے خط و خال اس قصے میں موجود ہیں جس طرح عمیدالملک اور باخرزی

(یعنی مکان الکندری) . . . و تصرفت بی احوال اوتنی الی دیوان الرسائل بالعراق فدخل الدیوان یوما دانا قریب عہد بالانتظام فیہ فلما وقع بصرہ علی اثبت صورتی واقرأہ تذکرالعہد القدیم سورتی فاقبل علی وقال انت صاحب اقبل . . . فقلت نعم اید اللہ سیدنا فقال قدتفاءلت بابیانک اذکانت مفتحۃ بلفظ الاقبال و قلت فیہ قصیدۃ (مگر خلعت و انعام کا کوئی ذکر نہیں)۔

(۱) دیکھو خیام، ص ۴۳-۴۷۔

امام موفق کی مجلس میں شریک تھے اسی طرح نظام‌الملک اور خیام شریک بنائے گئے ہیں ' دونوں جگہ ایک وزیر ہے اور دوسرا شاعر ۔ جس طرح عمیدالملک کے وزیر ہونے پر باخرزی اس کے پاس جا کر خلعت و انعام پاتا ہے اسی طرح خیام بھی نظام الملک کے وزیر ہونے کے بعد اس کے پاس جا کر وظیفہ و انعام سے سرفراز ہوتا ہے ' عمیدالملک اور نظام‌الملک دونوں ایک ہی شاہی خاندان کے وزیر ہیں اور دونوں کی اصل دھاقین میں سے ہے' عمید کے متعلق اخبارالدولۃالسلجوقیہ میں ہے کہ '' کان من اولاد دھاقین کندر '' (صفحہ ۲۳) اور نظام‌الملک کے بارے میں ابن خلکان لکھتا ہے :

''قیل ان نظام‌الملک کان من نواحیہا (ای نواحی طوس) و کان من اولاد الدھاقین ۔

خیام کی طرح باخرزی بھی نیشاپور ہی کا رہنے والا ہے[1] ' ان دونوں قصوں میں سب سے بڑی غیر مشابہ بات یہ ہے کہ اس فرضی داستان میں ایک تیسرا شخص حسن صباح بھی موجود ہے ۔ ہمارے خیال میں اس کی موجودگی اس داستان کی وجہ تصنیف سے سمجھ میں آ سکتی ہے جس کی توضیح خیام کے فاضل مصنف نے کر دی ہے ' وہ لکھتے ہیں :

''اس سے ظاہر ہے کہ یہ داستان قلعۂ الموت یا قلعۂ اصفہان میں گھڑی گئی ہے اور اس کا منشا صرف اتنا تھا تاکہ نظام‌الملک سے حسن بن صباح کی مخالفت کا راز ظاہر کیا جائے ۔'' (ص ۴۱)

امام موفق ۴۴۰ھ میں (غالباً پچاس برس کی عمر میں) فوت ہوئے ان کے بعد ان کے بیٹے امام ابوسہل محمد بن ھبۃ اللہ ان کی جگہ مسند افادۃ پر جاگزیں ہوئے ' سبکی ان کے ترجمے میں لکھتا ہے :

---

(۱) باخرز ناحیۃ من نواحی نیسابور (ابن خلکان، ترجمہ باخرزی) ۔

توفی ابوہ سنة اربعین فاحتف بہ الاصحاب و راعوافیہ حق والدہ و قدموہ للریاسة و قام الاستاد ابوالقاسم القشیری فی تہیئة اسبابہ و و استدعی الکل الی متابعتہ و طلب من السلطان ذلک فاجیب و ارسل الیہ الخلع و لقب بلقب ابیہ جمال الاسلام ۔[1]

ان کے والد کا انتقال ۴۴۰ھ میں ہوا جس کے بعد آن کے رفقا ان کے گرد جمع ہوئے اور ان کے حقوق کی وہی رعایت ملحوظ رکھی جو ان کے والد کی رکھی تھی اور ان کو ریاست کے لئے آگے بڑھایا اور استاد ابوالقاسم قشیری نے ان کے رواج کار کا بیڑا آٹھایا اور سب کو ان کی پیروی کرنے کی ترغیب دی اور سلطان (طغرل) سے بھی ان کی ریاست کو تسلیم کرنے کی درخواست کی جس کو اس نے منظور کیا اور ان کے لئے خلعت بھیجا اور جمال الدین کا لقب (جو ان کے والد کا لقب تھا) عطا کیا ۔

اگرچہ امام ابواسہل آگے چل کر بڑی قابلیت اور پایہ کے بزرگ ہوئے لیکن اس وقت ان کی جو عزت اور تعظیم ہوئی وہ محض ان کے والد کی رعایت حقوق تھی ورنہ خود ان کی عمر اس وقت صرف سترہ برس کی تھی[2] ۔ یہ ہردلعزیزی اتنی چھوٹی عمر میں حاصل کر سکنا مشکل ہے ۔ امام موفق کے ایک چھوٹے بھائی امام مؤید (عمر بن محمد ابوالمعالی) تھے ۔ ان کی مجالس تدریس بھی جاری تھیں ۔ ۴۶۵ھ میں فوت ہوئے ۔ (سبکی ج ۴ ص ۸)

امام موفق عربی میں شعر بھی کہتے تھے ، ان کا ترجمہ ہم کو

(۱) ج ۳ ص ۸۶

(۲) تتمہ طبع طہران ج ۲ ص ۷-۸

تاریخ و تذکرہ کی متداول کتابوں میں صرف ایک جگہ ملا ہے یعنی ثعالبی کی تتمة الیتیمه میں۔ لیکن افسوس کہ باوجود معاصرت اور ہم وطنی کے علامہ ثعالبی نے ان کے حالات سے ہم کو تشنہ رکھا ہے۔ صرف تعریف کے چند جملے کہہ کر چپ ہوگئے ہیں اور عذر پیش کیا ہے کہ ''اجل و ارفع من ان یذکر بالشعرالذی ہوادنی فضائلہ و اصغر خصایصہ''[1] اس کے بعد سات شعر نمونے کے طور پر دئے ہیں جن میں سے ذیل کا قطعہ جو ان کے بچپن کا کلام ہے ہمارے نزدیک حسن تخیل کی عمدہ مثال ہے :

سمحت بروحی فی ہواہا لاننی أری الموت فی حب الحسان یسیرا أسیرو قلبی فی ہواہا مقید فأعجب بانسان یسیر اسیرا	میں نے اس کی محبت میں اپنی جان دے ڈالی کیونکہ حسینوں کے عشق میں میں موت کو آسان سمجھتا ہوں۔ میں چلتا پھرتا ہوں حالانکہ میرا دل اس کی اُلفت میں مقید ہے، کیسی عجیب حالت اس شخص کی ہے جو بحالت اسیری چلتا پھرتا ہے۔

ذیل کے دو شعر امام موفق کی تعریف میں ایک شخص ابوالہیجا علی بن حمدان الخوافی نے کہے ہیں جن کو ثعالبی نے تتمہ میں نقل کیا ہے :

ان الموفق لو کانت أناملہ بحراً لاذن أہل الارض بالغرق ولو نشرت علی الدنیا محاسبہ ما انبتت غیر حسن الخلق والخلق	اگر موفق کا ہاتھ سمندر ہوتا تو دنیا بھر کے لوگ اس میں ڈوب جانے پر آمادہ ہوتے اگر تو اس کی خوبیوں کو روئے زمین پر بکھیر دے تو بجز حسن خلق اور حسن خلق کے زمین سے کچھ نہ اُگے۔

(فروری ۱۹۳۷ع)

---

(۱) تتمة الیتیمه، ج ۲، ص ۳۵

مزدک و کیش او

عباس شوشتری

هم چنانکه جهان کوچک که بشر باشد عالم خواب و خیال است ممکن است جهان بزرگ که کائنات مینامیم نیز یک عالم خواب و خیال باشد و چونکه دست ما به دامن جهان بزرگ نمی رسد و از دانستن حقیقت آن عاجزیم باید دست به دامن خود بزنیم ـ ما در خواب ، خواب می بینم و در خواب خود را بیدار پنداشته گمان می کنیم که بیداری ما حقیقتی دارد ولی چون بیدار می شویم می یابیم که بیداری در خواب نیز خوابی بوده و ممکن است که این بیداری نیز یک گونه غفلت یا خواب بوده باشد ـ

پس خواب بر دو گونه است یکی در صورتیکه چشم باز است و اشیاء را می بیند و بنا بر دید اشیاء و لوازم طبیعتی ذهن او کار می کند و در متخیله امواج افکار بر می روند و فرو می آیند و دوم در غنودگی که چشم تن بسته و تن بی جنبش است و ظاهراً آرام به نظر می رسد ولی ذهن کار می کند و کیفیات ذهن چون تصاویر سینما مجسم شده در نگاه باطن او در جنبش می آیند و از دیدن آنها اثر های مخصوص بر او وارد می شوند ـ گاهی خوش و زمانی در رنج ، گاهی به لذت و زمانی به درد است ـ خود کوزه و خود کوزه گر و کوزه شکن می شود ـ خود می گوید و خود می شنود و خود متأثر می گردد ـ اگر اعضای رئیسه درست کار بکنند و دوران خون به اعتدال باشد در ذهن آرام او ، اندیشه ها مانند دوشیزگان که بگفته زرتشتیها اعمال نیک او می باشند بر ذهن محیط می گردند و او از آنها سرور و لذتی می یابد که مانند آن در عالم بیداری نمی یابد اگر

در بوستانی می گردد یا بر هوا می پرد ، غیر از گردش بوستان و هوا پیمائی بیداریست و اگر دوشیزهٔ زیبائی را ملاقات می کند و با او خوش می گذراند مادامیکه اثر آن تنی محض نشده سروری احساس می کند که در بیداری میسر نمی شود و هم چنین صدای نغمه در خواب غیراز زمان بیداریست بشرطیکه تن درست و دماغ صحیح و سالم باشد ـ عالم مخصوصی است و البته عالم خوشی است عالم بیداری را اگر یک گونه خواب بنامیم باید آن را ''خیال'' گفت که ممتاز گردد در عالم خیال نیز حرکات ما بنابر ساخت تن است اگر اعضای اندرونی به صحت باشند و درست کار بکنند و از بیرون اتفاق ناگوار روند هر که در عمل آنها خلل یا هیجان پیدا نکند اندیشه ما برجسته و صحیح می شوند و عمل که تعبیر آنهاست نیک می‌گردد، کننده لذت می برد و بیننده می پسندد و می ستاید بلکه گرویده می شود ـ عمل هر کس نتیجه خیال اوست و خیال نیز چنانکه گفتیم وابسته به چگونگی ساخت بدن و حرکات ذهنی است و هم چنانکه در خواب غنودگی تصاویر گونا گون دیده می شوند ، در عالم خیال نیز اعمال ما که نتیجه تصورات ذهن می باشند گونا گون می گردند ـ یکی هست که اندیشهٔ او در عمل او را شاعر و ادیب کرده و دیگر را فیلسوف یا استاد علوم (Science) نموده و سومی را جوینده تفوق و بزرگی که بر دوش مردم سوار بشود و خود را همه بداند و همه را هیچ انگارد و اگر از بدبختی نقصی در ساخت تن پیدا بشود و اعصاب فوق العاده ضعیف یا قوی گردند و محیط نیز همراهی کند اندیشه‌های او مانند خواب های وحشتناک ، و صورت زشت در عمل پدید می گردند و صورت هیبت ناک بر خود می گیرند یکی موذی و آزارده می شود و دیگر فروغ را در دروغ می بیند و سوم مردم را می فریبد و بر عقل و دانش خود یعنی بر فریب می بالد بنابر نوشتهٔ ملالاس (Malalas) در زمان قیصر دیو کلیسین شخصی بنام بندوس (بندک یا بندویه) که معلوم می شود اصلاً ایرانی و بزرگ

شده در شهر روم (ایتالیا) بود عقیده تازه انتشار می داد که با عقیدۀ مانی مخالف بود برخی گمان کرده اند که او از پیروان مانی بود ولی مانند ''پارسا اگستین'' ضد مانی گشت و با پاره ای از احکام او مخالفت کرد از جمله می گفت که ایزد اورمزد گرچه با اهریمن رزم کرد ولی بر او چیره شد و این بندویه از روم به ایران آمد و در آنجا برخی پیروی او را کرده خود را درست دین می خواندند و برخی او را پیشرو عقیده مزدک تصرر کرده اند ولی مزدک در اصول با مانی اختلاف نداشت و دیگر اینکه بندویه که همعصر دیو کلیسین گفته اند باید زمانی درمیان ۲۸۴ و ۳۰۵ع باشد و مزدک همعصر قباد اول یعنی میان ۴۸۷ع و ۵۳۱ع دویست سال پس از بندویه می زیست و گمان نمی رود که ارتباطی به عقیده او داشته باشد ـ

بنا بر تبری مذهب مزدکی، بدعت شخصی بود بنام زرتشت پور خرگان از مردم فساو مبلغ آن مزدک نام پور بامداد بود که در مندریه یا مدریه (کوت العماره) زائیده شد و دران شهر در عصر ساسانیان (بلکه اکنون نیز) بسیاری از ایرانیان مقیم بودند و آنچه سبب گرویدن مردم شد اشتراک زن و خواسته بود و از این است که برخی مذهب مزدکی را طریق اشتراکی دانسته اند ـ شهرستانی در کتاب الملل و النحل بحواله محمد وراق می نویسد که مزدک در زمان قباد ظهور کرد و بفرمان نوشیروان کشته شد و آئین او از چند جهت مانند عقیده مانی بود ـ هم چنین دیگران نوشته اند و اگر بخواهیم به حقیقت نزدیک تر شویم باید چند نکات مهم را بنظر آوریم :

اولاً : اینکه پدید شدن مزدک و انتشار کیش او در اوایل شاهی قباد بود یا در اواخر ـ

دوم : علت عزل قباد ـ

سوم : سبب کینۀ نوشیروان بمزدک ـ

چهارم: سبب ناکامیابی مزدک و از میان رفتن نوشتهٔ آو۔

درباره نخستین و دوم اگر چنانکه گفته اند مزدک در اوایل شاهی قباد تولد شد درست باشد ـ آو در زمان عزل کودکی بوده و عزل پادشاه ارتباطی بـه کیش او نداشت ـ بلکه چون بلاش بمرگ طبعی از جهان در گذشت یا چنانکه برخی نوشته اند معزول شد و قباد بر تخت نشست سوخره نام از بزرگان به اندازه‌ای توانا شده بود که قباد از او واهمه برداشت و بواسطه شاهپور او را به زندان کرد و در نتیجه عده ای از سرداران با پادشاه مخالف شده او را غافل گیر کرده بگرفتند و به زندان فراموشی بند کردند و او از زندان توانست فرار بکند یا چنانکه برخی نوشته اند بدون اینکه به زندان بکنند او از ترس و سپوهران مخالف فرار کرده به خان هیاتله پناهنده شد و جای او سرداران جاماسپ را بر تخت نشاندند و پس از سه سال چون قباد با یاران هیاتله به ایران درآمد و هواخواهان ایرانی با او همراه شدند سرداران سرکش جز بندگی چاره ندیدند ـ جاماسپ نیز تسلیم شد و قباد بار دوم شهنشاه ایران گشت و در این دوره دوم بود که مزدک نام، موبد موبدان طرف توجه او شد و چونکه او به سرداران جاه طلب مخالف بود، محض حفظ خود با او همراهی نمود.

در توضیح نکته سیوم باید گفت که بزرگان ایران به دو گروه قسمت شده‌گروهی که از موبدان و ملاکین و سرمایه داران تشکیل شد هواخواه شاهزاده خسرو وگروهی که از طبقهٔ وسط و پائین تر بود با پیروان مزدک حمایت از شاهزاده کاوس می کردند که برادر بزرگ خسرو بود مسیحی نیز خسرو را می خواستند و قباد خسرو را دوست می داشت و مائل بود که پسر بزرگتر را کنار گذاشته او را جانشین خود کند و چونکه حزب خسرو قوی بود او غلبه یافت و بـه کین هوا خواهی از کاوس، مزدک و پیروان آو را تباه کرد.

در پاسخ نقطه چهارم که نا کامیابی مزدک و کامیابی موبدان زرتشتی و کشیشان مسیحی و سرمایه داران ایرانی است باید بگوئیم که پیروان مزدک اولاً از بینوایان و دیگر محدود بودند به پای تخت و اطراف آن و خسرو که لقب نوشیروان را یافت پادشاهی مدبر و توانا بود و چنان مزدکیان را قلع و قمع کرد که بجز معدودی، بیشتر تباه شدند و چون پیرو نماند البته نوشته که نباید زیاد باشد مفقود گردید مگر رساله ای چند از عقاید که بدست برخی از پیروانش بماند و بود تا در عصر اسلام بدست اشخاص مانند محمد وارق افتادند یا اینکه آنها شنیده در ضمن سرگذشت مزدک نوشته اند - آنچه محمد وراق یا دیگران شنیده اند یا در رساله ای خوانده اند معلوم نیست تا چه اندازه فکر مزدک را بدرستی نموده باشند بویژه فلسفه او که یقیناً در اثر افکار مانی ممتزج به افکار نو افلاطونیها بوده - پس علت ناکامیابی او :

اولا : مخالفت سخت از جانشین قباد که شهزاده خسرو شد و او چون بر تخت نشست همه اقتدار شاهی را در برانداختن مزدکیها صرف نمود -

دوم : مخالفت از موبدان زرتشتی و کشیشان مسیحی -

سوم : مخالفت از طبقهٔ اشراف -

چهارم : نبودن پیشوا یا پیشوایان کاری میان مزدکیها و ضعیف بودن آنها در مقابل اشراف -

مستروگرم (Wigram) در تاریخ کلیسهای اسوربائی می نویسد که آموزش مزدک در سلطنت ساسانیان انقلاب و در کیش مسیحی اضطراب پدید کرد - او می آموخت که افراد بشر همه در حقوق و رتبه مساوی می باشند و زندگی کلیتاً چه از بشر و چه از غیر بشر باید محترم باشد بگفته فردوسی :

میازار موریکه دانــه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

ثروت باید میان عموم افراد تقسیم شود و به همه برسد . بگفته مستروگرم آموزش مزدک اشتراکیت آن عصر بوده ـ زرتشتی و مسیحی هر دو با او مخالف شدند و مسئله جانشینی پادشاه و شاهزاده‌ای مقتدر مانند خسرو را با او مخالف نمود ـ ولی یقیناً اشتراکیت او، اگر فرض بکنیم بوده و حقیقتی دارد چنان نبود که اکنون می باشد زیرا که نه تنها شهنشاه که بزرگترین رئیس طبقهٔ اشراف بود، بلکه برخی از شاهزادگان و سپوهران نیز گرویدهٔ افکار او شدند و پس از آنکه پادشاه کناره گرفت، به عقیدهٔ مزدک پاینده ماندند و کنار گرفتن پادشاه نیز یا برای آرام کردن موبدان بود یا به‌سبب علاقه‌ای که به خسرو داشت یا از هر دو سبب .

چنانکه در جای دیگر درین کتاب بیان شد دین بر چهار پایه استوار است و نخستین پایه آن اندیشهٔ اساسی مؤسس است که فلسفه آن دین می شود و اگر فلسفه یا اندیشه مزدک را بخواهیم بدانیم باید سلسله سخن را از زمانی گرفت که در ایران افکار زرتشت چنانکه درگاتا می یابیم تفسیر و تاویل شدند و علم کلام زرتشتی در ایران نوشته شد و تحت بحث و تأمل دانشمندان باستان درآمد و اگر مانی را یکی از مفکرین و متکلمین قبول کنیم او گفته بود که مقصود از دو "ماینیو" یعنی اسپنتا و انگره دو گوهر ازلی و ابدی است که یکی از آنها را برای امتیاز عالم روشنائی و دیگری را تاریکی یا یکی را علم محض و دیگر را جهل محض می نامیم و این دو عالم پهلوی هم می باشند و تا بفرمودهٔ قرآن مجید "بینهما برزخ لا یبغیان" باقی است سکون و آرام پاینده است ولی چون یکی از حد خود تجاوز کرد و با دیگری بیامیخت و آمیزش هر چند اندک باشد هیجانی پدید گردد و عالم نو ظهور کرده هم چنان بماند تا اجزای آمیخته و پیوسته جدا شده به جای خود برگردند . بگفتهٔ مانی دو گوهر ازلی و ابدی مجرد محض می باشند و آنچه مجرد

است حدی ندارد ولی چون بهم آمیخته شوند بهره آمیخته شده محدود می گردد و چونکه این جهان آمیزش آنها است بنابرین محدود است و در چگونگی آمیزش مانی مثال آورده و افسانه‌وار بیان کرده که تاریکی بر روشنائی تاخت و در حدود عالم او درآمد ـ پادشاه روشنائی برای دفع او، خرمزته نام را از عالم روشنائی فرستاد و او در جنگ نخستین از تاریکی عاجز و خسته شد و پاره از نور افزار جنگ او را اهریمنان تاریکی فرو بردند و از آنچه آنها فرو بردند این جهان پدید شد و باوجود ناجنسی، از آمیزش، هم جنس می نمایند. پس بنا بر فلسفه مانی، تاریکی برنور تجاوز کرد. ولی مزدک با این عقیده اختلاف دارد و می گوید تاریکی محض جهل است و بالذات شعور ندارد درانصورت چگونه ممکن است که تجاوز از او باشد و او به عالم روشنائی بتازد و بهره‌ای از آن فرو برد و اگر بگویم که روشنائی بر تاریکی مائل شده و به آن درآمده و آن را برخود فرا گرفته و آن را روشن یا روشن نما کرده است در آن صورت نبایستی اضطراب و هیجان در هستی کائنات پدید گردد زیراکه استزاج به میل و رغبت است و هیجان در صورت اضطراب و اکراه می باشد چنانکه گفته اند "روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم". ولی اضطراب واکراه بلکه نفرت احساس می کنیم پس تماس روشنائی به تاریکی به میل روشنائی نیست و نه هم در نتیجهٔ تاخت و چیرگی موقتی تاریکی است بلکه تصادف است و آنچه به تصادف بهم می رسد اگر ناجنس و غیر طبعی باشد از هم جدا می گردد بخصوص عالم روشنائی که علم محض است و میداندکه با ناجنس هم جنس شده ـ بنا بر این می کوشدکه از آن رها گردد پس پیوستگی به تصادف و جدائی به اراده است و از این است که آرام ندارد و به هیچ یک از حقه بازی اهریمنی قرار نمی گیرد بگفتهٔ مولانا روسی:

از نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
شرحه شرحه سینه دارم از فراق | گر بگویم شرح درد اشتیاق

و صائب بگوید:

صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد
آب چون در روغن افتد میکند شیون چراغ

بتوانیم بگوئیم که اهریمن تاریکی چون مرد کور و لنگ است که مانند آدم تسمه پا که در افسانه سندباد گفته شده بر شخص سالم سوار شده و بر او مسلط میگردد و شخص سالم چونکه داناست به تدبیر خویش را از او نجات میدهد.

البته اندیشهٔ مزدک نسبت به مانی مدلل تر است و بر اساس این اندیشه او پایه دوم کیش خود را برا اخلاق ستوده منفی برپا میکند و میگوید که نور بی نیاز است و نیاز یعنی خواهشات تنی از نور نیستند بلکه اهریمنی میباشند و بنابرین خواهشاتی که بر اساس نیازمندی نمی باشند و ما آنها را بر غلط لذات میخوانیم باید ترک بشوند. پس زهد قناعت و بی آزادی و اجتناب از خورش حیوانی وغیره را ممدوح میشمارد. اندوختن ثروت و حرص زمین و طمع در نگه‌داشت زنان بسیار وغیره از عالم نور نیست و باید ترک بشود و بر اساس چنین اخلاق احکام عبادت و ریاضت او به عبادت و ریاضت مانی هم مانند است و البته آتش سمبول عالم روشنائی و پاکی و زندگی است چنانچه نزد زرتشتیها مقدس و محترم بود نزد مانویها و مزدکیها نیز بایستی مقدس باشد و چون این سه پایه دین استوار شدند پایهٔ چهارم تشکیل جامعه است.

جامعه زرتشتی براساس شرافت پسندی و تن پروری و طبقه بندی بود. موبدان مقام رفیع داشتند و پس از انها طبقهٔ نظامی بارتشتاران و سپوهران زندگی رنجبر را برای آسودگی خود میخواستند. مزدک خواست طبقه بندی از میان برود و امتیازی میان بزرگ و کوچک و توانگر و بینوا نماند و این مساوات را او چگونه میخواست برقرار کند تحقیق نشده ولی دشمنان او گفته اند که او اصول اشتراک را نه‌تنها در ثروت بلکه در زمین و زن نیز لازم میدانست یعنی او میگفت که سه نقص اخلاقی میباشند که چون از افراد

جامعه دور شوند جامعه صحیح و کامل میگردد ازانها اولا رشک و دوم خشم و سوم آز میباشد پس آنچه علت تحریک این سه یا یک یا دو ازانها میشود به اندازه ای که ممکن است باید دور کرد و علت آنها یا در ثروت یا زمین یا زن است زیرا که این سه وسایل عیش و خوش گذرانی و تفوق می باشند و ازانهاست که همه گونه فتنه و فساد پدید میگردند ـ اگر درانها مساوات بشود یا آنها کاملاً ناپدید خواهند گشت یا کم از کم ضعیف خواهند شد ـ والبته این آموزش برای رنج بران و بی‌نوایان و طبقهٔ سوم و چهارم جامعه رحمت و برای سرمایه‌داران و ملاکین و توانگران و عیش پرستان مصیبت و زحمت بود و این آیڈیال (Ideal) که به مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون شبیه بوده کاملاً به هوا و هوس بزرگان ایران نمی ساخت بلکه موبدان زردشتی و کشیشان مسیحی که تکیهٔ شان بر بزرگان بود، نمی پسندیدند و در نتیجه میان آنها و پیروان مزدک سخت هم چشمی پیدا شد ـ و هم چشمی به نفرت و نفرت به دشمنی انجام یافت ـ از شاهان ساسانی چنانکه مکرر ذکر شد بیشتر رعایا پرور بودند ولی بعضی ازانها از شرفا و بزرگان و سرمایه داران حمایت می کردند ـ از جملهٔ حامیان بی‌نوایان قباد و برعکس او پسرش نوشیروان بنا بر اقتضای وقت سرپرست سرمایه‌داران گشت و اتفاقاً پدر پسر را بسیار دوست می داشت و به‌تحریک و تشویق موبدان و بزرگان می خواست که جانشین خود بکند و چونکه از دست موبدان و بزرگان و ویسپوهران آزار دیده و به‌دسیسهٔ آنها یک بار از تاج و تخت محروم شده بود و گمان میکرد بوسیلهٔ تقویت دادن به دین مزدک هم ازانها انتقام بگیرد وهم بگذارد که آنها از توانائی بیفتند ولی معلوم نیست که او خود تاچه اندازه مزدکی شد و تاچه اندازه با او همراهی کرد و اگر انتشار دین مزدک را در دورهٔ دوم از شاهی او بگیریم باید گفت که موبدان و بزرگان گرچه دران وقت نیز ازو خوشنود نبودند ولی نتوانستند یکبار دیگر او را غافل گیر کرده بزندان کنند ـ

مزدک فرمود که از خورش حیوانی پرهیز شود و به پنیر و شیر و کره و سبزی وغیره پیروانش قناعت کنند. از خورش حیوانی تنها تخم مرغ را اجازت داد بخورند. و این احکام با طبیعت بزرگان نمی ساخت و ضمناً در ایران خشک سالی شد و مردم در رنج و گرسنگی افتادند در صورتیکه محتکرین خروارها گندم و برنج در انبار داشتند ـ بهانه به دست مزدک افتاد که به اجازه پادشاه فرمود که مردم پول بدهند و اگر بمیل نباشد بزور بخرد. بلکه اگر مالکین نفروختند بغارت بگیرد چنانچه فردوسی می فرماید:

شنید و چه بهره ازو بر گزید
بها گر بگیرند زر بسپرید

ولی چون عنان کار از اختیار عاقل در رفته به دست جاهل می رسد او کار خوب را زشت می کند:

دویدند هر کس که بد گرسنه
بتاراج گندم شدند از بنه

البته این عمل بر وقت احتیاج بود ولی معلوم نشد که مزدک برای همه وقت گفته باشد که مردم هم دیگر را غارت بکنند و یقیناً نگفته ـ مساوات او را درست نمی دانیم چگونه بود زیرا که فردوسی می فرماید:

همی گفت هر کو تونگر بود
تهی دست با او برابر بود
نباید که باشد یکی بر فزود
تونگر بود تار و درویش بود

ازین دو بیت صریحاً معلوم می شود که او نمی خواست تونگر بی نوا یا بی‌نوا همه اندوختهٔ توانگر را بغارت ببرد بلکه می خواست که توانگران بگذارند که بی‌نوایان و تهی دستان نیز از زندگی بهره مند

بشوند و از گرسنگی نه میرند و اما مساوات در نکاح زنان فردوسی در ضمن سرگذشت بهرام گور می فرماید :

کنون نه صدوسی تن از دختران
همه بر سر از افسران گوهران
شمر دست خادم بمشکوی شاه
کزیشان کسی نیست بی دستگاه

و بهرام بهرخانه که میرفت و بهر کس که میرسید بقول فردوسی :

اگر او سه یا چهار دختر دوشیزه داشت همه را یکبارگی برای خود می خواست و به حرم شاهی میفرستاد و البته این دوشیزگان بی چاره دیگر بادشاه را نمی دیدند و احتمال دارد که بسیاری ازانها همه عمر به دوشیزگی می ماندند - از دوازده هزار کنیزان و خدمه و زنان حرم خسرو پرویز اگر نیمه را کم بکنیم شش هزار زن به هر عنوانی که بود در کاخ شاهی زندگی میکردند و این نشان افراط بود و به این میزان باید حرم بزرگان و اعیان را در نظر بیاوریم - مزدک یقینا می خواست ازین نوع افراط جلوگیری بکند و فرض بکنیم او زن یکی را بر دیگر حلال کرد البته ضرر آن بمراتب بیشتر به بزرگان میرسید زیرا که میان بینوایان کمتر می شد زنانی باشند که بزرگان آنان را بربایند - و اگر بودند بدون اینکه مزدک یا شخصی مانند او دستور بدهد آنها بزور پول و قوهٔ فرمان دهی میتوانستند از صاحبان شان بربایند - و گرچه در مرام نیک مزدک مقابلهٔ گردن کشان ایران کامیاب نشد ولی طولی نکشید که مسلمین عرب پیروزانه بایران در آمدند و طبقه بندی اشراف و موبدان را بهم دزند و جامعهٔ ناهموار ایران کاملاً هموار شد - نه سورنی ماند و نه قارن و نه سپهبدی بود و نه رستم، همه عبدالله و مال الله شدند - هرکس چه کفش‌گر و چه کشاورز و چه شهزاده و چه درویش اگر شوق و استعداد و همت داشت دانش می آموخت و از

رتبهٔ پست بمقام بلند و ارجمند میرسید ـ مانعی درپیش نه بود پس آنچه مزدک بزبان گفت و شاید پیروانش در آموزش او تندوری کردند شمشیر اسلام در ایران بصورت عمل و میزان اعتدال مدر آورد . و اگر فرض بکنیم که جامعه مزدک بر اصول اشتراکی بوده البته با اشتراکیت کنونی یکسان نبود و امتیاز بزرگی داشت زیرا که اشتراکیت او براساس احکام روحانی بود و اشتراکیت کنونی در نتیجهٔ حسد و خشم ' و آز و همچشمئی اقتصادی ست . و ازین است در جامعهٔ اشتراکی نمای مزدک پادشاه توانست مقام شاهی را نگه دارد و باو نیز شرکت بکند . اشتراکی های کنونی مادی و افکار مزدک به همدردی و همراهی به همه ذی حیات بوده .

پیش ازان که مزدک کشته بشود بنا بر صورت ظاهر قباد یا پسر او نوشیروان انجمنی از موبدان زر دشتی و کشیشان مسیحی برای محاکمهٔ او منعقد کرد ـ و اشخاص ذیل جمع شدند ' (۱) پور بامدار ' (۲) نیوشاپور ' (۳) داد هد مزد ' (۴) آذر بد ' (۵) آذر مهر ' (۶) بخت آفرید ' (۷) آذر فرن بگ ' (۸) گلنار ' (۹) باز انس که اسقف و طبیب شاهی بود البته مقصود ازین جلسه محکوم کردن مزدک بوده ـ بنا برین او محکوم و معدوم گشت ـ و مسئلهٔ برگزیدن جانشین در سنهٔ پانصد و بیست و نه دو سال پیشتر از رحلت قباد سبب اختلاف پادشاه با مزدکیان و علت بزرگ دشمنی نوشیروان شد احتمال دارد که سلسلهٔ آن یکی دو سال طول کشید و محاکمه در عصر نوشیروان شده باشد .

حدیثی روایت می کنند ''فکونوا هذا لامر روساء ولا تکونوا فیه اذنابا'' یعنی درین کار سر باشید و دم نگردید ـ مولانا بلخی این حدیث را چنین به شعر در آورده است :

واعظی را گفت روزی سائلی کای تو منبر راستی تر قابلی
یک سوالستم بگو ای ذولباب اندرین مجلس سوالم را جواب

بر سر باره یکی مرغی نشست از سرو دمش کدامین بهترست
گفت اگر رویش بشهر و دم به ده روی او از دم او میدان که به
ورسوی شهرست دم رویش به ده خاک آن دم باش از رویش بجهه

مزدک میگید که روی سوی نور پشت بتاریکی کند تا زود تر به اصل خود بپیوند و زیرا اگر پشت به نور و رو به تاریکی باشد البته تا ابد در جهل خواهد ماند و چون رو به نور کرد و ازان چه او را به تاریکی می برد به پرهیزد از جمله خورش حیوانی که باید ترک بشود و نفس اماره ذلیل گردد تا روح از تاریکی و دسیسه آن رها شود ـ و باید باهمه کس حتی با دشمنان بمهر و شفقت رفتار نماید . و از کین و از کینه و حسد و آز باز ایستد بلکه ابداً آزار کسی را نخواهد . مهمان نوازی کند .

مانی گفته که نور پنج عنصر را داراست یعنی اثر و آب و آتش و روشنائی و نسیم و مزدک به سه محدود کرده است یکی آتش و دوم آب و سوم خاک و از آمیزش این سه همه گونه خوبی و بدی پدید میشود یعنی چون به خوبی آمیخته شدند پلیدی دور میگردد و اگر با بدی مخلوط شدند پلید میشود .

مفکرین ایران آنچه در خود بر زمین میدیدند به آسمان نیز هم چنان تطبیق میکردند از جمله چهار رکن شاهی یعنی بزرگ روحانی ' و بزرگ کشور و فرمانده و سهست دبیران و شاعران و نوازندگان را به چهار حقیقت ذهنی هم سنگ کرده باین ترتیب :

(۱) بزرگ روحانی را به " تمیز " (میان خوب وبد)

(۲) بزرگ کشور را به " فهم " و رسائی درا مور

(۳) بزرگ لشکر را به " یاد " و هوش و حرکات نظامی

(۴) بزرگ دبیران و ادباء و شاعران را به " رامش " یا خورسندی

و این چهار قوای ذهن یعنی تمیز و هوش و یاد و خورسندی را

به مناسبت سیارگان هفت گانه به هفت اصاف دربار یا هفت مدیر آسانی قسمت کرده که جهان بشر را اداره میکنند و نام انها که سمبول میباشند، سالار و پیشکار و بابر و پروان و کار دان و دستور و کودك است و کودک البته نماینده رامش و خورسندی است و باز مفصل نموده به شماره بروج، دو ازده کرده است از این قرار :

(۱) نسبت به موبد یا صنف روحانی
خوانندگی و دهندگی و ستانندگی

(۲) نسبت به بزرگ فرمادار یا روسای کشور
برنده، خورنده، دونده

(۳) نسبت به سپهبد یا لشکر
خزنده، کشنده، زننده

(۴) نسبت به ادیب و را مشکر
کننده، شنونده، پاینده (از پائیدن)

ولی اینها نکات مهم از کیش او نباید باشد، تمثیلاً اندیشه ای را بیان کرده است ـ

نویسندگان روم و شام بلکه عرب و ایران امتیازی میان پیروان مزدک و مانی نگذاشته اند، برخی مزدکیان را مانوی پنداشته اند زیرا که به ظاهر در عمل انها امتیاز صریح نداشتند یا از بی اطلاعی بوده چنانکه نویسندگان مسلم ایرانی امتیازی میان مجوس و زرتشتی و برهمن نمیگذاشتند و همه رایت پرست و کافر و شمرده برهمن اوستا و زند میخواند و زرتشتی بت می پرستد ـ

در تجارب الامم (از مسکویه) از جمله یاد داشتهای خسرو اول نوشیروان مینویسد ـ ''نوشیروان رو به همدان میرفت و در دسکره (دسگرد !) منزل نموده بود و از سفرای خارجه سفیر خاقان و هیاتله برای نهار در خدمت او بودند که شخصی با شمشیر پرده چادر شاهی را

درید، به اندرون در آمده خواست بر پادشاه حمله کنند که از پشت پاسبانان شاهی او را گرفتار کردند و او از مردی ری و از درباریان بود پس از آنکه او را تهدید کردند و امید دادند که اگر به راستی علت جسارت را بگوید آزاد خواهد شد او بیان کرد که او از دینی پیروی میکند که شاه با آن دین مخالف است و به او گفته شده که اگر شاه را بکشد به بهشت خواهد رفت و بعداً چون در حال وی باز رسی کردند آگاه شدند که گروهی باوی همداستان هستند آنها را دستگیر ساخته بفرمان شاهی بکشتند ولی او که بر پادشاه میخواست حمله کند بسبب راستگوئی و پیمان شاه بخشیده شد و آنچه از مال او گرفته بودند بفرمان پادشاه به او پس دادند۔

نوشیروان میگوید پس ازان در عقاید و سخنان مردمی که دین نورا پیروی میکردند مطالعه نمودم و یافتم که بسیار گستاخ و از جان در گذشته، جسورانه و بی باکانه عقاید خویش را به مردم می آموزند تا اینکه از دانا ترین آنها پرسیدم که چگونه ریختن خون مرا روا میدانید و به کشتن من شخصی را برانگختید پاسخ داد هرکس که تابع دین ما نشود کشتن او را روا میدانیم و بنابرین کشتن شما را نیز روا دانستیم۔

اگر بیان فوق صحیح باشد میتوان گمان کرد که مرد حمله آور مزدکی و دانا ترین پیروان دین مزدك یایکی از جانشینان او باشد و این اتفاق احتمال دارد در اوائل شاهی نوشیروان شده و نیز در تجارب الامم مسکویه مینویسد :

”نوشیروان گفت که موبد موبدان را فرمودم نامهای مردمیکه در پای تخت یا دیگر شهرهای ایران میباشند و از بزرگان شمرده میشوند و از دین زرتشتی برگشته پیرو دین دیگر شده اند و پنهانی مردم را به آن دین میخواهند و انگیزش فساد درکشور ما میکنند و آنچه در کیش ما رواست ناروا و آنچه نارواست روا میدانند فهرست کرده برای مابیاورد

پس ازان فرمودم که با چنین اشخاص موبد موبدان بحث کرده رهنمائی نماید تا دوباره به کیش ما بگروند .

آنچه نظام الملک طوسی درباره مزدک نوشته البته افسانه است که نمیتوان اعتماد کرد و همچنین اشاره هائی از او در نوشتهٔ پهلوی شده که از روی تعصب بوده است ـ

باقی دارد . از ایران نامه تألیف نگارنده که تا کنون چاپ نشده نقل شده است

(مئی ۱۹۶۰)

Shihab 'Abdul Karim Qawwam of Nagaur

—*Dr. M. Abdulla Chaghatai*

The writer of the following lines during his stay in Poona (1940-47) had the opportunity to study some of the Arabic and Persian MSS. at the Bhandarkar Oriental Research Institute, Poona. This whole collection consists of about hundred MSS. on a variety of subjects. They all require a careful study and in their present condition they cannot be of any use unless they are properly arranged and catalogued, so that other scholars might avail of them in their researches. We are concerned here only with one of them the کتاب شفاء الخانی *Kitab Shifa-ul-Khani* by Shihāb 'Abdul Karīm Qawwām (Shihābu'd-Dīn 'Abdul Karīm Qawwām-ud-Dīn) of Nagaur. This MS. in Persian prose deals with Medicine. Though unfortunately it is incomplete as some of the leaves in the beginning and in the middle are missing yet the useful part of its introduction is intact of which some relevant extracts are reproduced below:

چنین می گوید بنده ضعیف شهاب عبدالکریم قوام ناگوری که بتاریخ هشم ماه محرم سنه اربع و تسعین و سبعایة آفتاب دولت خداوند فلک الاعلی ملک المعالی بندگی مسند عالی ندیم[1] معالیه نباء الاسلام و المسلمین قاطع نسل المفسدین ناصر امور السلاطین مؤید المملکته ، مشید السلطنته ، سیدالخلافه و باسط العدل و الرأفه ، دستور صاحب قران، آصف رای سلطان، برگزیده سبحان اعظم و خاقان معظم ظفر خان که حدقه ملک به توتیاء کفایت او قریر است و حدیقه دین برشحهٔ دیانت او نضیر است از برای قلع متمردان که در ممالک غربی سر از اطاعت حضرت اعلی بر کشیده

(۱) 'دام' یا 'ادام الله'

حرامخوارگی و کفران نعمت ورزیده در خطه ناگور از سوی شرق طالع گشت بنده کمینه بشرف خاکبوس صحن آورد[1] (؟) گاه مشرف شده . . . . بیت :

پیوسته کار فتح برو با نظام باد
دشمن[2] (؟) که سرکشی کند وجود (؟) نظام باد

که خدمتی آن درگاه را شاید در اثناء آن تربیت بزبان دُر بار و نطق گہر نثار اشارت فرمود که بابی چند از علم طب که بتجربه پیوسته باشد می باید نبشت . . . . اما چون بدین[3] مراحم و بنده نوازی ارزانی فرموده بر حکم اشارت بندگی مسند عالی دام عالیا بابی چند مفصل از اصول علم حکمت بر سبیل آنکه زیره بکرمان فرستند از کتب معتبر بسہل ترین عبارت و آسان ترین ادویه که بعضی بتجربه و عمل پیوسته و بعضی آنکه در حق آن خاطر این ضعیف گواهی مطلق داده که مجربست تألیف کرده شد و این نسخه را شفاء الخانی نام نہاده آمد و از خدای عزوجل خواسته تا در نظر بندگی مسند عالی دام عالیا مقبول گرداند و رنج این ضعیف ضائع نه گردد و هر که از این نسخه علاجی سند[4] و از شفاخانه عنایت از پی صحت - - - - - - - - - - او و مجازات و مکافات آن بندگی مسند عالی را روزی گرداند - مدح خان اعظم ظفر خان - شعر :

صدر خجسته رای ظفر خان اعظم است
و برگزیده[5] خدای ظفر خان اعظم است
شاه شہان که خسرو گیتی است کم کند
کاری که غیر رأی ظفر خان اعظم است

After this again some of the leaves are missing and immediately after it the list of contents of the chapters of the MS. begins, *i.e.*, from chapter 16th to 290th are noted.

Its colophon, (Folio 290*b*), which is dated A.H. 1058/A.D. 1648, is this:

---

(۱) 'آن درگاه' (۲) 'دشمن که سرکشی کند او را غلام باد'
(۳) 'بدین بنده' (۴) 'بیند' (۵) 'بگزیدهٔ خدای'

کان الفراغ من زبده (؟) تاسع من شہر رمضان عمت میامنه یوم الاحد وقت الضحی سنه ۱۰۵۸ یکهزار و پنجاه و هشت ۔

When we try to trace further information about the MS. both as to its value in history and culture as well as about its author, we find from other catalogues that the same author Shihāb 'Abdul Karīm Qawwām had written another work the شفاء المرض on Medicine in Persian verse (Bodleian No. 1585). We are fortunate to trace one MS. of his work in the Punjab University Library. (Ph. III, 14). We reproduce here relevant extracts for the information of our readers. We regard this MS. also of a greater importance:

بسم الله الرحمن الرحیم

Beginning—

نخستین کنم نوک خامه روان بتوحید پروردگار جهان

(Fol. 2 A)

به بخشا ز فضل و کرم اے کریم بیامرز پروردگار قدیم

درود و تحیت رسانم ز جان بران سید ختم پیغمبران

از سبب سازش این کتاب گوید

سبب گویم از سازش این کتاب چنین رنج بهرچه برده شهاب

شبے یاد کردم ازان خفتگان که بس روزها رفت بر خواب شان

نگفتند احوال خود با کسان نه کس دارد از حال ایشان نشان

بدل گفتم اے یار من دو تن است مرا نیز در زیر گل خفتنست

دلم گفت اے پور عبدالکریم که هیچ ست دنیا و فرزند و سیم

زن و مال اسپ و خزاین ستور مصاحب نباشد مگر تا بگور

(Folio 3 A)

یقین است ملک حیاتت شهاب ز سلطان تقدیر گردد خراب

بسے بود هم نامور در جهان که از نسل ایشان نماند نشان

نصیحت بجائیست گر بشنوی　تـرا داد ایـزد چو طبع قـوی
کتابے ز حکمت بـه نظم اندر آر　کـه بعد از تو ماند مگر یادگار

ز بحـر تجـارب دری بے بہـا　بـرون آر از بہـر خلق خـدا
چو از تخم نیکی نـداری نہال　دهد یاد فردا مگر این خصال
شود دفع از تو بخلق خـدا　نه ضائع شود رنج تو بے خطا
دلم چون چنین داد طبع شهود　طبیعت درین باب راهے کشود
ز طبع ضعیفے کـه من داشتم　چنین طب منظـوم پـرداختم
امید آنکه دارم خداوند پاک　معذب نـدارد مـرا زیر خاک
اساسش نہادم صد و شصت باب　شفاء المرض کردم آن را خطاب
بـدانی اگر قـدر این مختصر　کتاب کنی جملـه با آب زر

(Folio 3 B)

نیاورده ام انـدر این اندکے　بجـز آزموده زداور یـکے
مثل هست معروف در شهرها　طبیب آزموده نـگویـد دوا
طبیبی بکـردم بسے سالهـا　ولے بے طمع خاص بہر خدا
مریضے که از من دوا یافته　ز فضل الـہی شفـا یافتـه
دوای من ار نفع نارد تـرا　مـرا بـد نـگوئی زبہر خـدا

(Folio 4 A)

محمـد شه جملـه پیغامبران　که از عشق رویش سرشتی جهان
الـہی بحق نبی هـدا　ختوم الـرسل ختم پیغمبران
الـہی بحـق ابـوبکر او [کـو]　شده فاضل از جمله یاران او
الـہی بحق عمر داد او　الـہی بحـق دو داماد او
کند کند هر که از طب بنده دوا　شفـا بخش او را جـزا ده مرا

After this the actual book begins,

دربیان سبب تصنیف کتاب گوید

سیاهی که بر روی کاغذ زنم   ز بنیاد حکمت برانم قلم

This MS.'s last chapter, which is incomplete, begins thus and here the author says something of himself: (Folio 112 B)

باب صد و شصت و پنجم در کیفیت حال خود گوید

کسے از بزرگان من اے حبیب   بهفتاد کرسی نبوده طبیب
درین علم ناگه هوس اوفتاد   باخبار خواهم عدس شهاب
بسالی که بنیاد هندو خراب   بهندوستان کرد سلطان شهاب
ز غزنی بزرگان من آمدند   باقطاع ناگور والی شدند
بفرمان آن شاه عادل شهاب   محمد ملک گشت او را خطاب
همه وقت فرمان شاه آمدی   ز خلعت قبا و کلاه آمدی

(Folio 113 A)

چویک روز فرمان سبحان رسید   محمد ز دنیا سفر برگزید
برادر ته پای سلطان میرفت(؟)   ز تعطیل او کار از دست رفت
ازان باز هر روز پس آمدند   به پیش امیرانش کس آمدند
چو در آتش ققر بس سوختند   همه علم تحریر آموختند
بلاغت نمودند در وے چنان   که گشتند واقف بسر شهان
بکار ملوکان شده کارساز   امینان امرا اصحاب راز (؟)
مشرف بشکل تصرف شدند   ولیکن ازان باز تا این دمند
گذشته همه عمر در نان دهی   شده بیست کرسی بفرمان دهی
تصرف درین خط عر عر رسید (؟)   همه صله رحان پدر هم رسید(؟)
شده حق خدمت بر اصحاب دین (؟)   روان کرده والد براهی یقین

(Folio 113 B)

حسام علی عالم بے ریا   ز دل مهربان گشت بر جان ما

دلم راز اوستاذ از وی شنود | همان صحبت او اثرها نمود
سخنهای مخدوم در جان گرفت | پدر ترک تحریر دیوان گرفت
بیفزود شادی فرو رفت غم | سیاقت ریا کرد عقد و فم ؟
مرا پس روی پدر یار شد | دل از حرف تحریر بیزار شد
چنان در دلم ترس باری فتاد | که طبعم ز تحریر عاری فتاد
شکستم دوپا و گرفتم مقام | برون کرد از سر همه ننگ و نام
هوس گشت در علم حکمت مرا | که از بهر هر رنج گیرم دوا
کتبهای حکمت بدست اوفتاد | ولے کے توان خواند بے اوستاد
حکیمے ز کامل محمد بنام | حذاقت درین علم موزون کلام
به رسم سیاحت علم بر کشید | درین خطه از فضل باری رسید

(Folio 114 A)

ولے خویشتن را نہان داشتی | ازین علم باکس نپرداختی
چو از بندگانش شده شرمسار | بگفتا ز قرطاس حکمت بیار
کتابے که تصنیف بقراط بود | اصولے که با علم درجات بود
چو من چند بابے نمودم ازان | ز فضل و فصاحت کشاده زبان
گرفته درین خطه یک مه مقام | بیان کرد احکام حکمت تمام
ازین علم مشروع رفعت بلند | ز لطفش شدم اندکے بهره مند
هوس بیشتر گشت در من چنان | بدیدم بسے بول پیر و جوان
کشیدم بسوداگری نام خویش | باسم طبیبی نشد دست پیش
مریضی که از من دوا یافته | ز فضل الهی شفا یافته
بکردم علاج مریضان بسے | ولیکن ندیدم وفا از کسے

This second compilation is incomplete at its end.

A glance at the above quoted extracts from both the important works on Medical Science, *viz.*, *Shifā-ul Khānī* شفاء الخانی and *Shifā-ul-Marz* شفاء المرض show that their author

Shihāb-ud-Dīn, son of 'Abdul Karīm, son of Qawwāmu'd-Dīn was then residing at Nagaur where he composed them. The first was dedicated to Zafar Khān, who was then the ruling authority over Nagaur. This Zafar Khān is undoubtedly the same Zafar Khān who had founded the Sultanate of Gujarat at Ahmadabad. He was first appointed the governor of Gujarat by the Delhi Government in 1391. He left Delhi for Gujarat and on his way he stayed at Nagaur for some time where he received a deputation from the people of Cambay to march to Gujarat immediately to crush Rasti Khān and restore order.[1]

The same is evident, from *Shifā-ul-Khānī's* extract as noted above, that Zafar Khān was deputed to crush the revolutionary element in the Western part of India—Gujarat, against Imperial Government and he had come over to Nagaur from the East. This was the time when Shihāb-ud-Dīn availed the opportunity of writing his *Shifā-ul-Khānī*, on Zafar Khānī's suggestion and thus he not only dedicated it to him but also named it after his title *Khan*, which he composed on 8th Muḥarram, the year 794 A.H./12th December, 1391 A.D. The other work *Shifā-ul-Maraz* is neither dedicated to any one nor it makes mention of any ruling personality over Nagaur. It means that this work was either composed before the arrival of Zafar Khān at Nagaur or after his departure to Gujarat. However, it shows that Nagaur at the time of this work's compilation was without any ruler. It is a pity that *Shifā-ul-Maraz* does not mention any date of its compilation like the former one. The author says about his family that his forefathers had come from Ghazna during the year when Sultan Shihāb-ud-Din Ghori had conquered India. His grandfather Muḥammad was granted Nagaur as fief with a title of Malik and he was always respected by the Emperor. He was taught by a learned gentleman named Hussain 'Alī and he learnt Medical Science from one physician named Muḥammad, who was a traveller and had

1. vide *Mirat-i-Sikandari*, p. 10 and *Nagaur—A Forgotten Kingdom*, by M.A. Chaghatai, Bulletin of the Deccan College. R.I. Poona, II, 166-183.

settled at Nagaur. Shihāb-ud-Din wrote two books on Medical Science which were mostly based on his personal experience and experiments. Because he does not refer to any other such work. However, it all shows that Nagaur and its environments had become centres of Muslim activities from the very beginning.

(مئی ۱۹۵۱ع)

شیخ العالم میاں شیخ درویش

ڈاکٹر محمد جہانگیر

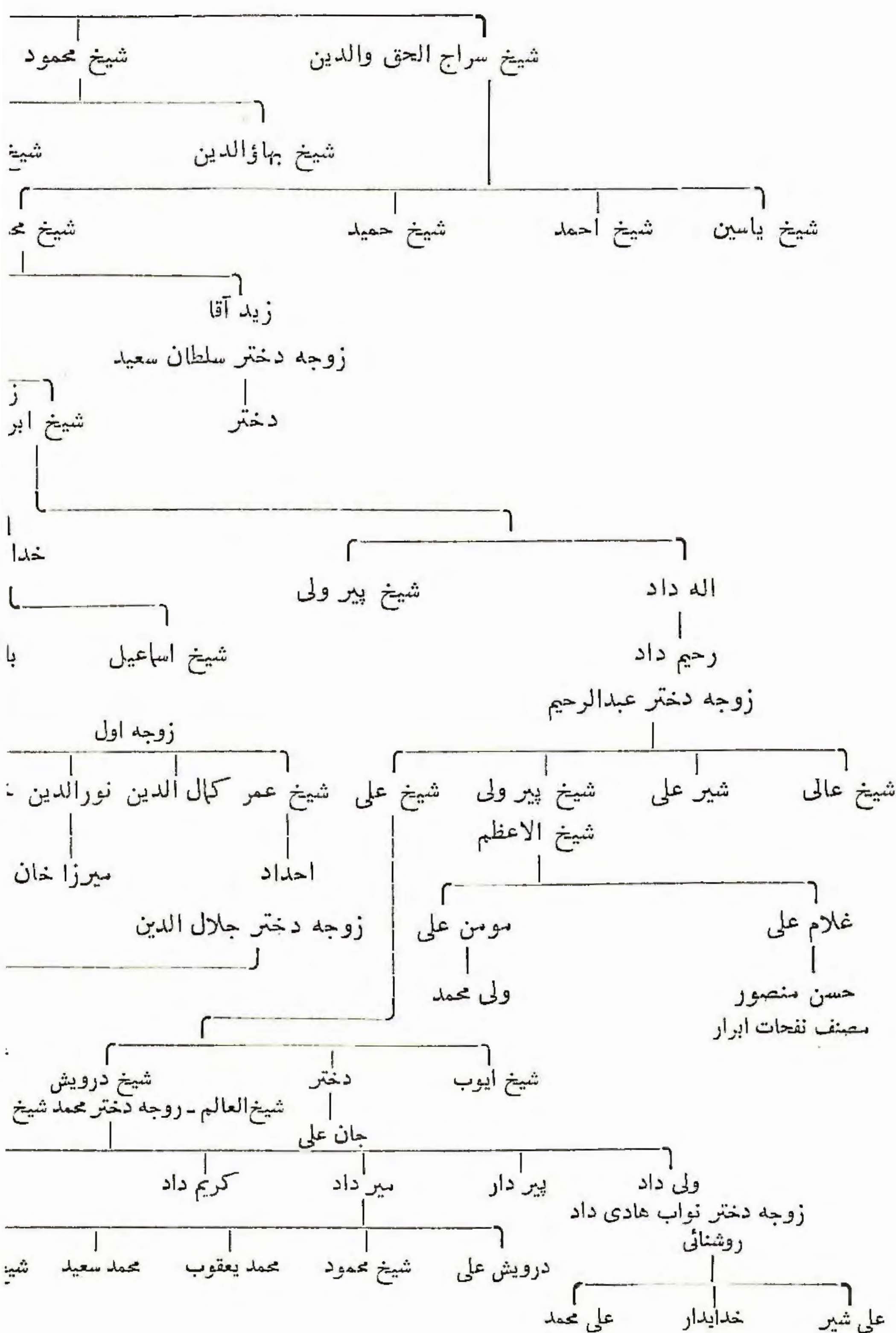
میاں شیخ درویش اور ان کے خاندان کے حالات رسالہ تذکرۃ الانصار میں درج ہیں ۔ یہ رسالہ علی محمد ولد گل محمد انصاری المعروف بہ دانشمن نے رمضان سنہ ۱۱۱۸ھ کے آخری عشرہ میں یعنی اورنگ زیب عالمگیر کی وفات سے تقریباً دو ماہ قبل اور میاں شیخ درویش کی وفات کے ۳۶ سال بعد مکمل کیا تھا ۔ مصنف کہتا ہے کہ میاں شیخ درویش کے مورث اعلیٰ مولانا ابراہیم دانشمند کا حال حضرت میاں منصور کی کتاب نفحات الابرار میں اور دوسرے رسالوں میں بیان ہوا ہے ۔ ان بیانات کو یک جا کرنے کی غرض سے میں نے یہ کتاب تدوین کی ۔ اس کتاب میں ایک مقدمہ ایک خاتمہ اور اکیس مقالے ہیں ۔ رسالہ تذکرۃ الانصار پونے دو سو صفحات پر مشتمل ہے لیکن ابھی تک کہیں شائع نہیں ہوا جو نسخہ میں نے چند سال ہوئے پڑھا تھا اس کی نقل خلیفہ فیض علی ولد خلیفہ محمد حسن مرحوم ساکن بستی شیخ درویش نے ۸ شعبان سنہ ۱۳۲۵ھ (مطابق سنہ ۱۹۰۸ع) کو یک شنبہ کے دن مکمل کی تھی ۔ مجھے یہ نسخہ خان زمان خان نے جو آج کل پاک پٹن میں مقیم ہیں جالندھر میں دکھایا تھا ۔ میں نہیں کہہ سکتا کہ وہ تقسیم ملک کے وقت اس نسخے کو اپنے ساتھ لا سکے ہیں یا نہیں اور اس کی کوئی اور نقل موجود ہے یا نہیں ۔ تقسیم سے پہلے میں نے سنا تھا کہ میاں شیخ درویش کی اولاد کے پاس تذکرۃ الانصار کا ایک نسخہ موجود ہے ۔ اس تذکرے کا بیشتر حصہ اس خاندان کے بزرگوں کے کرامات کے بیان میں صرف ہوا ہے لیکن کچھ حصہ تاریخی بھی ہے جس کا ملخص

یہاں بیان کیا جاتا ہے۔

اس نسخے کے مطابق میاں شیخ درویش کی ولادت ۲۰ جمادی الثانی کو منگل کے دن موضع کانی کرام میں جو وزیرستان کا ایک مشہور شہر ہے ہوئی۔ (سن ولادت کا ذکر نہیں ہے) ان کا شجرہ حسب ذیل ہے:

شیخ درویش بن شیخ علی بن رحیم داد بن الہ داد بن شیخ ابراہیم بن شیخ بایزید مشتہر بہ بابا شہباز بن شیخ محمود بن سراج الحق والدین بن ابراہیم دانشمند (اس شجرے میں دو باتیں قابل ذکر ہیں ایک تو یہ کہ شیخ بایزید مشتہر بہ بابا شہباز کے بھائی زید آقا کی شادی سلطان ابو سعید میرزا والی توران کی لڑکی سے ہوئی تھی اور زید آقا کی وفات کے بعد شیخ بایزید کے عقد میں آئی۔ شیخ ابراہیم سلطان سعید کی لڑکی کے بطن سے پیدا ہوئے تھے۔ دوسری یہ کہ شیخ بایزید کے پڑپوتے کا نام بھی بایزید تھا جو شیخ ابراہیم کے سوتیلے بھائی محمد شیخ کے پوتے تھے اور بعد میں پیر روشن کے نام سے مشہور ہوئے۔ یہی پیر روشن اور ان کی اولاد مغل شاہنشاہوں یعنی اکبر، جہانگیر اور شاہجہان کے خلاف قریباً نصف صدی تک پاکستان اور افغانستان کی سرحد پر برسر پیکار رہی)۔

مولانا ابراہیم کا شجرہ یہ ہے۔ مولانا ابراہیم بن خواجہ محمود بن خواجہ حمزہ بن خواجہ داؤد بن خواجہ شمس الدین بن خواجہ خلیل بن خواجہ لقمان بن خواجہ حداد بن خواجہ منصور بن خواجہ محمد بن زید انصاری۔ نفحات الانس میں خواجہ حداد کے بعد تھوڑے سے اختلاف کے ساتھ شجرہ اس طرح بیان کیا گیا ہے۔ خواجہ حداد بن علی انصاری بن ابو منصور بن خواجہ محمد بن مست الانصاری بن حضرت ابو ایوب۔ یہ بھی لکھا ہے کہ حضرت عبداللہ انصاری سہروردی خواجہ حداد بن خواجہ منصور کے بھائی تھے۔ خواجہ حداد بلخ میں مدفون ہیں اور ان کی تاریخ وفات شعبان ۴۳۰ھ ہے۔



شیخ سراج الحق والدین
شیخ محمود
شیخ بهاؤالدین
شیخ یاسین
شیخ احمد
شیخ حمید
شیخ محـ
زید آقا
زوجه دختر سلطان سعید
دختر
شیخ ابر
اله داد
شیخ پیر ولی
خدا
رحیم داد
شیخ اسماعیل
زوجه دختر عبدالرحیم
زوجه اول
شیخ عالی
شیر علی
شیخ پیر ولی
شیخ الاعظم
شیخ علی
شیخ عمر
کمال الدین
نورالدین
احداد
میرزا خان
غلام علی
مومن علی
حسن منصور
مصنف نفحات ابرار
ولی محمد
زوجه دختر جلال الدین
شیخ ایوب
دختر
شیخ درویش
شیخ العالم - زوجه دختر محمد شیخ
جان علی
ولی داد
پیر دار
میر داد
کریم داد
زوجه دختر نواب هادی داد
روشنائی
درویش علی
شیخ محمود
محمد یعقوب
محمد سعید
علی شیر
خدایدار
علی محمد

دانشمند

شیخ یوسف شیخ لال

شیخ احمد

ماعیل

شیخ بایزید مشتهر بابا شهباز

ه بیوه زید آقا زوجه اول

یم محمد شیخ عبدالرحیم دختر

زوجه دختر زید آقا

شیخ عبدالله ابدال دنگ

اد عبدالله عبدالرحمان دختر زوجه رحیم داد شیخ احمد غوث شیخ عالی

بن اله داد شیخ الاکرام

جالندهری زوجه سرحدی زوجه

زید مسکین ایوب اابابکر محمد شیخ

بر روشان

زوجه دوم

رالدین جلال الدین شیخ دولت محمد علی شیخ سلطان دختر ابراهیم

زوجه میان شیخ درویش

کریم داد اله داد دختر نواب هادی داد خان

نواب رشید خان زوجه احداد

دالقادر دختر

زوجه پیر داد

محمد زمان

رحیم داد صاحب داد

یا قادر داد

سراج الدین

مصنف نے یہ بھی لکھا ہے کہ اگر نفحات الانس کا مصنف ہمیں انصاری لکھتا ہے تو مرغوب المحبین کے مصنف نے ہمیں سید لکھا ہے اور بارہ واسطوں سے حضرت علی سے ملا دیا ہے ۔ مرغوب المحبین کی تائید خود میاں شیخ درویش بھی کرتے تھے اور کہتے تھے کہ ہمارے پاس ایک شجرہ سیادی تھا لیکن وہ ٹانک میں جو ملتان کے قریب ایک موضع ہے جل گیا تھا لیکن مصنف تذکرۃ الانصار کہتا ہے کہ ہمارے قبیلے میں ایسی کوئی بات مشہور نہیں ہے اور بعض بزرگ ہمیں برکی بھی کہتے ہیں ۔

پیر روشن کے مکتوبات میں لکھا ہے کہ ابراہیم دانشمند مدینہ کے رہنے والے تھے اور شیخ شہاب الدین سہروردیؒ کے مرید تھے ۔ شیخ شہاب الدینؒ کی وفات کے بعد اپنے پیر بھائی مخدوم بہاؤ الدین زکریاؒ ملتانی (سنہ ۶۶۶-۶۶۶ھ) سے ملنے ملتان آئے ۔ ملتان میں کچھ عرصہ قیام کرنے کے بعد بغداد واپس جانے کا ارادہ کیا تاکہ بقیہ عمر شیخ سہروردیؒ کے روضہ مبارک کی جاروب کشی میں گذار دیں ، لیکن حضرت مخدوم زکریاؒ کے کہنے پر کوہستان میں برک قوم کی تربیت سے لئے چلے گئے جس کے تمام افراد حضرت مخدوم زکریاؒ کے معتقد تھے ۔ موضع مستوی کے قریب جس کا دوسرا نام دیز ہے سکونت اختیار کی اس وقت ان کی عمر ستر سال کی تھی ۔ مستوی میں وفات پائی اور وہیں مدفون ہوئے ۔ جب مولانا قوم برک میں رہنے کے لئے ٹھہر گئے تو برکیوں نے استدعا کی کہ مولانا اپنی اولاد کو بھی برکی کہیں ۔ حضرت مولانا نے ان کی استدعا قبول کر لی اور وصیت کی کہ ان لوگوں کی خاطر کا پاس کرتے ہوئے ایسا ہی کیا جائے ۔ لہذا مولانا کی اولاد بھی برکی کہلانے لگی ۔

مولانا ابراہیم کی وفات پر خلافت ان کے بڑے لڑکے شیخ سراج الدین کو ملی جو بہاؤ الدین زکریا کے مرید تھے اور سراج الحق والدین کے

نام سے مشہور ھیں - شیخ سراج الحق سے خلافت ان کے لڑکے شیخ محمود کو، شیخ محمود سے ان کے لڑکے شیخ بایزید بابا شہباز کو، بابا شہباز سے ان کے نواسے شیخ عبداللہ مشہور بہ ابدال دنگ کو اور شیخ عبداللہ سے شیخ احمد غوث کو ملی - بابا شہباز کی وفات کے بعد اس خاندان کے بعض افراد سکندر لودھی کے زمانے میں مستوی سے جالندھر شہر آئے اور محلہ راستہ اخوند میں ان برکیوں کے پاس جو یہاں مقیم تھے سکونت پذیر ہوئے - اسی قافلے کے ساتھ یا اسی وقت شیخ احمد غوث جالندھر پہنچے (شیخ احمد غوث کا انتقال جالندھر میں ھوا اور ان کا مزار ملکوں والے دروازے کے باھر برکیوں کے قبرستان میں ھے جو اب قبرستان شیخ احمد غوث کے نام سے مشہور ھے) شیخ احمد غوث کی وفات ۱۷ جمادی الثانی ۹۹۹ھ کو جمعہ کے دن ھوئی جس وقت شیخ احمد غوث جالندھر کو روانہ ھوئے پیر روشن مستوی چھوڑ کر کانی کرام میں مقیم ھو گئے - اس امر کے متعلق کہ ابراھیمی کنبے کے بکھرنے کے اسباب کیا تھے، علی محمد دانشمن بالکل خاموش ھے لیکن اس نے یہ لکھا ھے کہ مستوی کے باقی شیخ بھی کانی کرام آگئے - کانی کرام کے رھنے والوں کا آپس میں کسی بات پر تنازع ھوگیا اور ان میں سے کچھ افراد نے کانی کرام چھوڑنے کی ٹھان لی - حضرت شیخ الاعظم پیرولی نے جو میاں شیخ درویش کے چچا تھے اور اس وقت سجادہ نشین تھے انہیں بہت روکا لیکن جب وہ نہ مانے تو اپنے بھتیجے میاں شیخ درویش کو ان کے ساتھ روانہ کیا - بادشاہ جہانگیر کے زمانے میں یہ قافلہ جالندھر پہنچا اور اپنے بزرگوں اور رشتہ داروں کے پاس مقیم ھوا - ان اصحاب نے یہاں تین موضعے آباد کئے ایک کا نام ابراھیم پور رکھا دوسرے کا سراج آباد جسے میاں شیخ درویش نے اپنے قیام کے لئے بسایا تیسرا موضع بابا خیل نے علیحدہ آباد کیا جو بعد میں بستی بابا خیل کے نام سے مشہور ھوا - میاں شیخ درویش اپنی وفات سے بعد اسی موضع سراج آباد میں مدفون

ہوئے (بعد میں یہی موضع بستی میاں درویش کے نام سے مشہور ہوا۔ ابراہیم پور جو اصل میں مولانا ابراہیم خاندان کے مورث اعلیٰ کے نام پر آباد کیا گیا تھا بعد میں ان کے لقب دانشمند کے باعث بستی دانشمندان کہلانے لگا)۔

میاں شیخ درویش کے چچا شیخ الاعظم پیرولی کی وفات کے بعد ان کا بڑا لڑکا غلام علی کانی کرام میں ان کی گدی پر بیٹھا۔ غلام علی نے اپنے آبا و اجداد کے تذکرے میں دو کتابیں مرغوب المحبین و تذکرۃ الصالحین لکھیں۔ وہ لکھتا ہے کہ مولانا ابراہیم کی اولاد میں کسی زمانے میں بھی سات ولیوں سے کم ولی نہیں رہے، شیخ الاعظم کے وقت میں گیارہ اور غلام علی کے زمانے میں چودہ ولی موجود تھے۔ غلام علی نے اپنے والد کی وفات کے بعد شیخ کبیر بن قائم محمد قریشی ملتانی سے تربیت حاصل کی۔ ان کے لڑکے حسن منصور نے کتاب نفحات ابرار لکھی۔ حسن منصور اپنے باپ کی وفات کے بعد شیخ کبیر ملتانی کے ارشاد کے مطابق ۱۰۴۷ھ میں اپنے باپ کے جانشین ہوئے لیکن پچیس برس تک اپنے آپ کو خلافت کا اہل نہ سمجھ کر کسی کو مرید نہ کیا۔ ۱۰۷۳ھ میں خواجہ محمد معصوم بن شیخ احمد سرھندی کے پاس گئے اور ایک مدت ریاضت کرنے کے بعد ان کے حلقہ طریقت میں داخل ہوئے۔ حسن منصور کا پیشہ تجارت تھا۔ ۱۱۲۰ھ میں کانی کرام میں وفات پائی۔ ان کی وفات کے بعد ان کے چچازاد بھائی ولی بن میاں مومن مسند خلافت پر بیٹھے۔ حسن منصور کا نام ان کے والد نے حسن منصور حلاج کے نام پر رکھا تھا۔ چند صفحوں کے بعد پھر لکھا ہے کہ حسن منصور نے ۷ ربیع الثانی ۱۰۸۲ھ میں وفات پائی اور شیخ احمد غوث الاکرم کے پہلو میں دفن ہوئے۔

میاں شیخ درویش کی شادی شیخ احمد غوث الاکرم کی پوتی یعنی محمد شیخ کی لڑکی سے ہوئی تھی۔ میاں شیخ درویش کے بڑے لڑکے

میاں ولیداد کی شادی نواب ہادی داد خاں روشنائی کی لڑکی سے ہوئی تھی۔ میاں شیخ درویش اور میاں ولیداد کے ساموں میاں ابراھیم بھی برات کے ساتھ شمس آباد گئے تھے۔ شیخ ابراھیم ۲ محرم ۱۰۸۰ھ کو فوت ہوئے اور بستی شیخ درویش کے قبرستان میں دفن ہوئے۔ شیخ محمد ابراھیم رستہ محلہ میں رھتے تھے اور محمد قائم قریشی ملتانی سے تربیت حاصل کی تھی۔ حجرہ شاہ مقیم (ضلع منٹگمری) میں شاہ مقیمؒ سے بھی فیض حاصل کیا۔ غوث‌الاکرم کی زوجہ اور والدہ دونوں ٹانک کے جو ملتان کے قریب ایک موضع تھا نوحانی حسن خیلی خاندان کی چشم و چراغ تھیں۔

میاں شیخ درویش کو خرقۂ خلافت اپنے چچا حضرت شیخ‌الاعظم شیخ ولی سے، انہیں غوث الاکرم شیخ احمد سے، انہیں عبداللہ مست مشہور بہ ابدال دنگ سے اور انہیں اپنے نانا بایزید بابا شہباز سے ملا تھا۔

وفات سے سات مہینے پہلے میاں شیخ درویش کے پاؤں میں چوٹ آگئی جس کے باعث چلنا پھرنا منقطع ہوگیا۔ لڑکے دن میں چار دفعہ چارپائی مسجد میں لے آتے تاکہ نماز باجماعت ادا کرسکیں۔ میاں شیخ درویش کی وفات کی تاریخ مندرجہ ذیل قطعے سے نکلتی ہے۔

آن قدوۂ صاحبان با ناز و نعم
بحری ز سخا و جود خورشید کرم
زین کوچ گہ فنا چو برداشت قدم
تاریخ وفات اوست شیخ العالم
۱۰۸۲ھ

میاں شیخ درویش کے پانچ لڑکے ترتیب عمر کے لحاظ سے میاں ولی داد، پیر داد، کریم داد اور رحیم داد تھے۔ ولی داد کی شادی نواب ہادی داد خاں روشنائی کی لڑکی سے ہوئی تھی جو بادشاہ شاھجہان کے امرا میں سے تھے۔ ان کی وفات اپنے والد ماجد کی زندگی میں ۳ محرم‌الحرام ۱۰۷۶ھ کو جمعے کے دن ہوئی۔ میاں ولی داد کے دو لڑکے میاں خداداد

اور علی محمد بھی میاں شیخ درویش کی زندگی میں یعنی ۵ ربیع الاول ۱۰۷۷ھ اور ۲ رجب ۱۰۸۱ھ کو علی‌الترتیب وفات پا گئے ۔

میاں شیخ درویش سے ان کے دوسرے لڑکے میاں پیر داد کو خلافت ملی ۔ ان کا انتقال ۶ رجب ۱۰۸۷ھ کو ھوا ۔ میاں پیر داد سیف‌اللسان یعنی تیز زبان تھے اور کوئی شخص ان کے سامنے زیادہ بول نہ سکتا تھا ۔ حد سے زیادہ سخی تھے جو چیز ھاتھ آجاتی تقسیم کر دیتے ۔ خواہ گھر میں کچھ کھانے کو رھے یا نہ رھے ۔ عمدہ قیمتی لباس پہنتے تھے ان کی وفات کے بعد ان کے بھائی میر داد مسند خلافت پر بیٹھے ۔ ان کی وفات ۵ رجب ۱۱۱۷ھ کو ھوئی ۔ میاں میر داد کی قبر میاں شیخ درویش کے روضے میں شرقی دروازے کے پاس ھے ان کے قریب ان کی والدہ کی قبر ھے جو ان سے چار ماہ بعد شوال کے مہینے میں فوت ھوئیں ۔

میاں شیخ درویش کے روضے کا گنبد جو نامکمل پڑا تھا ۱۱۲۵ھ میں مکمل ھوا ۔

ھمارے مصنف کی روایت کے مطابق میاں شیخ درویش کے والد شیخ علی نے ایک ھزار کتاب لکھی (ممکن ھے یہ بات صحیح ھو لیکن اس کی تصدیق کسی معتبر ذریعے سے نہیں ھوئی اور نہ کوئی ایسی کتاب جو شیخ علی کی تصنیف ھو میری نظر سے گذری) ۔

میاں شیخ دریش کی تعلیم و تربیت کہاں ھوئی اس کے متعلق تذکرۃالانصار خاموش ھے اس میں صرف اتنا لکھا ھے کہ انھوں نے سید شیخ احمد جالندھری سے بھی تعلیم حاصل کی لیکن یہ نہیں لکھا کہ کس قسم کی تعلیم حاصل کی ۔ قیاس یہی ھے کہ ان کی تربیت حسب معمول کسی علمی اور صوفی گھرانے میں ھوئی ھوگی اور انہیں اس زمانے کی متداولہ کتابوں پر جن کا مصنف نے خود ذکر کیا ھے عبور حاصل ھوگا ۔ جو کتابیں درس میں شامل تھیں وہ یہ تھیں ۔ تفسیر قرآن ۔

معارج النبوت ۔ کیمیائے سعادت ۔ مثنوی معنوی اور نفحات الانس وغیرہ ۔

شیخ حاتم نے مصنف کتاب سے ایک دفعہ ذکر کیا کہ ان کے استغنا اور تورع کا یہ عالم تھا کہ جب ان کا پوتا میاں علی شیر پسر میاں ولی داد فوت ہوا اور اس کی خبر بادشاہ تک پہنچی تو میاں علی شیر کے چھوٹے لڑکے کے لئے ایک روپیہ یومیہ اور قدرے زمین کا حکم ہوا ۔ میں میاں علی شیر کی بیوہ کو حضرت شیخ کی خدمت میں لایا اور عرض کیا کہ بادشاہ کی طرف سے یہ حکم صادر ہوا ہے ۔ فرمایا کہ کیا تو یہ چاہتا ہے کہ ان روپوں سے قیامت کے دن میرے پہلوؤں کو داغدار کیا جائے اور قبول کرنے سے انکار کر دیا ۔ یہ بے نیازی ان کی خاندانی خصوصیت تھی ۔ اسی تذکرے میں مذکور ہے کہ جب اکبر بادشاہ میاں بازید پیر روشن کی بغاوت کو فرو کرنے کی غرض سے پشاور کی طرف جاتے ہوئے جالندھر پہنچے تو پیر روشن کے عزیز جو جالندھر میں رہتے تھے اس خیال سے کہ کہیں ان پر پیر روشن کے ہم قوم ہونے کی تہمت نہ لگے جالندھر چھوڑ کر بجواڑہ ضلع ہوشیار پور کے گرد و نواح میں چلے گئے ۔ اخوند بادشاہ (یہ اخوند کون تھا اس کا ذکر نہیں ہے) ان کے محلے میں آیا اور لوگوں سے ان کی بزرگی کی کیفیت سن کر بادشاہ کے سامنے بیان کی بادشاہ کی طرف سے ہر ایک بزرگ کے لئے جداگانہ فرمان جاری ہوا اور جب وہ دربار میں پہنچے تو ہر ایک بزرگ کو ایک ایک سند اور مدد معاش کے لئے ایک ایک گاؤں مرحمت ہوا ۔ انہوں نے سندیں تو لے لیں لیکن انتہائی پرہیز گاری کی وجہ سے گاؤں پر پر قبضہ نہ کیا ۔ اخوند نے اس محلے میں ایک مسجد بنائی اور یہ محلہ آج تک رستہ اخوند کے نام سے مشہور ہے (ان عزیزوں کو عزیزان دانشمند لکھا ہے) رستہ محلے میں رہنے والے کئی دانشمندوں کا ذکر بھی کیا ہے مثلاً :

۱۔ میاں علی شیر حافظ خیل دانشمندی ۔ صاحب کشف و کرامات

تھے ۔ وہ کوٹھے کی طرف پاؤں کر کے نہیں سوتے تھے کیونکہ اس گؤں میں سادات بستے تھے ۔ دانشمندوں میں سے وہ سب سے پہلے جالندھر آئے تھے ۔

۲- شیخ سلطان ادریس خیل دانشمند اور شیخ عبدالرحمان ادریس خیل دانشمند ۔ صاحب کرامت تھے اور شیخ احمد غوث کے ہم‌عصر تھے ۔ کہتے ہیں کہ شیخ سلطان نے اپنی وفات سے پہلے شیخ عبدالرحمان سے فرمایا کہ میں پندرہ دن کے اندر اندر فوت ہو جاؤں گا اور میری وفات کے پندرہ دن بعد تم اور تمہاری وفات کے پندرہ دن بعد شیخ احمد غوث رحلت کریں گے چنانچہ ایسا ہی ہوا اور شیخ احمد غوث کی تاریخ وفات سے ان سب کی وفات کی تاریخیں متعین کی جاسکتی ہیں ۔ شیخ یحییٰ نبیرہ میاں علی شیر دانشمند شیخ‌الاعظم شیخ پیرولی کے مرید ہوئے ۔

۳- شیخ جلال ابن شیخ سلطان ادریس خیل دانشمندی ۔ نوکری کرتے تھے اور قصبہ ھانڈیہ برھان پور کی سرکار میں تعینات تھے جب ان کا انتقال ہوا تو ان کا تابوت ان کا لڑکا شیخ حسین جالندھر لایا اور حضرت غوث‌الاکرم کے قبرستان میں اپنے دادا کے پہلو میں دفن کیا ۔

۴- قطب‌الزمان شیخ عثمان ۔ شیخ عثمان بن شیخ اله داد صدرالدین خیل دانشمند اپنے وقت کے اولیاء کرام میں سے تھے حضرت شیخ‌الاعظم پیرولی اور خواجہ عبدالباقی نقشبندی دھلوی سے فیض یاب ہوئے ۔ رسالہ اسراریہ میں ان کے مفصل حالات درج ہیں ۔ ان کے مریدوں میں سے ایک صاحب باقی خان تھے جو شاہجہان کے درباری امیر تھے ۔ شیخ عثمان نے ۴ شعبان ۱۰۴۰ھ میں وفات پائی اور محلہ رستہ اخوند کے قریب دفن ہوئے :

سال تاریخ وفاتش جستم از دانای راز
گفت عثمان کان و رود جود و جود بود (؟)

(ان کی تصنیفات تحفۃ‌القلوب و ھدیۃ الارواح اور چہل مکتوبات

ملک چنن دین کوچہ ککے زئیاں لاھور نے شائع کی ھیں) - ایک رسالہ شوقیہ و ذوقیہ بھی ان کی طرف منسوب ھے -

شیخ عثمان کے بعد ان کے حقیقی بھائی کے پوتے ان کی جگہ مسند خلافت پر بیٹھے - ان کا نام میاں عبدالقادر تھا اور ان کے والد کا نام عبداللہ - میاں عبداللہ کی بیوی شیخ عثمان کی بیٹی تھیں - میاں عبدالقادر کی تعلیم و تربیت حضرت عبدالوھاب نے کی تھی جو بلدہ اودہ کے شرفا میں سے تھے اور شیخ عثمان کے مرید تھے (بلدۂ اودہ کہاں تھا اس کے متعلق کچھ نہیں کہا جا سکتا ممکن ھے اودہ ھو جو صوبجات متحدہ ھندوستان میں ھے) حاجی فتح محمد جن کا مزار سیالکوٹ شہر کے باھر ھے انہیں عبدالوھاب صاحب کے خلیفہ تھے - میاں عبدالقادر ۱۱۰۴ھ میں فوت ھوئے اور ان کی قبر شیخ عثمان کے مزار کے پاس ھے -

شیخ عثمان کے ایک اور مرید محلہ برک جالندھر کے رھنے والے تھے ان کا نام شیخ جوھر بن میر محمد مدد خیل تھا - یہ بھی حضرت شیخ یوسف بن مولانا ابراھیم دانشمند کی اولاد میں سے تھے انہوں نے ایک رسالہ لکھا جس میں رستہ اخوند کے دانشمندی بزرگوں اور بعض عزیزوں کے حالات لکھے تھے جو نواح بجواڑہ ضلع ھوشیارپور میں تھے انہوں نے دینی مسائل پر بھی ایک کتاب لکھی تھی جس کا نام جواھر الفقہ تھا ان کی تاریخ وفات ۱۰۸۳ھ ھے اور ان کا مزار حضرت شیخ احمد غوث الکرم کے احاطے میں ھے -

۵- شیخ الاعظم شیخ ولی کے ایک مرید شیخ نظام تھے ان کا شجرہ یہ تھا - شیخ نظام بن شیخ عثمان بن شیخ عمر (یوسف خیل دانشمندی) بن شیخ عیسی بن شیخ یوسف بن شیخ بدرالدین بن شیخ اسماعیل بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن حضرت مولانا ابراھیم یعنی آٹھویں نویں پشت میں ان کا رشتہ میاں شیخ درویش کے خاندان سے جا ملتا تھا اور شیخ یوسف شیخ سراج الحق والدین کے بھائی تھے ان کے

متعلق ایک کراست کا ذکر کرتے ہوئے مصنف کہتا ہے کہ ایک دن کسی غرض سے جالندھر شہر گئے - پرتاب زنار دار کی دکان پر بیٹھے ہی تھے کہ ہیبت خان بن بیرم خان دانشمندی یوسف خیل آگئے - ہیبت خان کے کوئی لڑکا نہ تھا - شیخ نے انہیں دیکھ کر کہا کہ اگر تم ایک سیر گرم گرم شیرینی ہمارے آگے رکھو تو ہم تمہارے لئے دعا کریں گے وہ کہنے لگے کہ جب لڑکا پیدا ہوگا تو شیرینی رکھوں گا - پرتاب نے یہ بات سنی تو دو سیر شیرینی لے آیا اور کہا کہ میرا بھائی طاعون میں مبتلا ہے اس کے لئے دعا کیجئے - انہوں نے دعا کی اور وہ اچھا ہوگیا ان کی تاریخ وفات معلوم نہیں لیکن ان کی قبر ابراہیم پور میں ہے -

بایزید مسکین پیر روشن کے متعلق تذکرۃ الانصار میں مندرجہ ذیل حالات لکھے ہیں - بایزید ثانی بن عبداللہ بن محمد شیخ بن شیخ بازید مشتہر بہ بابا شہباز جالندھر میں پیدا ہوئے - ان کے والد کوہستان کے قاضی اور صاحب علم تھے اول اول انہیں شیخ اسماعیل ولد شیخ خداداد سے جو ان کے چچا زاد بھائی تھے عقیدت ہوگئی تھی لیکں ان کے والد ان کی اس حرکت سے خوش نہ تھے اور کہتے تھے میں صاحب علم اور قاضی ہوں میں نہیں چاہتا کہ میرے ہوتے میرا بیٹا کسی اور کا مرید ہو لیکن بیٹے کو یہ بات بالکل اچھی نہ لگتی تھی - آخر جب انہیں پیر کی تلاش ہوئی تو ایک دن حضرت خضر علیہ السلام سے ملاقات ہو گئی اور اسی روز سے ترقی باطن کی منازل طے ہونی شروع ہوگئیں - جس دن آپ کی ملاقات خضر علیہ السلام سے ہوئی اس دن ہر سال روشنائی روزہ رکھتے ہیں اور خوشیاں مناتے ہیں -

چونکہ شیخ بایزید کی والدہ جالندھر کی رہنے والی اور عبداللہ کی دوسری بیوی کوہستان کی تھی اس لئے عبداللہ کوہستانی بیوی کے بیٹے یعقوب کی شیخ بایزید سے زیادہ خاطرداری کرتے تھے جالندھر والی

بیوی کی طرف بھی کم توجہ کرتے تھے - حالات یہاں تک پہنچ گئے کہ ایک دن بایزید سے کہنے لگے کہ تم تو میرے لئے شوم پیدا ہوئے کیوں کہ تمہارے پیدا ہونے سے پہلے درخت اور جانور ہمیں سجدہ کرتے تھے اب کوئی نہیں کرتا پیر روشن نے جواب دیا کہ آپ کو یہ سجدے میری بزرگی کے باعث ہوتے تھے اور جب میں پیدا ہوا تو بند ہوگئے - آئیے اب میرے ساتھ چل کر دیکھ لیجئے - باپ اور بیٹا دونوں باہر جنگل میں نکل گئے اور درختوں نے پیر روشن کو سجدے کئے - لکھا ہے کہ پیر روشن اپنے والد اور بھائی سے کہا کرتے تھے کہ آپ رشوت نہ لیا کریں اس پر وہ بہت ناراض ہوئے اور انہیں کوہستان سے باہر نکال دیا وہ بجوز اور بنگش کی طرف چلے گئے جہاں بہت سے لوگ ان کے معتقد ہوگئے تھے ان کے نام پیر روشن کی وجہ یہ ہے کہ ایک شام چراغ جل رہا تھا اس میں تیل ختم ہوگیا اور بجھنے ہی کو تھا کہ آپ نے کسی سے فرمایا کہ چراغ میں پانی ڈال دو - پانی ڈال دیا گیا اور چراغ پہلے سے بھی زیادہ روشن ہوگیا -

ان کی تصنیفات میں سے ایک کتاب کا نام خیرالبیان ہے جو فصیح و بلیغ عربی، فارسی اور ہندی میں لکھی گئی (یہ کہنا مشکل ہے کہ یہ کتاب تینوں زبانوں میں لکھی گئی یا اس کے مختلف حصص تھے ایک عربی میں، دوسرا فارسی میں اور تیسرا ہندی میں تصوف پر ایک کتاب مقصود المومنین عربی میں لکھی - ایک کتاب حالنامہ کے نام سے موسوم ہے جس میں اپنے حالات لکھے ہیں اس حالنامے میں ایک جگہ لکھتے ہیں کہ لوگوں نے ایک دفعہ سلطان حکیم میرزا سے شکایت کی کہ ایک شخص کہتا ہے کہ مجھ پر وحی نازل ہوتی ہے (حکیم میرزا اکبر کے بھائی تھے اور ہمایوں کے دوبارہ دہلی فتح کرنے کے وقت سے ۱۵۸۱ عیسوی تک جب ان کا انتقال ہوا کابل کے خود مختار صوبہ دار رہے) حکیم میرزا نے بایزید کو اپنے دربار میں طلب کیا اور اپنے قاضی القضاۃ قاضی خاں سے

کہا کہ ان سے وحی کے متعلق دریافت کریں ۔ قاضی صاحب نے ان سے دریافت کیا تو انہوں نے کہا کہ ہاں مجھ پر وحی نازل ہوتی ہے ۔ پھر قاضی نے کہا کہ الہام سچا بھی ہوتا ہے اور جھوٹا بھی (کتاب میں وحی اور الہام کو خلط ملط کر دیا ہے) انہوں نے جواب دیا کہ میں الہام کو کلام حق اور حدیث رسول کے مقابل رکھ کر پرکھ لیتا ہوں اگر ان کے مطابق ہو تو اعتبار کر لیتا ہوں اور اگر خلاف ہو تو چھوڑ دیتا ہوں اس گفتگو کے بعد معاملہ ختم ہو گیا لیکن تھوڑے عرصے کے بعد افغانوں نے پھر شکایت کی اور سلطان کے حضور میں ان پر بہتان تراشے ۔ اس دفعہ سلطان نے انہیں ایک تاریک کنوئیں میں نظر بند کر دیا ۔ کچھ عرصے کے بعد رہائی پائی اور سلطان ، سلطان کا قاضی اور اتالیق آپ کے معتقد ہو گئے ۔ س قید کے دوران میں آپ نے چند جزو تصنیف کئے (کس کتاب کے جزو یہ معلوم نہیں) ۔

انہیں دنوں کوهستان میں مغلوں کے مظالم بہت زیادہ ہو گئے تھے۔ آپ نے ان مظالم کی روک تھام کا ارادہ کر لیا جس دن یہ ارادہ کیا گیا اسی وقت غوث الاکرم شیخ احمد غوث نے (جالندھر میں) فرمایا کہ کوهستان میں آگ لگ گئی ہے (اور یہ آگ جلتی بجھتی قریباً پچاس سال تک جاری رہی) ۔

اپنی ایک اور کتاب صراط التوحید میں جو ۹۷۸ھ میں لکھی گئی تھی لکھتے ہیں کہ کسب کمال کے بعد میں تجارت کی غرض سے قندھار گیا وہاں کا حاکم بیرم خاں تھا (یہ وہی بیرم خاں ہیں جو بعد میں اکبر کے اتالیق مقرر ہوئے اور خان خاناں کے نام سے مشہور ہوئے) اس کے داروغوں نے ایک سوداگر کے مال کے گیارہ حصے کئے چھ حصے تو خود لے لئے اور پانچ حصے سوداگر کو دئے ۔ اس کے آدمی ہمارے میر قافلہ کو بھی پکڑ کر لے گئے میں بھی ان کے ساتھ گیا اور میر قافلہ کے ساتھ بیرم خاں کے سامنے دو زانو بیٹھا (یہاں مطلب واضح نہیں ہوتا

ممکن ہے سوداگر نے آدھے سے زیادہ مال سرکاری عمال کو دینے پر اعتراض کیا ہو اور سرکاری عمال اسے پکڑ کر لے گئے ہوں اور بایزید اس غرض سے گئے ہوں کہ مقبوضہ مال میں سے کچھ چھڑائیں اور میر قافلہ کو بھی) اسی وقت مجھے الہام ہوا کہ تم دنیا کے لئے اس کے آگے دو زانو بیٹھے ۔ جلدی اپنے گھر کو واپس جاؤ اور پانچ سال تک اندر سے باہر نہ نکلو ورنہ تمہارے تمام مراتب چھن جائیں گے ۔ میں گھر واپس آیا اور گوشۂ عزلت اختیار کیا ۔ آج اس بات کو اکیس برس ہو گئے ہیں نہ کسی کے در پر گیا ہوں اور نہ کسی سے کوئی چیز لی ہے ۔

اپنی تصنیفات میں اپنے مسلک کے متعلق مندرجہ ذیل مقامات کا اکثر جگہ ذکر کیا ہے ۔ فرماتے ہیں کہ سالک کے لئے سب سے پہلا مقام ' مقام شریعت ہے اور یہ مقام انبیا کی گفتار کا مقام ہے اور اس مقام میں زبان فحش اور لغو سے نگہداشت ضروری ہے زبان ۔کو صرف صدق اور راستی کے لئے استعمال کیا جائے ۔ دوسرا مقام طریقت کا ہے اور یہ مقام انبیاء کے کردار (کردار انبیاء) کا ہے اس مقام میں اعضا کو برے کاموں سے بچانا ہے اور نیک کاموں کی طرف لگانا ہے ۔ تیسرا مقام ' مقام حقیقت ہے اس سے مراد حال انبیاء ہے اس مقام میں ذکر خفی اور فکر دائمی کی ضرورت ہے ۔ چوتھا مقام ' مقام معرفت ہے اور یہ اسرار انبیاء ہے ۔ اس سے مراد دل کی آنکھ سے حق کو دیکھنا ہے ــ ''در آن دیدن حق است بچشم دل بی کیف و بی جہت در ہر حال'' ــ پانچواں مقام قربت کا ہے اس میں حق کی آواز اور ہر شے کی آواز کی تسبیح کا پانا ہے ــ ''در آن یافتن آواز حق است و تسبیح آواز ہر شے'' ــ چھٹا مقام وصل کا ہے اس میں انسان بولتا بھی ہے سنتا بھی ہے ۔ دیکھتا بھی ہے اور چلتا پھرتا بھی ہے لیکن خدا کے ساتھ' اور اپنی ہستی کو خدا کی ہستی میں ملا کر ایک کر دیتا ہے ــ ''در آن میگوید و می شنود و می بیند و می گردد و ہمہ با خدا و ہستی خود با خدا یکی می کند'' ۔ ساتواں مقام وحدت کا ہے

اور اس میں حضور مصطفی صلعم کی حدیث :

من رأنی فقد رأی الحق و أنا احمد بلا میم

لیکن بعض لوگوں نے آٹھواں مقام سکونت کا بتایا ہے کہ اس میں روح کو ہر چیز سے سکونت حاصل ہو جاتی ہے ــــ کہ درآں سکونت است روح را از ہر چیز انتہی الفرض ۔

جس وقت آپ محسن خان مغلیہ کی فوج کے خلاف جنگ کر رہے تھے تو آپ کو زہریلا بخار آگیا ۔ (یہ حرارت مسموم) اور ۹۸۰ھ میں وفات پائی بنوں کے نواح میں ہودک نامی مقام پر دفن کئے گئے ۔

آپ کے پانچ بیٹے تھے پہلے شیخ عمر ۔ دوسرے کمال الدین ۔ تیسرے شیخ نورالدین ۔ چوتھے شیخ خیرالدین اور پانچویں شیخ جلال الدین ۔ دوسری بیوی سے ایک لڑکا تھا جس کا نام شیخ دولت تھا لیکن اس کا انتقال بچپن ہی میں ہو گیا تھا ۔

یہ پانچوں بیٹے بی بی شمسو کے بطن سے تھے ۔ پیر روشن کی وفات کے بعد اکبر بادشاہ نے افغانوں میں پھوٹ ڈال دی اور انعام و اکرام سے سب کو اپنے ساتھ ملا لیا اس کے بعد حضرت پیر کے کچھ لڑکے افغانوں کے ھاتھوں قتل ہوئے ۔

یہ بھی لکھا ہے کہ اکبر نامہ سے معلوم ہوتا ہے کہ ۹۹۳ھ سے ۹۹۶ھ تک جلال الدین اور ککے زئی اور آفریدیوں کی مدد سے اکبر کی فوجوں سے علی مسجد جمرود اور تیراہ میں لڑتا رہا ۔ تیراہ کی جنگ میں اسے بہت زیادہ نقصان پہنچا کئی قبائل قید ہو گئے اور یہ توران چلا گیا ۔ ۱۰۰۰ھ میں واپس آیا اور ایک بڑا ہنگامہ بپا کیا ۔ یہ ہنگامہ دو سال تک رہا یہاں تک کہ اکبر اپنی فوج کے ساتھ رھتاس میں آ بیٹھا اور اس کے اھل کاروں نے جلال الدین پر عرصۂ حیات تنگ کر دیا ۔ تیراہ کی جنگ میں شکست کھا کر جلال الدین کافرستان کو بھاگ گیا وھاں سے واپس کوہ افاغنہ آیا اور وفات پائی ۔ اس کے مرنے کے بعد شیخ عمر

کے بیٹے احداد نے ۱۰۱۰ھ میں آفریدی ۔ اورککے زئی ۔ تنی اور سوری افواج کے ساتھ اکبر بادشاہ سے جنگ کی اس اثنا میں میاں جلال الدین کے لڑکے رشید خان اور ھادی داد خان اور ان کے چچا نور الدین کا بیٹا میرزا خان جس نے افغانی زبان میں دیوان میرزا مرتب کیا تھا ھندوستان آگئے اور شاہ وقت (یعنی جہان گیر) سے امیرانہ مناصب حاصل کئے چنانچہ ان بزرگوں کی اولاد میں انحطاط آگیا اور امیرانہ مناصب لے کر بیٹھ گئے ۔ اس وقت احداد نے شاہجہان کو لکھا (یہاں جہانگیر چاھئے کیونکہ احداد جہانگیر کے عہد میں مارا گیا) کہ اگر ھماری طرف سے کوئی مرتا ھے تو وہ شہید ھوتا ھے اور اگر مارتا ھے تو غازی لیکن اگر کوئی تمہاری طرف سے مرتا ھے تو وہ جہنم میں داخل ھوتا ھے اور مارنے والا خونی اور واجب القتل تصور ھوتا ھے ۔ یہ بھی لکھا کہ ذرا اپنا شاہ نامہ کھول کر تو دیکھ تجھے معلوم ھو جائے گا کہ سلطان ابو سعید تیموریہ کی دختر کس صاحب حال سے بیاھی گئی تھی ۔ ھم اسی بزرگ کی اولاد میں سے ھیں اور اسی لئے وارث مملکت ۔ شاہ جہان (جہانگیر) نے فوج کشی اور احداد لڑتے لڑتے مارا گیا ۔ احداد کی وفات کے بعد اس کے لڑکے عبدالقادر نے سلطنت کا دعوی کیا اور وہ بھی مارا گیا ۔ اس کی لڑکی کی شادی شاہ جہان نے سعد اللہ خان وزیر مملکت سے کر دی تھی ۔ شاہ جہان نامہ میں لکھا ھے کہ ۱۰۴۷ھ یعنی گیارھویں سال جلوس میں سعید خان نے بڑی کوشش کے بعد احداد کے خاندان میں سے محمد زمان پسر پیر داد ، صاحب داد ولد محمد زمان ، نواسہ احداد ، علای بیوہ احداد اور والدہ عبدالقادر کو پکڑ کر شاہ جہان کے دربار میں بھجوا دیا ۔ بادشاہ نے انھیں معاف کر دیا اور محمد زمان اور صاحب داد کو خلعت اور اسپ دے کر رشید خان کے پاس جو احداد کے چچا کا بیٹا اور تلنگانے کا حاکم تھا بھیج دیا اور اسی سال کریم داد پسر جلال الدین مارا گیا اور اس کے اھل و عیال گرفتار ھوئے ۔

سلطنت ہند کے اشتراک کے دعوے کی تفصیل یہ ہے کہ سلطان ابو سعید والی ترکستان بیمار ہوگئے بیماری جب بڑھ گئی تو مردمان شاہی نے فقرا کی طرف رجوع کیا ۔ زید آقا برادر بابا شہباز ان دنوں توران گئے ہوئے تھے ان کے پاس بھی پہنچے اور دعا کی استدعا کی انھوں نے کہا کہ اگر صحت کے بعد سلطان اپنی لڑکی کی شادی مجھ سے کر دے تو میں دعا کروں گا ۔ سلطان نے یہ بات منظور کر لی لیکن جب صحت ہو گئی تو اپنے وعدے سے پھر گیا بیماری پھر عود کر آئی ۔ امراء پھر زید آغا کے پاس آئے پھر وہی وعدہ ہوا جو صحت یابی کے بعد پورا ہوا ۔ اس نکاح سے ایک لڑکی پیدا ہوئی ۔ زید آغا کی وفات کے بعد ان کی بیوہ ان کے بھائی بابا شہباز کے عقد میں آئی اور ان سے ایک لڑکا ہوا جس کا نام شیخ ابراهیم تھا اس کے بعد بابا شہباز سلطان ابو سعید کی لڑکی اور اپنے بھائی کی لڑکی کو مستوی لے آئے ۔

بابا شہباز نے زید آغا کی لڑکی کی شادی اپنی دوسری بیوی کے لڑکے محمد شیخ کے ساتھ کر دی ۔ اس عقد سے محمد خیل اور پیر روشن کا سلسلہ چلا ۔ زید آغا کا مزار امیر تیمور کے مقبرے کے پاس سمرقند میں ہے ۔

(فروری ۱۹۵۵ ع)

تاریخ وفات
داتا گنج بخش علی ھجویری غزنوی

عبدالحی حبیبی

شیخ علی بن عثمان جلابی ھجویری غزنوی بڑے برگزیدہ صوفیوں میں سے گذرے ھیں ۔ سر زمین پنجاب میں آپ کی زبردست شہرت تھی ۔ آپ کی تألیف ''کشف المحجوب'' تصوف کی قدیم اور ممتاز کتابوں میں شمار ھوتی ھے جو فارسی ادب کے لحاظ سے بڑی اھمیت کی مالک ھے ۔

اس مضمون میں میرا روی سخن علی ھجویری رحمۃ اللہ علیہ کی سوانح حیات ، یا تصانیف یا طرز فکر کے بیان سے متعلق نہیں ھے ، بلکہ میں چاھتا ھوں کہ ان سطور میں شیخ بزرگوار موصوف کی تاریخ وفات کے بارے میں تحقیقی بحث کروں ۔

تاریخ اور تذکروں کی کتابوں میں اکثر مصنفون کے معروف اور مرجح قول کے مطابق آپ کی تاریخ وفات ۴۶۵ھ لکھی ھوئی ھے اور یہی تاریخ وفات لاھور میں آپ کے مقبرے پر بھی درج ھے ، لیکن اس کی تحریر کو بغور دیکھنے سے صاف معلوم ھوتا ھے ، کہ اس میں وہ پرانا پن اور قدامت نہیں ھے ، جو تاریخ وفات کی قدامت کے لحاظ سے اس میں ھونا چاھیے ۔

مفتی غلام سرور لاھوری نے لکھا ھے کہ ۱۲۷۸ھ میں حاجی نور محمد نقیر نے شیخ موصوف کی تربت پر گنبد تعمیر کرایا تھا اور ساتھ ھی پرانی مسجد کی بھی تعمیر کی تھی (خزینۃ الاصفیا ، ج ۲-۲۳۳) اس لئے قیاس غالب یہی ھے کہ شاید موجودہ کتیبہ بھی اس زمانے میں

یا اس سے قبل لگایا گیا ہوگا ۔ اس بنا پر تاریخ مندرجہ کی صحت پر پوری طرح اعتبار کرنے میں تأمل ہوتا ہے ۔

جہاں تک میرا مطالعہ ہے ، شیخ کی تاریخ وفات کا ذکر پرانی معتبر کتابوں میں بھی نہیں ہے ۔ داراشکوہ کے قول کے مطابق جس کو فرقۂ صوفیا سے ، خاص عقیدت تھی اور جو شیخ موصوف کے والدین اور خالو کے مزاروں کی زیارت سے غزنی میں مشرف بھی ہوا ہے ، اس نے تاریخ وفات ۴۵۶ ہجری اور ایک دوسرے قول کے مطابق ۴۶۴ ہجری لکھی ہے (سفینۃالاولیاء ص ۶۵) ۔ حاجی خلیفہ نے کشف‌الظنون میں اور سامی بیگ نے قاموس‌الاعلام میں بھی ۴۵۶ ہجری لکھا ہے ۔

مفتی لاہوری لکھتے ہیں کہ ''نفحات الانس'' اور ''اخبارالاصفیا'' میں بھی شیخ کا سال وفات ۴۶۵ ہجری معتبر سمجھا گیا ہے (خزینہ ج ۲-۲۳۴) اور موصوف نے حسب عادت اسی تاریخ کو نظم بھی کیا ہے، جب کہ نفحات کے مطبوعہ اور قلمی نسخوں میں اس قسم کا کوئی ذکر ہی موجود نہیں ہے، اور حضرت جامی نے بھی شیخ ہجویری کے احوال کی شرح میں تاریخ وفات کا کوئی ذکر نہیں کیا ہے ۔ نفحات کا ایک قدیمی قلمی نسخہ جو تقریباً جامی کے زمانہ میں تحریر ہوا ہے اور ڈاکٹر محمد شفیع صاحب کی لائبریری لاہور میں موجود ہے ، اس میں بھی تاریخ وفات کا کوئی ذکر نہیں ہے ۔

صاحب آئین اکبری نے حضرت ہجویری کا ذکر کیا ہے ، مگر تاریخ وفات کے بارے میں خاموشی اختیار کی ہے ۔ استاد علامہ ڈاکٹر محمد شفیع صاحب نے مجھے ایک خط میں تحریر کیا کہ میرزا لعل بیگ ''لعلی'' ولد شاہ قلی سلطان بدخشی جو بقول بدایونی صاحب 'منتخب التواریخ' دکن میں شہزادہ مراد بخش کے پاس بخشی کے عہدہ پر مأمور تھا اور تاریخ و سیر سے واقف تھا ایک کتاب 'ثمرات‌القدس' لکھی ہے جس کا قلمی نسخہ پنجاب یونیورسٹی کے کتب خانہ میں

محفوظ ہے اور غالباً یہ عصر اکبری کا قدیم تر مورخ ہے جس نے حضرت ہجویری کا سال وفات ۴۵٦ھ ہجری لکھا ہے اور شاید داراشکوہ کا ماخذ بھی یہی ہو۔

زمانہ بعد کے نویسندگان مثلاً ہدایت حسین نے ''آرٹیکل داتا گنج بخش'' میں دایرۃ المعارف اسلامی کے جلد ۲ صفحہ ۹۲۷ پر اور ریو نے ''مخطوطات فارسی'' کی فہرست کے صفحہ ۱-۳۴۳ پر اور رحمان علی نے ''تذکرۂ علمای ہند'' کے صفحہ ۷۹ پر اور ملک الشعرا بہار مرحوم نے ''سبک شناسی'' کے صفحہ ۲-۱۸۷ پر اور عبدالماجد نے ''تصوف اسلام'' کے صفحہ ۵۳ پر اور اسمعیل پاشا بغدادی نے ''اسماء المصنفین'' کے صفحہ ۱-۶۹۱ پر اور سید صباح الدین نے ''بزم صوفیہ'' کے صفحہ ۸ پر اور شیخ محمد اکرام نے ''آب کوثر'' کے صفحہ ۸٦ پر و نیز صاحب مآثر الکرام و حدایق الحنفیہ و نزہۃ الخواطر نے شیخ موصوف کی تاریخ وفات ۴٦۵ھ لکھی ہے ' لیکن فقط ڈاکٹر غنی نے ''تصوف اسلام'' کے صفحہ ۵ پر سال وفات ۴۷۰ھ ہجری کے قریب لکھا ہے ' جو مشکوک سا معلوم ہوتا ہے ' اور نکلسن نے کشف المحجوب کے انگریزی ترجمہ کے دیباچہ میں قیاساً ۴٦۵ھ و ۴٦۹ھ لکھا ہے۔

اس مسئلہ کی تحقیق کے لئے جس کے متعلق قدیم تاریخی شہادت بھی تقریباً مفقود ہے بہتر ہوگا کہ ہم قدیم کتابوں اور 'کشف المحجوب' کے اپنے متن کی جانب رجوع کریں اور دیکھیں کہ ان کے مطالعہ سے منطقی بحث کے ذریعہ ہم ہجویری رحمۃ اللہ علیہ کے زمانۂ زندگی کو کہاں تک پہنچا سکتے ہیں اور موصوف کے سال وفات کا کس حد تک اندازہ کر سکتے ہیں ؟

اب میں اپنے مطالعہ کے بعض اقتباسات کو ذیل کی سطور میں درج کرتا ہوں اور ان کی مدت سے ہجویری کی زندگی کے مختلف زمانوں کا تعین کرتا ہوں :

سنہ ۴۴۰ھ کے بعد

کشف المحجوب میں ھجویری علیہ الرحمہ کے بعض اشارات سے یہ بات واضح ھو جاتی ھے کہ آپ نے یہ کتاب کس زمانے میں لکھی۔ مثلاً فصل ''فقر و غنا'' کے باب میں آپ تحریر فرماتے ھیں کہ ''یحیی معاذ الرازی ـ ـ ـ ـ و ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ و از متاخرین شیخ المشایخ ابو سعد فضل اللہ بن محمد المیہنی رحمہم اللہ جملہ بر آنند کہ غنا فاضلتر است از فقر'' (ص ۲۶ کشف المحجوب طبع سمرقند)۔

چونکہ شیخ ابوسعید ابوالخیر نے مؤرخین ثقہ کے قول کے مطابق ۴ شعبان ۴۴۰ھ میں وفات پائی (اسرارالتوحید ص ۳۵۶) اس لئے ھم اس نتیجہ پر پہنچتے ھیں کہ کشف المحجوب کے تحریر کرنے کا زمانہ لازمی طور پر ابو سعید ابوالخیر کی وفات یعنی ۴۴۰ھ کے بعد کا تھا۔ کیونکہ ھجویری نے وضاحت سے شیخ ابوالخیر کو مرحوم سمجھ کر کشف المحجوب کے لکھتے وقت دعائے خیر بھی کی ھے اور چونکہ ھجویری علیہ الرحمہ نے اپنی کتاب کشف المحجوب لاھور میں لکھی ھے، بنا بریں ھم وثوق کے ساتھ کہہ سکتے ھیں کہ موصوف ۴۴۰ھ کے بعد لاھور میں رہ چکے ھیں۔

سنہ ۴۵۰ھ اور ابوالقاسم گرگانی کا ذکر

کشف المحجوب میں ھجویریؒ نے جن دوسرے اشخاص کا ذکر کیا ھے جو اس کے لکھنے کے دوران میں زندہ تھے ان میں ابوالقاسم بن علی بن عبداللہ گرگانی کا ذکر بھی آتا ھے اور صفحہ ۲۱۱ پر ان کے ذکر کے ساتھ ساتھ چند دعائیہ الفاظ ''متعنا اللہ و المسلمین ببقائہ'' بھی درج ھیں۔ اسی طرح صفحہ ۲۵۴ پر مندرج ھے کہ ''و شیخ ابوالقاسم گرگانی کہ امروز قطب و مدار علیہ ویست ابقاء اللہ تعالی۔''

ان دونوں اشاروں سے صاف ظاھر ھوتا ھے کہ کشف المحجوب کے

اس باب کے لکھے جانے کے وقت گرگانی موصوف بقید حیات تھے، اور یہ وہی شیخ ہیں جن سے ہجویری نے طوس میں ملاقات کی اور وہ ابو سعید ابوالخیر کے ہمعصر بھی تھے۔ گرگانی موصوف نے ۴۵۰ھ میں اس دارفانی سے کوچ کیا (تاریخ تصوف اسلام ص ۴۷۸ اور خزینہ ص ۲-۸) مندرجہ بالا دونوں امور اور گرگانی موصوف کی درازی عمر کے بارے میں دعاؤں کے بیان سے ہم اس نتیجہ پر پہنچتے ہیں کہ ہجویری ۴۵۰ھ کے بعد لاہور میں مسکون تھے اور کشف المحجوب کی تصنیف میں مشغول تھے۔

کشف المحجوب میں ختلی کا ذکر اور ۴۶۰ھ

ابو الفضل بن محمد بن حسن ختلی بڑے برگزیدہ مشائخ میں سے گذرے ہیں جو ہجویری کے مرشد اور استاد بھی تھے۔ ہجویری نے کشف المحجوب میں صوفیای متأخرین کے احوال کی شرح میں ان کا ذکر اس طرح کیا ہے:

> "و آنروز کہ ویرا وفات آمد بہ بیت الجن بود، و آن دیہی است بر سر عقبہ .... دمشق سر بر کنار من دشت .... وصیت دراز بکرد و جان بداد" (ص ۲۰۹ طبع سمرقند)۔

ہجویری کے اپنے مرشد ختلی کی وفات کے موقع پر موجود ہونے کی یہ نہایت قوی دلیل ہے۔ ہم کو ختلی کے متعلق کشف المحجوب سے ہی سراغ ملتا ہے، اگرچہ مولانا جامی نے بھی (نفحات) میں عارف مذکور کا ذکر کیا ہے، لیکن موصوف نے یہ ذکر کشف المحجوب سے ہی اخذ کیا ہے۔ (نفحات ص ۲۹۰) اور اس سے زاید اپنی طرف سے کچھ بھی نہیں لکھا ہے۔ اس کے علاوہ کشف اور نفحات میں ختلی کی تاریخ وفات کا ذکر بھی نہیں آیا، البتہ خزینۃ الاصفیا کے مصنف نے لکھا ہے کہ

میں نے نفحات کے ایک نسخہ کے حاشیہ پر لکھا ہوا دیکھا ہے کہ انہوں نے (یعنی ختلی نے) ۴۵۳ھ میں وفات پائی ہوگی (خزینہ ج ۲-۲۳۱) جب کہ علامہ ذہبی، عارف ختلی کا سال وفات ۴۶۰ھ تحریر کیا ہے۔

ان امور مندرجہ سے واضح ہوتا ہے کہ ہجویری رح ۴۶۰ھ میں بیت‌الجن دمشق میں تھے، اور اس کے بعد لاہور میں تشریف فرما ہوئے۔ خزینۃالاصفیا کی واحد اور غریب روایت قابل اعتماد نہیں ہے، بلکہ سنین مذکور کا باہم مقابلہ کرنے سے لاہوری کے بیان کی نسبت، ذہبی کا قول زیادہ صحیح اور درست معلوم ہوتا ہے۔

کشف‌المحجوب میں استاد قشیری کا ذکر اور ۴۶۵ھ کے بعد زندگی

ہجویری رح استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن ہوازن بن عبدالملک بن طلحہ قشیری نیشاپوری شافعی (۳۷۶-۴۶۵ھ) کے فیض صحبت سے بھی مستفید ہوئے ہیں، بلکہ رسالۃالقشیریہ کے مضامین اور موضوعات پر ہی آپ کی کتاب مبنی ہے۔ کشف المحجوب میں آپ نے متعدد مقامات پر استاد موصوف کے ارشاد گرامی کا ان الفاظ میں ذکر کیا ہے ''از استاد ابوالقاسم قشیری رحمۃ اللہ علیہ شنیدم'' (ص ۳۰ و ۲۰۵ و ۳۶۸ طبع سمرقند)۔

اب چونکہ استاد قشیری کا سال وفات عموم مؤرخین کے صحیح ترین قول کے مطابق ۴۶۵ ہجری ہے (وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۲-۳۷۵ ببعد) اس لئے ماننا پڑے گا کہ ہجویری رح اپنی کتاب کشف المحجوب کو ۴۶۵ھ کے بعد تک لکھتے رہے ہیں۔ کتاب مذکور میں متعدد مقامات پر جملہ دعائیہ ''رحمۃ اللہ علیہ'' جو برگزیدہ مرحوم شخصیتوں کے لئے ہی استعمال ہوتا ہے، قشیری کے نام کے ساتھ بار بار آیا ہے اور ان کا ذکر دیگر مشائخ وفات یافتہ کے ساتھ کیا گیا ہے

چنانچه فرماتے ھیں : ''استاد امام زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن ھوازن القشیری رضی اللہ عنه اندر زمانه خود بدیع بود و قدرش رفیع و منزلتش بزرگ'' (ص ۲۰۹ طبع سمرقند) ۔ اس بیان سے یه بات صاف ھو جاتی ھے که ھجویری رح نے کشف المحجوب کو قشیری کے سال وفات ۴٦۵ ھجری (جس کو اکثر مؤرخین نے ھجویری کا سال وفات لکھا ھے) کے بعد مکمل کیا ھے اور اس سال کے بعد لاھور میں بقید حیات تھے ۔

جیسا که جامی نے تصریح کی ھے که استاد امام قشیری نے ماہ ربیع الاخر سنه ۴٦۵ھ میں وفات پائی (نفحات ص ۲۸۸) اور جیسا که ابن جوزی نے لکھا ھے که قشیری نیشاپور میں اپنے استاد ابو علی دقاق کے مزار کے پہلو میں دفن کئے گئے (المنتظم ص ۸-۲۸۰) یه بات پایۂ ثبوت کو پہنچ جاتی ھے که آپ کا محل وفات نیشاپور ھونے کی وجه سے آپ کے وصال کی اطلاع لاھور میں سال مذکور کے کافی دیر بعد پہنچی ھوگی ، اور یہی وجه ھے که ھجویری نے اس کا تذکرہ صیغۂ ماضی بعید میں بایں الفاظ کیا ھے : ''و خداوند تعالیٰ حال و زبان ویرا از حشو محفوظ گردانیده بود'' پس ظاھر ھے که کشف المحجوب ۴٦۵ھ کے کافی مدت کے بعد ختم ھوئی ۔

کشف المحجوب میں ابوالحسن سالبه کا ذکر اور ۴۷۴ھ

ابوالحسن سالبه بن ابراھیم جو صاحب خانقاہ تھے اور شیراز کے ایسے جلیل القدر مشایخ میں سے تھے ۔ بزرگان صوفیه اکثر ان کی خدمت میں حاضر ھوتے تھے (طبقات الصوفیه ھروی خطی ص ۴۴۵) چنانچه شیخ ابواسحق شہریار گازرونی بھی آپ کی زیارت کی غرض سے حاضر خدمت ھوئے (فردوس المرشدیه ص ۱۱۰) ھجویری نے شیخ موصوف کا ان الفاظ میں ذکر فرمایا ھے : ''شیخ الشیوخ ابوالفتح سالبه

افصح اللسان بود و شیخ ابوالفتح سالبه مر پدر را خلفی نیکو و امیدوار است'' (کشف المحجوب) ۔

پدر اور پسر کے اس ذکر سے ثابت ہوتا ہے کہ اس زمانے میں جب کشف المحجوب کا یہ حصہ زیر تحریر تھا شیخ ابوالفتح کے والد فوت ہو چکے تھے ' لیکن خود ابوالفتح بقید حیات تھے ۔

المنتظم (۸ ص - ۳۲۸) میں ابن جوزی اور نفحات (ص ۲۵۹) میں مولانا جامی کی توضیح کے مطابق ابوالحسن سالبہ نے سال ۴۷۳ھ میں وفات پائی ۔ پس اس سے یہ بات ثابت ہوتی ہے کہ کشف المحجوب ۴۷۳ھ کے بعد ختم ہوئی اور ہجویری اس کے بعد بھی زندہ تھے اور اسی لئے آپ نے شیخ سالبہ کے ذکر کے متعلق زمانہ ماضی بعید کا صیغہ استعمال کیا ہے ۔

کشف المحجوب میں ابو علی فارمدی اور سہلکی کا ذکر اور ۴۷۷ ہجری

متذکرہ بالا ثبوت کے علاوہ کشف المحجوب میں یہ سند بھی قابل ملاحظہ ہے کہ شیخ ہجویری اپنے زمانے کے بزرگان صوفیہ میں سے ایک بزرگ ابو علی فضل بن محمد فارمدی کا ذکر ''ابقاہ اللہ'' کے دعائیہ جملہ کے ساتھ فرماتے ہیں (ص ۲۱۱) ۔ فارمدی موصوف نے ۴۷۷ھ میں انتقال فرمایا اور ابوالقاسم قشیری کے سبط عبدالغافر بن اسمعیل (متولد ۴۵۱ھ متوفی نیشاپور ۵۲۹ھ) اور مولانا جامی کے قول کے مطابق فارمدی موصوف نے ۷۰ سال کی عمر پائی ۔ اس سے یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ شیخ ہجویری سنہ ۴۷۷ھ کے بعد بھی زندہ رہے اور آپ نے کشف المحجوب کی تکمیل ۴۷۷ھ کے بعد کی ہے ۔

اسی طرح کشف المحجوب (ص ۱۱۸) میں شیخ سہلکی کا ذکر آیا ہے کہ ''امام آن دیار بود و وی را خلقی نیکو بود'' شیخ سہلکی کا

سنه وفات بقول تاریخ الاسلام ذہبی (۴۷۷ھ) ہے ۔ اور صیغۂ ماضی بعید (بود) سے واضح ہے کہ (۴۷۷ھ) کے بعد بھی ہجویری زندہ تھے ۔

ذکر شقانی و ۴۷۹ ہجری

حضرت ہجویری کے ایک اور مرشد اور استاد شیخ و امام اوحد ابوالعباس احمد بن محمد الاشقانی تھے جس کے بابت ان کے الفاظ یہ ہیں : ''مرا با وی انسی عظیم بود ویرا بر من شفقتی صادق و اندر بعض علوم استاد من بود'' (ص ۲۱۱ کشف المحجوب طبع سمرقند) ۔ شیخ اشقانی نے بقول ذہبی (تاریخ الاسلام) سنه ۴۷۹ھ میں وفات پائی ' اور صیغۂ بود سے ظاہر ہے کہ حضرت ہجویری ۴۷۹ھ کے بعد بھی بقید حیات تھے ۔

خواجه عبداللہ انصاری کا ذکر اور ۴۸۱ ہجری

ایک نہایت قوی دلیل جو ہجویری رح کا ۴۸۱ھ کے بعد بھی زندہ رہنا ثابت کرتی ہے یہ ہے کہ کشف المحجوب میں ہرات کے ایک بڑے مشہور و معروف صوفی اور عارف شیخ السلام خواجه عبداللہ انصاری کا ذکر بھی آیا ہے ' اور جملہ مؤرخین کا اس بات پر اتفاق ہے کہ آپ کی وفات بمقام ہرات ۴۸۱ ہجری میں واقع ہوئی ۔

استاد علامہ محمد شفیع لاہوری کی لائبریری میں کشف المحجوب کا ایک قلمی نسخہ محررہ ۶۶۵ھ موجود ہے اس نسخے سے قدیم تر نسخہ آج تک نظر سے نہیں گذرا ۔ نسخۂ مذکور کے صفحہ ۱۷ پر یہ عبارت درج ہے ۔ ''پیر گفت یعنی خواجه عبداللہ انصاری رحمة اللہ علیه ....'' اور یہی عبارت لاہور کے مطبوعہ نسخے میں صفحہ ۱۹۳ پر اور سمرقند کے مطبوعہ نسخہ میں صفحہ ۳۱ پر بھی ''عبداللہ انصاری ہروی رحمة اللہ علیه'' درج ہے اور نسخہ مطبوعہ لینن گراڈ کے صفحہ ۲۸ پر متن میں پیر گفت (رض) ہے ' جس کا نسخہ

بدل ہے : خواجہ عبداللہ انصاری'' ۔

اب چونکہ ''رحمۃ اللہ علیہ'' اور ''رضی اللہ عنہ'' کے کلمات خاص طور پر متوفی لوگوں کے لئے ہی استعمال ہوتے ہیں ' اس لئے ظاہر ہے کہ اس زمانے میں جب کہ ابھی کشف المحجوب کی تحریر کا پہلا ہی مرحلہ تھا ' ہرات کے پیر موصوف شیخ الاسلام انتقال فرما چکے تھے اور لازمی طور پر وہ زمانہ ۴۸۱ ہجری کے بعد کا زمانہ تھا نہ کہ پیشتر کا اور اسی زمانے میں ہجویری رحمۃ اللہ علیہ لاہور میں بقید حیات تھے اور کشف المحجوب کے ابتدائی مضامین لکھ رہے تھے ۔

دونوں کتابوں یعنی کشف المحجوب اور طبقات الصوفیہ امالی خواجہ عبداللہ انصاری کا باہم مقابلہ کرنے سے یہ بھی واضح ہو جاتا ہے کہ طبقات الصوفیہ ہجویری تک نہیں پہنچی تھی ' اس لئے آپ نے انصاری کا قول مذکور ان کی دوسری کتابوں سے لیا ہوگا یا سنا ہوگا ۔ اور چونکہ طبقات الصوفیہ کو بھی انصاری کے مریدوں میں سے کسی نے ان کی وفات کے بعد لکھا ' جس کی تالیف کی تاریخ ۴۸۱ھ کے بعد ۵۰۰ ہجری تک پہنچتی ہے ' اس لیے معلوم ہوتا ہے ' کہ دونوں کتابیں طبقات اور کشف المحجوب ایک ہی زمانے میں تحت تحریر و تألیف تھیں ' اور یہی سبب ہے کہ طبقات ہجویری تک نہیں پہنچی تاکہ اس سے کسی طرح کا استفادہ یا اقتباس کیا جاسکتا ۔

اس لحاظ سے ہماری رائے یہی ہوسکتی ہے کہ کشف المحجوب کی تالیف کے مکمل ہونے کا زمانہ بھی ۴۸۱ھ سے ۵۰۰ تک ہوگا اور عارف ہجویری علیہ‌الرحمہ بھی اس زمانے میں لاہور میں حیات ہونگے ۔

شیخ قسورہ گردیزی اور سال ۵۰۰ ہجری

ایک دوسری شخصیت جن کا ذکر کشف المحجوب میں آیا ہے وہ شیخ قصورہ بن محمد گردیزی ہیں جو رجال متاخرین صوفیہ کے بارے میں

(ص ۲۱۸ مطبوعہ لینن گراڈ) اس طرح فرماتے:

''و شیخ اوحد قسورہ بن محمد الجردیزی با اهل طریقت شفقتی تمام دارد و هر یک را بنزدیک وی حرمتی، هست و مشایخ را دیدہ است''

شیخ قسورہ کا اسم گرامی ان کے خاندان کے افراد کے قول کے مطابق جو ملتان میں مسکون ہیں شاہ علی قسور تھا اور موصوف شاہ یوسف گردیزی کے دادا تھے جن کا ذکر اخبار الاخیار (ص ۶۰ ' مطبوعۂ دھلی ۱۳۰۹ھ) میں آیا ہے۔ شیخ قسورہ کا مزار کابل کے جنوب صوبۂ پختیا میں بمقام گردیز معلوم و مشہور ہے۔ (ضمیمہ اوریئنٹل کالج میگزین لاھور فروری سنہ ۱۹۵۳ع)۔

شیخ قسور یا قسورہ جو بقول ھجویری شیخ اوحد اور مشفق کے ھمعصر تھے ' لازمی طور پر ۵۰۰ھ کے قریب غزنہ اور گردیز میں رھتے تھے اور شیخ الاسلام کے منصب پر فایز تھے۔ چنانچہ فخر مدبر مبارک شاہ نے حدود ۶۱۰ھ میں اپنی کتاب آداب الحرب و الشجاعہ میں ان کا ذکر کیا ہے جو برطانوی عجایب خانہ کے دو نسخوں میں سے ایک میں شیخ الاسلام قسور اور دوسرے میں قشور درج ہے ' اور فخر مدبر نے گردیز میں شیخ موصوف کی تربت اور کرامتوں کے بارے میں ایک حکایت بیان کی ہے (اقتباسات آداب الحرب و الشجاعہ ص ۴۸ طبع لاھور سنہ ۱۹۳۸ میلادی)۔ حکایت مذکور اس زمانے سے متعلق ہے ' جس زمانے میں ملک علاؤالدین غوری (جہانسوز) نے شہر غزنی کو تاراج کیا تھا ' اور سلطان بہرام شاہ غزنوی اپنی حکومت کے اعیان و ارکان کو همراہ لے کر ھندوستان بھاگ گیا تھا ' اس زمانے میں شیخ قسورہ فوت ھو چکے تھے اور ان کی تربت ان کے عقیدتمندوں کی زیارت گاہ تھی۔ چونکہ بہرام شاہ کی سلطنت کا زمانہ ۵۱۱ ھجری سے ۵۴۷ ھجری تک رھا ہے اور شہر غزنی کی بربادی ملک علاؤالدین جہانسوز کے ھاتھوں

۵۴۵ ھجری میں عمل میں آئی (افغانستان بعد از اسلام حبیبی (قلمی) و تاریخ عرب از سید میر علی ص ۳۳۰ عربی طبع مصر ۱۹۳۸ء دایرۃالمعارف اسلامی لیڈن ص ۲ - ۱۵۳ میں سال تخریب غـزنـه بدست جہانسوز ۵۴۴ھ/۱۱۴۹م ہے) ان امور سے یه نتیجه نکلتا ہے که شیخ الاسلام قسورہ گردیزی ۵۰۰ ھجری کے آغاز میں وفات پا چکے تھے - اس لئے کشف المحجوب کے مکمل ہونے کا زمانه بھی (۵۰۰ھ) کے بعد کا تعین نہیں کیا جا سکتا ، بلکه پانچویں صدی ھجری کے آخر زمانے میں ہونا چاھیے -

حسین زندانی کے قصے اور مفتی لاھوری کے قول میں تضاد

حضرت علی ھجویری ھندوستان کے صوفیای قدیم میں بڑی شہرت کے مالک تھے ان کی وفات کے بعد بھی ان کی کتاب کشف المحجوب اور ان کی تربت اس فرقه کے افراد کے لئے موجب ایمان و عقیدت رھی ہے - شیخ علی محمود جاندار کے قلمی نسخے ''درر نظامی'' سے صاف ظاھر ھوتا ہے که حضرت نظام الدین اولیاء دھلوی متوفی ۷۲۵ھ فرمایا کرتے تھے : ''کشف المحجوب از تصنیف شیخ علی ھجویری است قدس الله روحه العزیز اگر کسی را پیری نباشد چون این کتاب را مطالعه کند او را پیدا شود و من این کتاب را بتمام مطالعه کرده ام (از نسخه قلمی درر نظامی مملوکه سید علیم الدین خادم درگاہ سلطان المشائخ دھلی بحواله تصوف اسلام ص ۵۲) -

حضرت نظام اولیاء رحـ نے جو ھجویری کے وصال کے دو سو سال بعد زندہ تھے لاھور میں حضرت ھجویری کی آمد کے متعلق اپنے ملفوظات میں ایک روایت بیان فرمائی ہے جس کو ان کے ایک دانشمند مرید امیر حسن علاء سجزی نے نقل کیا ہے : ''شیخ حسین زنجانی و شیخ علی ھجویری دونوں ایک ھی مرشد (ابوالفضل محمد بن حسن ختلی متوفی ۴۶۰ھ)

سے بیعت رکھتے تھے - شیخ حسین زنجانی عرصہ سے لاھور میں سکونت پذیر تھے - ایک روز شیخ علی ھجویری کو مرشد کا حکم ملا کہ لاھور میں سکونت اختیار کرو - عرض کیا کہ وھاں شیخ حسین پیشتر سے موجود ھیں، مکرر ارشاد ھوا کہ تم جاؤ - شیخ علی ھجویری نے تعمیل حکم کی، شب میں لاھور پہنچے، اسی شب میں شیخ حسین نے انتقال کیا (فوائد الفواد ص ۳۵) -

یہ روایت جس کی قدامت سات صدیوں سے کم نہیں اور جو فوایدالفواد میں شیخ نظام الدین اولیا سے بہ سند صحیح و ثقہ چلی آ رھی ھے، غالبا درست ھے، اور زنجانی اور ھجویری کے ھمعصر ھونے اور موخرالذکر کے جانشین ھونے کو ثابت کرتی ھے -

لیکن تعجب کی بات یہ ھے کہ مفتی غلام سرور نے اسی قول کو فوایدالفواد کے حوالے سے خزینۃ الاصفیا (۲ ص - ۲۳۲) میں بیان فرمایا ھے، لیکن اسی کتاب کی جلد دویم صفحہ ۲۵۰ پر حسین زنجانی کے حالات کی شرح میں (جس میں غلطی سے حسن چھپ گیا ھے) کہتے ھیں ''کہ وفاتش باقوال صحیحہ در سال ۶۰۰ ھجریست'' یعنی اقوال صحیحہ کی رو سے آپ کا سال وفات ۶۰۰ھ ھے -

لاھوری نے کلمات ''عارف حسین زنجانی'' سے ابجدی حساب کے مطابق زنجانی کا سال وفات ۶۰۰ھ بھی استخراج کیا ھے - اور ان کے اقوال میں یہ تضاد و تناقض موجود ھے -

بہر حال مفتی لاھوری کے اس سہو کی بنا پر ھم نظام الدین اولیاء کے اس پرانے قول کی کسی صورت میں بھی تردید نہیں کر سکتے، جب تک اس کے مقابلے میں کوئی دوسری قدیم تر اور معتبر سند موجود نہ ھو -

لیکن جس طرح سابقہ دلایل کی روشنی میں ھجویری کی تاریخ وفات ۴۶۵ھ کا درست ھونا ناقابل تسلیم ھے، اسی طرح ھمیں مفتی لاھوری کی

بیان کردہ تواریخ وفات قبول کرنے میں بھی جس کی کوئی سند پیش نہیں کی گئی احتیاط کرنا چاہئے ۔

نتیجہ

آخر میں نتیجہ مختصر طور پر عرض ہے کہ علی ہجویری غزنوی علیہ الرحمہ نے لازمی طور پر ۴۸۱ ہجری اور ۵۰۰ ہجری کے درمیان وفات پائی ہوگی ۔

(فروری ۱۹۶۰ع)

غازان خان خلیل و خواجه بهاء الدین نقشبند

زکی ولیدی طوغان

پروفسور بارتولد و دیگر مؤلفین که ''تاریخ آسیای مرکزی و آلوس چغتائی'' را بر رسی کرده اند پادشاهی بنام غازان سلطان بن یاور می شناسند که در ماوراء النهر در سالهای ۱۳۳۵ - ۱۳۴۷ حکومت می کرده - در تواریخ تیمور (نظام الدین شامی و شرف الدین یزدی، حافظ ابرو و ابن عرب شاه) نیز چنین است ولیکن ابن بطوطه در این سالها که ذکر شد از حکمرانی خلیل سلطان پسر یاور ذکر می کند که با علاء الملک خواند زاده ترمذی باهم مسافرتها بقسمتهای شمالی ترکستان کرده حتی اداره امور آلمالتیق و بش بالیق و موقارا فوروم را بدست گرفته است پروفسور بار تولد[1] که از نوشتهٔ ابن بطوطه مطلع بود عینیت غازان یا خلیل سلطان که در بخارا در سالهای ۷۴۲ - ۷۴۳ (۱۳۴۲ - ۱۳۴۲) بنام خلیـل الله سکه‌ها زده بود و فعلاً در موزه‌ها موجود است بطور قطع قبول نکرده - شایان حیرت این است که مؤلفین عصر تیموریها که به صفت استاد و پیر بهاءالدین نقشبند (که مؤسس طریقت نقشبندی است) ''از خلیـل'' بحث می‌کنند بنا بر روایت ایشـان این شخص ابتداءً در بخارا درکسوت درویشی زندگی کرده بعد از مدت دوازده سال سلطنت نموده و خواجه بهاءالدین مرید او، حین سلطنتش مقرب درگاه و به سمت مأمور خدمت او را پذیره شده است - عبدالرحمن جامی در ''نفحات الانس''[2]

---

(1) W. Barthold, 12 Vorlesungen uber die Geschichte der Turken Mittelasiens, Berlin, 1935, p. 206-207.

(۲) نفحات الانس چاپ نولکشور ۱۹۱۰م ص ۳۴۴ -

و علی ابن الحسین کاشفی در ''رشحات''[۱] و علی شیر نوائی در '' نسائم المحبه '' نام این سلطان را خلیل آتا نوشتند و علی شیر نوائی استاد بهاء الدین نقشبند را ''خلیل آتا قدس الله روحه'' تسمیه کرده ـ شخص دیگری از مشایخ یسوی بنام ''خواجه خلیل آتا رحمه الله'' بحث می کند فقط هر سه مؤلف حیات ''غازان خان ظالم را'' که از طرف امیر قزاغان (که امیر قارا و ناس و از قبیلهٔ میت بوده) کشته شده از همه تواریخ تیمور خوب دانسته اند و لیکن ازاینکه استاد و پیر بهاءالدین ''خلیل آتا'' همین ''غازان خان ظالم'' می باشد از عینیت این دو پادشاه بذهنشان نیز خطور نکرده ـ من در نوشتجات خودم در اینکه این دو حکمدار شخص واحدی هستند ادعا کرده با پیوستن و تقارب هر دو اسم این حکمدار را بنام ''غازان خان خلیل'' ذکر کرده ام[۲] نوشته بودم که امیر قزاغان مثل دیگر امرای آلوس چغتائی از طرفداران مفرط یاسای چنگیزی بوده و غازان خان که بصفت یک مسلمان متعصب بود امرائی که صادق به عنعنهٔ یاسا و ضعیف در اسلام بودند کشته و به همین جهت در تواریخ تیمور ' بنام ظالم ثبت شده ـ بعد ازانکه غازان خلیل از طرف امیر قازاغان و رفقایش در ۱۳۴۷ء کشته شده است اشخاصیکه در معیت غازان خان بصفت مأمور و از جمله خواجه بهاءالدین که مقرب دربارش بود کناره گیری کرده و در سلک صوفی‌گری وارد شده اند و خواجه بهاءالدین که در این تاریخها یعنی در عصر تیمور در حیات بود مورد پسند طرفداران امیر قازاغان نمی بود بهاءالدین مثل استادش امیر کلال ساخوری به تصوف و سماع و رقص چندان علاقه نداشت و شیخ شمس الدین کلال که استاد تیمور و پدرش بود بالعکس تماماً مجوزهٔ متصوفین ترک انتساب و مابین و ذکر جهر را پسند داشته خواجه

---

(۱) رشحات چاپ نولکشور ۱۹۱۲ ص ۵۵ ـ

(۲) '' مدخل تاریخ عمومی ترک'' (Umumt Turk Tarihine Girish) استانبول ۱۹۴۶ ص ۶۱-۶۳ ـ

بهاءالدین و شمس‌الدین منافرتی هم موجود بود[1] از مقالاتیکه نوشته بودم دوست مرحوم من استاد محمد شفیع مطلع و در دائرة المعارف اسلامیه اردو که بحث تیمور را مینوشتم ایضاح مسئلهٔ مربوط بغازان خان خلیل و خواجه بهاء الدین را از من خواسته بودند ـ

وقتیکه من از تطویل مقالهٔ تیمور صرف نظر کردم، استاد محمد شفیع فرمودند که باید که من دربارهٔ ''غازان خان خلیل و خواجه بهاء الدین نقشبند'' یک مقالهٔ مستقل بنویسم و این مقاله در اوریئنٹل کالج میگزین منتشر گردد ـ متأسفانه این امر ایشان را اکنون که استاد از میان رفته در نسخهٔ که بروح شان اتحاف میشود، میتوانم نشر بکنم : روح شان شاد باد :

دلائلی که بلاتردید عینیت غازان سلطان و امیر خلیل آتا را نشان می دهد بشرح زیرین است :

(۱) در ''کنزالانساب'' که در زمان شاه رخ بصفت تتمه به ''شعب پنجگانهٔ رشیدالدین تألیف شده بود و تفرعاتی دربارهٔ اجداد و احفاد تیمور دارد (پاریس، کتابخانهٔ ملی Anc. Fond Persen شماره ۶۷) ذکری بنام خلیل فرزند یاور درمیان نیست و بصفت سلطانی تنها از غازان سلطان بحث میشود و در این باره در سنهٔ ۷۳۵ھ خان شده، در ۷۴۷ھ امیر قازاغان او را کشته است نوشته شده و باز از ''چکو'' نام اسمی برده میشود که برادر نامبرده میباشد که او بصفت ''بهادر بود برادر غازان خان'' مسطور شده است ـ گرچه معین‌الدین نطنزی[1] خلف غازان خان بنام بیانقولی خان فرزند یاور نشان داده است غلط است ـ

---

(۱) رک : Z.V. Togan, Bugunku Turkili ve yakin tarihi, I استانبول ۱۹۴۲-۱۹۴۷ ص ۱۰۲-۱۰۳ ؛ و دروس تاریخ تیمور که در دانشگاه استانبول تدریس و تکثیر شده، نیز رک علی ابن حسین الکاشفی ص ۵۲ ـ

(۱) منتخب‌التواریخ معین‌الدین نطنزی طبع تهران ص ۱۱۳ در این اثر اکثراً وقایع مخلوط شده است ـ غازان خان سلطان فرزند چنگیز نشان داده شده است ـ ص ۱۱۶

در کنزالانساب و نظام الدین شامی و شرف الدین یزدی و حافظ ابرو این حکمدار بیانقولی (یا خود بو یا نقولی) بن سورغاتو بن دوا نوشته شده است - یعنی یاور که مسلمان بود در دوران حیات خود اکثراً بنجارایی‌ها متکی بوده فرزند حکمداری بغیر از غازان خان خلیل نداشته است - این ,, غازان سلطان ،، هم مثل ,, خلیل اتا ،، دوازده سال و در همان سالها سلطنت کرده یعنی هر دو شخصیت یکیست -

(۲) از طرف دیگر حافظ ابرو (نشر F. Tauer ص - ٦) دربارهٔ ,, غزان سلطان بن ییسور ،، مسافرت های شمالی ترکستان که ابن بطوطه به خلیل سلطان عطف کرده بود آنهم عیناً به غازان نسبت داده است - فقط درآنجا بجای بش بالیق ,,قارا خواجه،، و بجای قارا قوروم ,,دشت قبچاق،، نوشته شده، است چونکه در دشت قبچاق یعنی در قزاقستان معاصر قارا قوم هست - غازان خان خلیل بقاراقوروم موغولستان نرفته، او فقط بقاراقوروم رفته است که ,,بورسوقنک قاراقوروم،، گفته میشود در ,,حکایت اوغور خان،، رشید الدین هم ,, این اسم مذکور شده است گفتهٔ حافظ ابرو این است :

,, چون غزان سلطان قبل از زمان ولادت امیر صاحب‌قران (یعنی تیمور) در ممالک ماوراءالنهر بر سریر سلطنت متمکن گشت و مجموع بلاد ماوراءالنهر مایضاف و ینسب الیها از حدود قرا خواجه تا اقصای دشت قبچاق و نواحی خراسان تا حدود آب سند بدست گرفت و زمان حکومت او امتداد تمام یافت ،، -

توصیف حافظ ابرو در مورد تعصب اسلامی غازان خان یا روحیهٔ طرفداران امیر قازاغان که کشندهٔ نامبرده اند مطابق است - او می گوید :

,, غازان سلطان پادشاهی بغایت متکبر و جبار و متهور و قهار بود و بقلع خاندان های قدیم وجمع امرای بزرگ راغب و مولع بودی و از فرط سیاست و خشونت طبع و قساوت قلب که بر مزاج او مستولی

بود کسی را مجال عرض‌داشت و دادخواست ندادی هر چند قضیهٔ صعب واقع شدی هیچ کس را عرضهٔ آن نبود که پیش او عرضه دارد اگر دو کس بقضیهٔ یارغوسی پیش او زانو می زدند اکثر آنکه بکی و وقت بودی که هر دو را حکم کشتن می کرد و بر گناه اندک عقوبت بسیار می فرمود و زود در قهر می شد و دیر با رضا می آمد ـ مقصود آنکه معاش غازان سلطان نتیجهٔ آن داد که امراء و ارکان دولت را برو اعتماد نماند مجموع از افعال او متفرق شدند . . . چون بسیاری از امراء قصد او کردند ـ امیر قزاغن امراء و ارکان دولت را یک یک بخلوت می طلبید و صورت ماجرا بمعقول و منقول در خاطر ایشان می نشاند ـ اگر ما امروز باتفاق دفع او نکنیم او خود بتدریج یک یک را از میان بر می دارد ـ طریقت حزم و احتیاط آن است که متفق شویم و شر او را از سر خود دفع کنیم تا اکثری از امراء در دفع آن حادثه و رفع آن غایله با خود متفق گردانید بعد از آنکه امراء بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کردند قول چنگیز خان را که رجوع باوامر و نواهی آن در امور ملک دولت سر نزد امراء مغول فرض عین و قرض دین است و معقول و منقول آنرا بمثابهٔ وحی منزل و معجزهٔ نبی مرسل دارند پیش آوردند وگفتند آن جمع عظیم و امر جسیم را پیشوائی باید که او از ارومهٔ سلطنت و دودمان دولت در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه در ملابست امور شهریاری مردانه بود پادشاه زادهٔ می باید که ما خود را باو منسوب کنیم و بر سریر سروری و اریکهٔ خسروی نشانیم وکمر خدمت ببندیم تا کار ما بر اصل و بنیاد باشد و قضیهٔ ما از پیش بیرون رود ـ

در نتیجهٔ این استشاره‌ها نخستین بار دانشمند نام از احفاد اوگدائی قاآن را خواستند که خان اعلام کنند فقط در نتیجهٔ محاربات متعدده که با غازان خان بوقوع پیوست بیانقولی خان را احفاد چغتائی خان را خان اعلام کرده اند وبسببی که غازان سلطانی که حین محاربه پس از ابراز

شجاعت بی نظیر جان داد ـ طرفداران او اورا دوست خدا ''خلیل آتا'' تسمیه کرده از اولیا می‌شمردند از مشایخ بخارا امیر کلال و فرزندانش و خلفای او مثل بهاءالدین نقشبند غازان خان حکمدار حقیقی مسلمانان بحساب آوردند ـ در نظر تودهٔ خلق وابسته به این محیط خلیل آتا نمرده است ـ ابن بطوطه در سال ۱۳۳۲ء هنگام مسافرت از هندوستان بترکستان اخبار و روایات مربوط به سلتجی شدن و زندگی خلیل سلطان را به هرات شنیده باور کرده است ـ

(۳) دلیل سومین یک قطعه است از خواجه بهاءالدین که در مناقب استادش امیر کلال ساخوری مندرج است که عائد به مبادی حیات بهاءالدین است ـ در این اثر در پادشاهی که در مناقب خواجه نقشبند بهاءالدین باسم '' خلیل'' ذکر شده است فی الواقع بنام '' قضان سلطان ذکر گردیده است ـ از این مقوله استنباط می شود که مؤخراً مؤسس طریقت جدید بهاءالدین نقشبند در واقع در معیت غازان سلطان بوده و جلاد او شده ـ

نسخه‌ایکه من تا اکنون دیده ام در ترکیه در ایالت کوتاهیه در بخش قصبهٔ طاوشانلی در کتاب خانهٔ خصوصی زیتون اغلو به شمارهٔ ۱۶۹ موجود و در صفحات ۳۵ دربارهٔ بهاءالدین نقشبند و غازان خان این معلومات می آوریم :

(۳۳ب) ''خواجه بهاءالدین در پیش پادشاه قضان بجلادی مشغول می بوده اند روزی یک مردی را به تهمت گناهی گرفته بودند و به پیش پادشاه قضان سلطان حاضر گردانیدند و قضان سلطان بکشتن او حکم فرموده و خواجه او را بقصاص گاه حاضر آورده اند او را بنشانیده بر گردن او تیغ بر کشیده اند، صلوٰة فرستاده اند و شمشیر بر گردن مرد زده اند، شمشیر کار نکرده است بار سیوم خواجه در قهر گشته اند و بغیرت تمام شمشیر زده اند هم نبریده است ولی خواجه بهاءالدین واقف شده اند که هرگاه شمشیر می بر آورده اند لسان آدمی جنبیده است

بعد از آن خواجه فرموده اند که بعزت خدای که جان همه مخلوقات در قبضۀ قدرت اوست بما بگوی که تو چه می خوانی شمشیر بر تو کار نمیکند آن مرد گفت که من هیچ نمی گویم و لیکن دست در دامن شیخ خود زده‌ام، شیخ خود را شفیع آرم و بخدای تعالی در میگریزم - بعد ازان خواجه بهاءالدین گفته اند که شیخ تو کیست آن مرد گفت که شیخ من حضرت امیر کلال اند علیه الرحمه، خواجه بهاءالدین نیز نشنوده بودند حضرت امیر کلال را، چون این حال را مشاهده کردند شمشیر از دست بینداختند و روی بحضرت امیر کلال آوردند و گفتند که چون مرا همچنین دولت روی مینماید چرا باید که در خدمت اینچنین مردی باشم و بدین کار مشغول باشم - کسی که مرید خود را در زیر شمشیر نگاه میدارد و از کرم و عنایت خداوندی هیچ عجیب و غریب نباشد بیت ؎

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

و یقین بدانید هیچ کاری بی امر خدای تعالی کفایت نمیشود چنانکه اگر تار موی است بی فرمان او کنده نمیشود و سبب آمدن خواجه بهاءالدین بود این که ایشان بحضرت امیر علیه الرحمه آمدند و دست در دامن دولت امیر زدند و از مردان راه خدای تعالی گشتند -

در این روایات از یک طرف غازان خان خلیل را که به مشایخ بخارا تکیه کرده و از طرف دیگر امیر قازاغان را با امرائیکه مثل اجداد تیمور که مفتون یاسا و عنعنۀ چنگیزی بودند و در سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۴۷ء در محاربات شدید می که در عرض سه سال با اوردوهای بزرگ بظهور پیوسته معلومات کافی بدست میاید -[1]

در الوس چغتائی بین قبایل چنگیزیان که اسلامیت را قبول کرده اند اختلافاتی بوجود آمد که این دین را بچه شکلی بایستی قبول بکنند و به چه نحوی با یاسا بپیوستن کنند عین اختلاف بین ایلخانی‌ها و آلتون

---

(۱) حافظ ابرو نشر Tauer ص ۷ - ۸ -

او ردو نیز موجود بود فقط اختلافی که در الوس چغتائی جاری بود سخت تر بود و نشان میدهد که در نتیجهٔ این اختلاف دور امیر قازاغان متکی به یاسا و بعداً دور تیمور بوقوع پیوست ـ

در این احوال و وضع مشروح بمأمورین حکمدار مقتول مانند خواجه بهاءالدین نقشبند که مقرب و جلاد غازان سلطان بود را بی دیگر غیر از کنار کشیدن و توقف در اساتیق و تبلیغات در لباس و کسوت دین و تصوف نموده است مع مافیه تشویقات خواجه بهاءالدین بسبب شدت مجلوبیت سکنهٔ بخارا بغازان سلطان که اینجا بنام خلیل آتا معروف بود خاصه درمیان عشرت یاوریان که مرکز شان در بخارا بوده تدریجاً موفق شده است و در زمان نبیره‌های تیمور و خواجه عبدالله احرار سمرقنـدی باوج تعالی رسید که ایشان الغ بک حاکم سمرقند را که طرفدار مفرط یاسای چنگیزی بود کشته اند ـ

(مئی و اگست ۱۹۶۳ ع)

کتابیات و خطاطی و آثار قدیمه

خزائن مخطوطات

کتاب خانہ ریاست کپورتھلہ

(پروفیسر ڈاکٹر مولوی) محمد شفیع

گذشتہ ایسٹر میں اس کتاب خانہ کو خان بہادر دیوان عبدالحمید صاحب، سی۔ آئی۔ ای، او۔ بی۔ ای بیرسٹر ایٹ لاء، وزیر اعظم ریاست کپورتھلہ کی عنایت سے دیکھنے کا اتفاق ہوا۔ وقت کی قلت کی وجہ سے ہر ایک کتاب کو دیکھنا ناممکن تھا، مگر جس قدر کتابیں دیکھی جا سکیں ان کا اجمالی تذکرہ ذیل میں درج کیا جاتا ہے۔

لائبریرین کے رجسٹر کے مطابق اسی کتاب خانہ میں ۱۵۰۰ کتابیں ہیں۔ جن میں مطبوعات اور مخطوطات فارسی و عربی و سنسکرت و گورمکھی بھی شامل ہیں۔ مخطوطات کی تعداد مجھ کو ۶۳۹ بتائی گئی۔ ان میں سے ۲۸۷ فارسی کتابوں کا حال ایک مطبوعہ انگریزی فہرست میں موجود ہے جو ریاست نے مرتب کرا کر ۱۹۲۱ع میں لاہور میں طبع کرائی۔ مگر اوپر کے بیان سے ظاہر ہے کہ یہ فہرست تمام فارسی مخطوطات کتاب خانہ پر شامل نہیں ہے۔

ہم پہلے ان اہم مخطوطات کا ذکر کریں گے جو فہرست مطبوعہ میں شامل نہیں۔ پھر ان مخطوطات کا جو فہرست بالا میں شامل ہیں[1]۔ مگر ان کے متعلق ہمیں کچھ کہنا[2] ہے۔ اس کے بعد بعض فرامین کا جو کتاب

(۱) ہم یہ نہیں کہہ سکتے کہ اس قسم کے تمام اہم مخطوطات کا ذکر یہاں موجود ہے اور کوئی قابل ذکر کتاب کتاب خانے میں نہیں ہے۔ اس لائبریری کو بالاستیعاب دیکھنے کے لئے اس سے زیادہ وقت درکار تھا جتنا ہم کو ملا۔

(۲) اس سلسلہ میں ہم نے ان دس کتابوں کا ذکر نہیں کیا جن کا حال انڈین ہسٹاریکل ریکارڈ کمیشن کے اجلاس لاہور کی رپورٹ مطبوعۂ کلکتہ ۱۹۲۶ع میں ہم اس سے پہلے لکھ چکے ہیں۔

خانه میں محفوظ هیں اور آخر میں بعض نوادر مطبوعات کا حال بھی لکھیں گے۔ جو اس لائبریری میں پہلی مرتبه هماری نظر سے گذرے ۔

(۱)

وہ مخطوطات جن کا مذکور فهرست مطبوعه میں نہیں هوا

(ا) فارسی

۱۔ **مجموعه رسائل** ۔ تقطیع ۱۲"×۱/۲ ۱۷" - ورق ۱۳۳ - سطور ۱۹ سوائے آخری رساله کے جو نستعلیق میں ہے ۔ باقی مجموعه نسخ میں ہے ۔ اس مجموعه میں ۱۵ نادر رساله هیں جو ۱۱۶۰ ھ میں بخشی الممالک نواب سید صلابت خان کے لئے محمد کاظم بن محمد قاسم نے نقل کئے اصل ان کا کتاب خانه بادشاهی سے هاتھ آیا تھا ۔ چنانچه یه سب امور کاتب نے اس مجموعه کے آخر میں اس طرح سے درج کئے هیں :

> تمام شد این جنگ که دران پانزده رساله عدیم الوجود است و از خزانه عالی و کتب خانهٔ بادشاهی بدست آمده حسب الامر نواب عالیجاه رصد بند، مجستی (کذا) کشا ، زمین نشین آسمان پیما۔ نیر آسمان بهروزی غره ناصیهٔ فیروزی، سپهر جناب، صبح جبین، بهرام کمان، اسد تمکین، عطارد فطرت، خورشید رای .... الامیر الاجل الاکرم، ماحی الکفر والظلم، بالسیف والقلم المؤئد من الله المنان امیرالامرائے هندوستان بخشی الممالک نواب سید صلابت خان دام اقباله بتاریخ دوازدهم شهر محرم الحرام ۱۱۶۰ ھ بندهٔ خاکسار الآثم محمد کاظم بن محمد قاسم تحریر نمود ۔

حاشیه پر ہے: مقابله شد باتفاق مبشر خان صاحب در شهر شعبان ۱۱۶۱ ھ در شاهجهان آباد ۔

شروع میں ایک صفحه پر تمام رسائل کی فهرست دی ہے ۔ تفصیل ان رسائل کی یه ہے:

(۱) اختیارات[1] العلائیه فی اختیارات السماویه، از امام فخرالدین رازی (المتوفی ۶۰۶ھ) ۔

دیباچه میں مؤلف نے لکھا ہے که امیرالمؤمنین تکش برهان (کذا) (شاہ خوارزم) کو نہضت و حرکت کے وقت اختیارات نجومی کا خیال ہوتا تھا اس لئے مجھے اس کتاب کی تألیف کا خیال آیا ۔ میں نے اس کو استادوں کی کتابوں سے مرتب کیا ہے ۔ مثلاً کتب بطلیموس، ابو معشر بلخی، عمر بن فرخان طبری، عبدالجلیل[2] سنجری، محمد بن ایوب طبری، کوشیار بن لبان جبلی، سهم بن بشیر وغیرهم سے ۔

اس کتاب میں دو مقالے ہیں ۔ مقاله اول در کلیات (نه فصل) ۔ مقام دوم در جزئیات (اس میں فہرست اختیارات جزئیه ہے) مؤلف نے لکھا ہے که اس فن میں ایسی مہذب و مؤجز کتاب نہیں لکھی گئی ، اس لئے که قدما اس فن پر بے نظم و ترتیب باتیں لکھ گئے ہیں ۔ یه که اس نے مکررات حذف کرکے صرف حاصل سخن بیان کیا ہے، آغاز رساله : قال الاستاذ العلامة فخرالمله .... محمد بن عمر الرازی .... ثنایی منتهامر حضرت کبریائی خدائی را الخ

حاجی خلیفه نے لکھا ہے که اس مختصر فارسی رساله کا عربی میں بھی ترجمه ہوا ۔

ورق ۲۳ــ(۲) هدایت النجوم تالیف ناصرالدین حیدر بن محمد شیرازی

آغاز رساله ۔ شکرو سپاس خدای را که منزه است ذات او از ادراک عقول عقلا الخ

---

(۱) حاجی خلیفه ج ۱ ص ۵۶ پر اس کتاب کا نام الاحکام العلائیه فی الاعلام السماویه دیا ہے اور صفحه ۶۵ پر اس کو الاختیارات العلائیه المسماة بالاحکام العلائیه بھی کہا ہے اور یه بھی لکھا ہے که یه کتاب بنام علاؤالدین محمد بن خوارزم شاه لکھی گئی اس لئے اختیارات العلائیه اس کا نام ہے مگر تکش جو اس نسخه میں ہے وه علاؤالدین کے باپ کا نام ہے جو ۵۶۸ع سے ۵۹۶ع تک حکمران رہا ۔

(۲) حاجی خلیفه نے علم اختیارات کے مصنفین میں "احمد بن عبدالجلیل سنجری" کا نام لکھا ہے مگر سهم بن بشیر نہیں دیا ۔ (دیکھو ج ۱ ص ۶۵)

ورق ۱۴۔(۳) رسالہ ادوار از بو علی سینا
آغاز رسالہ: این رسالہ ایست در بیان ادوار از قول شیخ الرئیس نور اللہ ضریحہ بدانکہ منجانرا وضعے است الخ

ورق ۴۴ - (۴) رسالہ در علم حساب از مولانا حسن تونی ' اس میں ابتدائی چار قاعدے حساب کے درج ہیں - طرز وہی ہے جو رسالہ طوسی (نمبر ۱۱۲) کی ہے -

ورق ۴۹ - (۵) رسالہ قواعد چند در معرفتی ہر حرکتی و قوسی و دائرہ و خطی و نقطۂ کہ منجان برآن عمل کنند۔ از ابو جعفر محمد بن ایوب المحاسب الطبری ' اس میں مصطلحات نجوم مثل تعدیل شمس' درجہ طلوع عرض بلد وغیرہ کی تعریفیں درج ہیں -
آغاز رسالہ - امابعد این قاعدہ چند است در معرفت ہر حرکتی الخ

ورق ۴۹ - (۶) رسالہ معرفت اسم اعظم - یعنی ختم جلجلوت ''کہ جزو اعظمش ہمیں نقش اسم اعظم است''

اس کا مؤلف محمد کہتا ہے کہ میں نے اپنے مرشد سید ابراہیم قادری بغدادی کے حکم سے آخر ذی الحجہ ۱۰۳۰ع میں ختم دعائے جلجلوت پڑھنا شروع کیا تھا - سات راتوں میں ختم کیا - اب اس کا حال شائع کرتا ہوں ' ہر ہر رات میں جو کچھ مؤلف نے دیکھا - اس کی کیفیت درج کی ہے - دعائے جلجلوت بھی دی ہے - جو عربی اشعار میں ہے - اس کا آغاز اس مصرع سے ہے : بدات باسم اللہ و روحی بہ اہتدت - عربی و فارسی میں اسم اعظم کے متعلق کچھ دلچسپ باتیں بھی درج ہیں - مثلاً ایک عنوان ہے : فی بیان اشکال التی فیہا اسم اعظم و ہذا صفتہا -

☆ ┌┬┐ ┌ ااا ه ۶

اور اشعار میں ان کو یوں ظاہر کیا ہے :

ثلث عصّی صفّفت بعد خاتم علی رأسہا مثل السہام المقوّم

و میمٌ طمیسٌ ابترٌ ثمّ سلّمٌ　الی کلّ مسئولٍ و لیس بُسلّم
و اربعـة شبـه الاناملِ صففت　توق بہا کل المکارم تسلم
و هـاء شقیق ثم واو منکّسٌ　کانبوب حجّام ولیس بمحجم
فیا حامل الاسم الـذی جل قـدره　وقیت به الآفات جمعاً یسلم (کذا)

اوپر لکھا جا چکا ہے کہ یہ جنگ ۱۱۶۰ع میں نقل ہوا - مگر رسالہ اسم اعظم میں دو جگہ ۱۲۳۰ع کا ذکر آیا ہے - معلوم ہوتا ہے کہ یہ رسالہ بعد میں کسی نے خالی اوراق اور حاشیہ پر نقل کیا چنانچہ ابتدائی فہرست میں بھی یہ رسالہ درج نہیں ہے -

ورق ۵۲ - (۷) رسالہ در علم مساحت - اس میں مبادیات مساحت درج ہیں - مثلث وغیرہ سطوح کے رقبے نکالنے کا طریقہ بتایا ہے -

ورق ۶۰ (۸) رسالہ سی باب در معرفت اسطرلاب - (دیکھو فہرست کپور تھلہ نمبر ۲۸۳) -

آغاز رسالہ - بدانکہ بزبان یونانی ترازو را اسطر گویند الخ

ورق ۶۳ - (۹) رسالہ مسمی بہ بیست باب در اسطرلاب - از نصیر الدین طوسی آغاز رسالہ الحمداللہ و صلوۃ علی محمد و آلہ اجمعین این مختصریست در معرفت اسطرلاب الخ - یہاں حاشیہ پر ایک چھوٹا سا اقتباس دیا ہے جس کو ابتدائی فہرست میں یوں لکھا ہے : جزوی از کتاب نہایتہ الادراک فی درایۃ الافلاک -

ورق ۷۳ - (۱۰) رسالہ عناصر و کائنات الجو - از رشیدالدین[1] محمد مسعود المسعودی اس دلچسپ رسالہ میں ایک مقدمہ اور ۱۳ باب ہیں - علم آثار علوی سے اس میں بحث کی گئی ہے - عنوان ہای ابواب اس قسم کے ہیں -

در سبب پدید آمدن ابر، ـــــ شناختن و پدید آمدن رعد و برق ـــــ

---

(۱) بظاہر یہ وہی شخص ہے جس نے ہیئت میں جہان دانش لکھی ہے - وہ ساتویں صدی ہجری کا آدمی ہے - (دیکھو ضمیمہ فہرست ریو نمبر ۱۵۳)

پدید آمدن باران، در سبب پدید آمدن برف، —— پدید آمدن نخیچه —— پدید آمدن قوس و قزح، —— خرمن ماه —— صاعقه ها و کواکب منقضه، —— بادها —— زلزله —— چشمہای آب، —— معدنیات لعل و فیروزه و یاقوت و بلور و زر و سیم و مس و قلعی و آہن و سرب و خارصینی -

جس شخص کے نام پر یہ کتاب لکھی گئی اس کے نام کی بجائے دو جگہ پر لفظ 'فلاں' لکھ دیا ہے اور نام نہیں دیا ہے -

آغاز رسالہ: منت خدای راکه مبدءعقول و ارواح است و هست کننده اجسام الخ

ورق ۸۳ - (۱۱) رسالہ شناخت جواهر معدنی و کانی موسوم به جواهر نامه، اس میں الماس، یاقوت، مروارید، عنبر، مرجان، مشک اور بلور کا بیان ہے -

آغاز رسالہ: چنیں مشہور است که الماس که درمیان مردم منتشر است الخ -

ورق - (۱۲) کتاب جامع الحساب از خواجہ نصیر الدین طوسی - تین مقالوں میں ہے - ہر مقالہ میں چند فصلیں ہیں - اس میں تضعیف، تنصیف، جمع تفریق، ضرب، قسمت، جذر، کعب، استخراج ضلع مال - حساب کسر[۱] اور عمل جدول ستین و حساب جمل (برای منجمان) سے بحث ہے - غرض حساب کی ابتدائی باتیں اس میں ہیں -

آغاز رسالہ: این مختصریست در علم حساب هند که جهت دوستی تالیف کرده می شود مشتمل برسه مقاله الخ

---

(۱) کسر کے لکھنے کا طریق اس رسالہ میں قابل ذکر ہے - $\frac{۱}{۲}$ کو یوں لکھا ہے $\frac{۱}{۲}$ اور $\frac{۵}{۱۱}$ کو اسی طریق پر یوں: ۸ ۵ ۵

ورق ۱۰۷ - (۱۳) رسالہ دیگر در علم حساب از نصیرطوسی - یہ رسالہ ایک ورق سے بھی کم ہے - اس میں ضرب سے بحث کی ہے -
۱×۱ اور ۱۰×۱۰ اور ۱۰۰×۱۰۰ اور ۱۰×۱۰۰ کا قاعدہ بتایا ہے -

آغاز رسالہ : بدانکہ انواع حساب چہاراست احاد و عشرات و مآت و الوف ، بعد ازین مراتب مکرر می شود الخ

ورق ۱۰۸ - (۱۴) رسالہ کبیر در علم تکسیر ، اس میں علم حروف سے بحث کی ہے اور محبت ، دشمنی وغیرہ کے لئے تعویذات بنانے کے طریقے اور اصول بتائے ہیں -

آغاز رسالہ : الحمد لولیہ والصلوۃ علی نبیہ ، امابعد برضمیر منیر ارباب الباب الخ

ورق ۱۱۶ - (۱۵) کتاب اختیارات بیہقی المسمی بجوامع احکام النجوم ، اس میں اختیارات نجومی دس فصل میں دئے ہیں - مؤلف نے اپنا نام اور نسب شروع میں یوں دیا ہے : ابوالحسن علی[1] بن ابی القاسم زید بن امیرک (اس نسب کو ذوالشہاد تین خزیمہ بن ثابت تک پہنچایا ہے) مصنف نے اپنی تصنیفات میں کتب ذیل کو شمار کیا ہے : و شاح[2] دمیۃ القصر در اختیارات اشعار اہل عصر (تتمۂ دمیۃ ابوالحسن علی بن الحسن الباخرزی المتوفی ۴۶۱ھ اطعمۃ المرضی ، شرح مقامات حریری ، مجامع الامثال، معرفۃ الکرہ و ذوات الحلق والاصطرلاب وغیرہ وغیرہ مگر معجم یاقوت میں بیہقی کی تصنیفات کی فہرست قریباً دو صفحوں پر دی ہے -

---

(۱) علی بن زید بیہقی کا مفصل حال معجم الادباء یاقوت میں دیکھو - نیز انسائیکلوپیڈیا آف اسلام میں Barthold کے سامنے معجم نہیں ہے اس لئے اس کے متعدد بیانات قابل ترمیم ہیں -

(۲) حاجی خلیفہ (ج ۲ ص ۶۳۴) پر اس کا پورا نام و شاح دمیۃ القصر و لقاح روضۃ العصر دیا ہے -

آغاز کتاب : نسب مصنف این کتاب چنین مذکور است الخ . . . .
پھر دیباچه کے بعد اصل کتاب[1] کا آغاز یوں ھے : الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی من استطی غوارب الرسالة و اعقل مناکب الهدایه من الضلالة الخ

۲- **اخبار لدھیانہ** - (در دو جلد) [جلد اول ورق ۳۴۸ ، تقطیع ۱۰"×۵½" سطور ۱۳؛ جلد دوم ورق ۱۷۹، سطور ۱۵]

جلد اول - دیباچه میں تمہید کے بعد 'کنور سنگھ وکیل ' نے لکھا ھے - که ابتدائی عملداری انگریزی میں چھاؤنی لدھیانه میں ' تاریخ اخبار ' جاری نه تھا انگریزی خط میں اخبار آتا جو منتخب انگریزوں کے پاس لدھیانه میں پہنچتا - وہ پڑھتے اور مضمون مخفی رھتا - پھر سر کلاڈ مارٹین ویڈ نے اجرائے اخبار کی ضرورت محسوس کی اور ' وکلایان ' حاضر باش لدھیانه کے پاس اوراق اخبار هفته هفته کے بعد پھونچانے کا طریقہ جاری کیا - مہتمم اخبار ھے - ماھوار قیمت کے ان وکلا سے پاتا - " سردار نہال سنگھ آلھو واله " (یعنی راجه صاحب کپور تھله) کو اخبار ھردیار کے پڑھنے کا شوق تھا - اس لئے حکم ھوا که اخبارات مذکور کی نقل نویسی کروں اور سال کے بعد کتاب مرتب کرکے حضور میں حاضر کروں -

غرض جلد اول میں ۱٦ پوس ۱۸۹٦ (= ۲۸ دسمبر ۱۸۳۹ع سے ۲۰ پوس ۱۸۹۷ (= اول ماہ جنوری ۱۸۴۱ع) تک کے انگریزی اخبارات کا فارسی ترجمه درج ھے اور جلد دوم میں جنوری ۱۸۴۱ع سے اگست ۱۸۴۱ع تک کا - پہلی جلد کنور سنگھ " وکیل حاضر باش کچہری لدھیانه " نے اپنے قلم سے لکھی ھے " - و بعض چیز ھا بدستخط گوجر مل نواسه که هر وقت حاضر بخدمت بابا صاحب باتفاق خواندن و نوشتن می ماند " -

دوسری جلد کے شروع میں بھی ایک دیباچه مثل جلد اول کے ھے -

---

(۱) اس کا نسخه کیمبرج یونیورسٹی لائبریری میں ہے -

اوپر کا مضمون اس میں مکرر درج کرکے لکھا ہے کہ جلد اول مہاراجہ صاحب کی خدمت میں پیش ہوئی اور پسند آئی اور وکیل " بخشش شاہانہ " سے سرفراز ہوا ۔ اب یہ جلد حضور میں گذرانی ہے، وکیل مذکور مطبوعہ اوراق اخبار کو بجنسہ نقل کرتا رہا ہے ۔ چنانچہ ایک جگہ یہ بھی لکھ دیا ہے "در مطبع امریکن پریس واقع لودھانہ برای مالک و افسر اخبار مطبوع شد" اور دوسری جگہ "در مطبع لاله پشوری مل لودھانہ برای مالک و افسر اخبار مطبوع شد" خاتمہ پر لکھا ہے : درین وقت از بتاریخ ۲۷ ماہ اگست ۱۸۴۱ع چھاپہ خانہ لودیانہ بحسب الحکم صاحبان عالیشان موقوف و مسدود گردید لہذا نوشتن اخبار برکتاب هذاهم موقوف شد بشرط اجرای چھاپہ اخبار بیشتر نقول زاید بود فقط ۔

اصل اخبار میں اس قسم کی سرخیاں ہیں " خبر والی لاہور " " خبر قلات " " خبرسردار دوست محمد " در بیان حال بد زنان هندوستان " خبر لودھیانہ " وغیرہ وغیرہ ۔

۳۔ مکتوبات منیری ۔ تقطیع ۸"×۵"، اوراق کا شمار نہ ہو سکا، سطور ۱۷، خط بہار، کتابت جمعہ ۱۱ محرم ۱۰۲۹ھ کو شاہ جہانگیر کے عہد میں ختم ہوئی ۔ مالک کتاب نے اپنا نام سکندر ولد شیخ عبدالوهاب بن عبدالرزاق بن شیخ چندن اولیاء بن شیخ احمد حاجی الحرمین چشتی خلیفہ مخدوم شیخ نور قطب عالم ساکن مصاد پور دیا ہے ۔ ورق اول پر ' ملتفت خاں بندہ شاہ عالمگیر' کی مہر ثبت ہے اور لکھا ہے کہ "اوائل شہر شعبان المعظم ۱۱۰۸ھ داخل کتاب خانہ شد" ۔

دیباچہ نگار " شمس الدین حاکم چوسہ' نے لکھا ہے کہ یہ (سو) مکتوب مجھ کو شہور ۷۴۹ھ میں بہار سے لکھے گئے ۔ ان میں میرے مرشد نے مجھے مختلف مسائل سلوک سمجھائے ہیں ۔ (شیخ شرف الدین احمد بن منیری کا انتقال ۷۸۲ھ میں ہوا) ۔

۴۔ تذکرۂ دولت شاہ سمرقندی۔ (تصنیف ۸۹۲ھ) یہ نسخہ ۹۹۹ھ میں نقل ھوا۔ کاتب کا نام درج نہیں۔ تحریر صاف ھے مگر خوشخط نہیں۔

۵۔ مناجات و ظفر نامہ۔ پادشاہ پادشاھان پادشاہ دھم (یعنی گورو گوبند سنگھ)۔ یہ ۱۸۷۲ء/۱۹۲۸ بکرمی میں پنڈت راجہ رام کول عرف طوطہ نے لاھور میں لکھا۔

مناجات کا عنوان ھے: مناجات بابا نانک دی، پوری پہلی کا آغاز ھے لائق آنست و سزاوار ھمانست الخ فارسی میں بحر طویل کی طرز میں ھے۔ کہیں کہیں پنجابی کی آمیزش ھے۔

ظفر نامہ کے شروع میں پنجابی یا ھندی کی سات سطریں ھیں۔ پھر فارسی نظم مگر پنجابی آمیز۔ عنوان اول ھے "آغاز حکایتان" بعض عنوان آخر کتاب سے:

۸۔ شاہ عجم و ھر دو پسران او ۹۔ شاہ فرنگ و بچہ گوھرنگا۔
۱۰۔ شاہ مازندران و پسر او ۱۱۔ شاہ کالنجر و شیر شاہ ھند۔
۱۲۔ رحیم افغان و بانوی او۔

حکایت اول میں اورنگ زیب کا ذکر یوں کیا ھے:

خوشش (کذا) شاہ شاھان اورنگ زیب
چہ چالاک دست است و چابک رکیب
چہ حسن الجالست (کذا) و روشن ضمیر
خداوند ملک است و صاحب امیر
کہ تدبیر دانش بتدبیر تیغ
خداوند دیگ و خداوند تیغ وغیرہ وغیرہ

مناجات کے شروع میں گورو نانک صاحب بھائی بالا و مردانا کی تصویر دی ھے اور ظفرنامہ کے شروع میں دسویں گرو کی۔

۶۔ قصہ ابومسلم۔ یہ اس ضخیم کتاب کا اچھا نسخہ ھے۔ صفحہ اول پر متعدد عرض دیدہ ھیں (اس کتاب کا حال دیکھو براؤن کی

سپلیمنٹری هینڈلسٹ صفحه ۱۵۸ پر) -

۷- **عجائب الحکایات** - یه نسخه شاهان اوده کے کتاب خانـه سے آیا ہے -

۸- **قصه سهر پرور** - نمبر ۷ و نمبر ۸ کو تفصیل سے دیکھنے کا موقعه نه ملا -

(ب) عربی

۹- **رساله اثبات الواجب** - [اوراق ۲۳۶، تقطیع "۷ × "۴/۱"۳" سطور ۱۷، عنوان شنجرفی، خط نسخ، تحریر ۹۹۴ھ].

اس نسخه میں دو رساله هیں - آغاز رساله اول : نحمدک علی آلائک یا واجب الوجـود و نشکرک علی نعائـک الخ آغاز رساله دوم : اثبات الواجب من الکلام و مفتتح الرساله لدی الاعلام الخ -

صفحـه اول پر لـکها ہے : شرح اثبـات از ملا جلال و رساله ملا ابوالحسن کاشی، حاجی خلیفه (ج ۱ : ص ۵۳۸) نے ملا جلال دوانی کے دو رساله اس نام کے گنے هیں قدیمه اور جدیده - ان میں سے کسی کا بھی آغاز ان الفاظ سے نہیں ہے جو اوپر درج ہوئے هیں - نه ان حواشی اور تعلیقات اور شروح کا جن کا پته حاجی نے دیا ہے - پہلے رساله کے آخر میں مولوی غلام محمد خان غلامی (سابق وزیر اعظم کپور تهله) کا ایک نوٹ ہے که یه کتاب انہوں نے چوده روپیه میں اپنے لڑکے مبارک علی خان کے لئے خریدی - اس نوٹ کی تاریخ ۲ سرطان سمت ۱۸۹۸ ہے -

۱۰- **الحیل فی الحرکات** [ورق ۲۳۸، تقطیع "۲/۱"۱۵ × "۹، خط نستعلیق جلی، اشکال رنگین، تاریخ کتابت درج نہیں مگر تیرهویں صدی کی تحریر هوگی] اس کتاب میں ایک مقدمه اور ۱۶ انواع هیں - مؤلف کا نام ہے ''الشیخ رئیس الاعمال بدیع الزمان ابـوبـکر المعز بن اسمعیل بن الزراز الجوزی'' اس نے لکھا ہے که ''اسباب الحیل فی الحرکات'' پر میں نے متعدد کتابیں قدما اور متاخرین کی دیکھ کر یه کتاب لکھی اور اس کو

ابوالفتح محمود[1] بن قرا ارسلان زعیم دیار بکر کے نام پر معنون کیا - میں اس کے باپ اور بھائی کے پاس، سنہ ۵۷۰ھ سے لے کر ۲۵ برس تک ملازم رہا - کتاب میں نام درج نہیں ہے - باعتبار مضمون اوپر کا نام لکھا گیا - مقدمہ میں ہے کہ اس میں پچاس شکلیں بھی درج ہیں - خلیفہ وقت کا نام الناصرالدین اللہ ابوالعباس احمد دیا ہے - خلیفہ ناصر ۵۷۵ھ سے ۶۲۲ھ تک حکمران تھا -

آغاز کتاب : الحمدللہ المبدع صنعہ فی السمائیات المودع حکمتہ فی ارضیات الخ (اس نسخہ میں اغلاط بہت ہیں) -

(ج) ترکی

ذیل کی دو کتابوں کا سرسری سا ذکر فہرست کپور تھلہ کے دیباچہ میں ہے -)

۱۱- تاریخ گلشن خلفا [ورق ۳۵۴ ' تقطیع ۲/۱ ۱۱"×۷" سطور ۲۱ ' خط نسخ] عثمانی ترکی میں یہ وہ مشہور تاریخ بغداد ہے جو ایس ایچ-لونگ راگ کی کتاب (Four Centuries of Modern Iraq) کے دو ترکی ماخذ میں سے ایک ہے - کتاب کے قریباً ایک ثلث میں بنائے بغداد سے سقوط بغداد (۱۲۵۸ع) تک کے حالات ہیں - پھر بعد کی حکومتوں کا حال دیا ہے جو بغداد میں قائم ہوئیں - قریباً نصف آخر میں بغداد کے عثمانی تصرف میں آنے کے بعد سے قریباً ۱۱۲۰ھ تک کی تاریخ ہے - کاتب نے آخر میں عربی میں لکھا ہے کہ یہ نسخہ بروز جمعہ ۲۶ شعبان ۱۲۳۰ھ کو بصرہ میں ختم ہوا - کاتب کا نام سید عبدالوہاب سید بدر آغا ہے اور یہ نسخہ اس نے بحکم ''مصاحب الوزیر المحترم عمر پاشا'' لکھا ہے - عمدہ نسخہ ہے -

---

(۱) محمود ارتقیۂ دیار بکر میں سے تھا - ان ترکمانوں کو سلاطین سلجوق کی طرف سے حصن کیفا کی حکومت ملی ہوئی تھی - محمود (جس کو لین پول نے نصیرالدین محمود) لکھا ہے ۵۹۷ھ سے ۶۱۹ھ تک حکمران رہا - لین پول ص ۱۶۸ -

آغاز کتاب : بسم‌اللہ الرحمٰن الرحیم - مطلع انوار کلام قدیم الخ -

۱۲- ایک رسالہ چغتائی ترکی میں بھی موجود ہے جو جلی حروف میں خوشخط لکھا ہے - اس میں سواد کم ہے - نام اس کا مجھے نہیں ملا - اس میں اورنگ زیب کی فتوحات دکن کے سلسلے میں بعض قلاع دکن کی تسخیر کی تاریخیں دی ہیں نور چند فتح نامے ہیں جو حاکم ماوراءالنہر سلطان روم وغیرہ کو بھیجے گئے ہیں - مصنف کا نام بظاہر نذیر محمد عبدالعزیز خاقی ہے -

(د) اردو

۱۳- شاہنامہ اردو یہ نسخہ شیخ ہدایت‌اللہ جالندھری نے ساگھ ۱۸۹۵ میں لکھا -

(۲)

بعض ایسے مخطوطات جو فہرست کپور تھلہ میں درج ہیں - مگر ان کا حال درست یا مکمل درج نہیں ہوا - (اسمائے کتب بہ ترتیب فہرست مذکور درج ہیں) -

۱۴- آئین اکبری (فہرست[1] ۱۰) اس نسخہ میں حواشی بکثرت درج ہیں جو عمل صالح ، تحفۃالہند ، دبستان ، کتب لغت وغیرہا سے ماخوذ ہیں - اس میں دو رنگین تصویریں بھی ہیں - خط صاف اور خوشنما ہے - بظاہر بارھویں صدی کی تحریر ہے - تقطیع درج کرتے وقت صاحب فہرست نے محرر سطح کی پیائش دی ہے نہ سارے صفحہ کی[2] -

۱۵- محمد نامہ (فہرست ۳۱) خاصہ اچھا نسخہ ہے ، ذیل کی عبارت جو آخر کتاب میں درج ہے - دلچسپی سے خالی نہیں -

---

(۱) یہ نمبر فہرست کپورتھلہ کے ہیں -

(۲) بعض اور مخطوطات کے حال میں بھی محرر سطح کی پیائش درج کی گئی ہے گو بہت جگہوں پر پورے صفحہ کی پیائش دی گئی ہے لیکن بغیر کتاب دیکھنے کے کسی نسخہ کی نسبت فہرست کو دیکھ کر یہ کہنا مشکل ہے کہ پورے صفحہ کی پیائش ہے یا محرر سطح کی -

نسخۂ انشاء این تواریخ محمدی موسوم به محمد نامه مقاله سلطنت شاه سکندر بارگاه محمد شاه بن ابراهیم عادل شاه فرمانروائے دکن تصنیف محمد ظہور پسر مولوی ظہوری بتاریخ ۲۳ ربیع‌الثانی ۲۳ شاه عالم بروز سیوم واقعه ذوالفقارالدوله میرزا نجف خاں بہادر که بخشی الممالک و مختار مہام سلطنت و وزارت بود از دست فقیر ٹیکچند کاتیمه بہٹ ناگر پانی پتی که تخلص حقیر می کرد صورت اتمام پذیرفت۔

۱۹- **تاریخ فرحت الناظرین** (فہرست نمبر ۳۸) فہرست میں لکھا ہے که یه محمد شاه کے عہد کی تاریخ ہے۔ لیکن یه درست نہیں اس لئے که کتاب مقدمه ۳ مقالہ اور خاتمہ پر مشتمل ہے۔ اور مضامین ذیل ان میں درج ہیں۔

مقدمہ: در بیان نخستین چیزیکہ خلعت خلقت پوشیده و احوال جان و بنی‌الجان و ریاست ابلیس۔

مقاله اولی۔ در احوال انبیا . . . . . و غزوات سرور انبیا و خلفاء راشدین وائمه هدی۔

مقاله ثانیه۔ در ذکر سلاطین هند از بدو ریاست هند بن حام بن نوح عم تاسلطنت صاحب‌قران گورگان۔

مقاله ثالثه۔ در ذکر احوال اولاد صاحب‌قران تاخلیفۂ زمان۔

خاتمه۔ در ذکر احوال مشائخ کرام و علماء عظام و خاندان وزیر اعظم خلیفه زمان۔

مؤلف کتاب محمد اسلم بن محمد حفیظ الفرسروری[1] (یعنی پسروری) الانصاری نے دیباچه میں لکھا ہے که جن دنوں وه لکھنؤ میں طالب علم تھا اس کو خیال آیا که انبیا وائمہ وبادشاهان اسلام و علمائے کرام هندوستان کے حالات لکھے جب وه ۱۱۸۲ھ میں تعلیم سے فارغ هوا تو

(۱) ریو ص ۱۲۲ پر یه نام غلط درج ہے۔

فیض آباد میں ''ناظم جنگ مدبر الملک رفیع الدولہ موسیٰ[1] جنتیل'' سے ملاقات ہوئی۔ اس نے کہا کہ شجاع الدولہ کو کتب تواریخ کے مطالعہ کا شوق ہے۔ تم ''احوال انبیا و بادشاہان ہند و مشائخ عظام'' لکھو۔ چنانچہ مؤلف نے مختلف تاریخی کتابوں کو جمع کر کے کتاب مرتب کی اور ۱۱۸۴ھ میں اس کا دیباچہ شجاع الدولہ کے نام پر لکھا اور تحفۂ مجلس وزیر مذکور کیا۔ مؤلف نے اپنے ماخذیہ گنے ہیں! تاریخ بہمنی، تاج المآثر، ترجمہ یمینی، فیروز شاہی، تاریخ نظام الدین بخشی۔ مرآۃ العالم، فرشتۂ الفی، حبیب السیر، روضۃ الصفا، طبری، تیمور نامہ، ظفر نامہ، واقعات بابری و ہمایونی و اکبری، اکبر نامہ، جہانگیر نامہ، شاہ جہان نامہ، تاریخ فرخ سیری، تاریخ قبجاق خانی، تاریخ خافی خان کہ لغایہ سنہ ۱۵ محمد شاہ حسب استدعای نظام الملک ترتیب یافتہ منظومہ محمد شاہی، تاریخ نادری، تاریخ احمد ابدالی وغیرہ۔

اس نسخہ میں وفات شاہ عالم بہادر شاہ اول (یعنی ۱۱۲۴ھ) تک کے واقعات درج ہیں اور محمد شاہ کا سن جلوس ۱۱۳۱ھ ہے۔

۱۷۔ تاریخ خان جہانی و مخزن الافغانی (فہرست نمبر ۳۶) مؤلف فہرست نے لکھا ہے۔ یہ نسخہ مؤلف کے اپنے قلم کی تحریر معلوم ہوتا ہے اس لئے کہ آخر نسخہ[2] میں لکھا ہے '' تسوید ابن بالیق (تالیف) و تحریر اواخر (کذا) تصحیح این تاریخ بخط شکستہ بستہ کمترین متصدی جمع اضعف عباداللہ نعمت اللہ .... دربلدہ (کذا) فاخرہ معمورہ برہانپوررحمیت

---

(۱) کرنیل جوزف جنتیل (Jean-Baptiste Joseph Gentil) ۱۱۶۵ھ میں وارد ہند ہوا اور شجاع الدولہ کی ملازمت میں داخل ہو کر ۱۱۷۵ھ سے فیض آباد میں مقیم ہوا اور بہت قابلیت کے ساتھ شجاع الدولہ کی فوجوں کی نظم و تربیت میں حصہ لیا۔ جب شجاع الدولہ ۱۱۸۸ھ میں مر گیا تو اس سے تھوڑا ہی عرصہ بعد کرنیل موصوف اپنے وطن کو لوٹا جہاں وہ کمال عسرت کی حالت میں ۱۷۹۹ع میں فوت ہوا۔ (ریو ص ۸۲۳)

(۲) یہ عبارت جو فہرست کپورتھلہ میں درست نقل نہیں ہوئی آخر نسخہ میں نہیں ہے بلکہ آخر سے ۳۳ ورق ادھر ہے۔

عن ۔۔۔ (الآفات) و الحادثات بوقوع انجامید، مگر یہ عبارت اصل نسخہ سے یہاں درج کی گئی ہے اور لکھنے میں اس قدر مسخ کی گئی ہے کہ ناممکن ہے کہ نعمت اللہ اس کو اس طرح سے لکھتا ۔ اس کے علاوہ مختلف حصے کتاب کے بدیہی طور پر مختلف خطوں میں لکھے گئے ہیں ۔ پھر آخر کتاب میں صاف لکھا ہے : العبد بھگوانداس ساکن قصبہ ھابری؟ (کذا) بخط مختلف تحریر یافت، اور اس سے ذرا اوپر ''بندہ راجکرن سیہتہ ساکن کیتھل'' نے لکھا ہے کہ ۱۰۶۸ھ میں اس نے (یہ حصہ کتاب) تحریر کیا ۔

۱۸۔ قصۂ بابری ۔ (فہرست نمبر ۴۰)، فہرست کپور تھلہ میں یہ لکھا ہے کہ اس میں بابر کا مختصر حال دیا ہے ۔ اور ۶۴ تا ۶۹ پر حسن بن صباح کا حال ہے یہ مرزا عبدالرحیم کے واقعات بابری سے بالکل الگ چیز ہے اور مصنف نا معلوم ہے ۔

مگر در حقیقت یہ کوئی مستقل رسالہ نہیں ہے بلکہ اس میں حبیب السیر سے بابر اور حسن کے حالات نقل کئے گئے ہیں[1] ۔ دیکھو حبیب السیر طبع بمبئی ۱۸۵۷ع ج ۳ : ۳ ص ۲۷۰ بعد اور ج ۴ ص ۶۹ بعد ۔

۱۹۔ ہفت اقلیم (فہرست نمبر ۴۹)، امین احمد رازی کی کتاب کا معمولی سانسخہ ۔

۲۰۔ احوال صوبجات (فہرست نمبر ۵۲) کتاب کے آخر میں ہے ''دستور العمل پادشاھی ۲۲ صوبہ و دیگر احوالات راجہائے ہندو قہرو پاندو و بادشاھان غوری و لودی افغان وغیرہ'' لودھانہ میں نقل ہوئی ۔ ''از دفتر کہنہ نقل گرفتہ تحریر یافت[2]'' اس قسم کا مواد بھولا ناتھ کی

---

(۱) اصل کی بعض فصلیں جو بظاھر غیر متعلق تھیں وہ ناقل نے حذف کر دی ہیں ۔

(۲) اس کتاب کی آخری سرخی دلچسپ ہے اس کو یہاں نقل کیا جاتا ہے :
انتخاب خصلت اسعار ممالک محروسہ کہ از بیاض خلد مکان (یعنی اورنگ زیب)
(باقی اگلے صفحہ پر)

تحفة الہند[۳] کے باب دوم میں بھی ہے - مگر وہاں ۲۱ صوبوں کا مذکور ہے -

۲۱- حديقة الحقيقه (فہرست نمبر ۷۹)، بہت خوش قلم نسخہ ہے ۱۰۸۶ھ میں شاہ جہان آباد میں نقل ہوا (مگر دیکھو فہرست کپورتھله) -

۲۲- ديوان انورى (فہرست نمبر ۶۳)، اس نسخه کے آخر میں تاریخ کتابت ۱۱۱۶ھ دی ہے اور وہی صاحب فہرست نے درج کی ہے - مگر کاغذ خط وغیرہ سے معلوم ہوتا تھا کہ نسخہ اس سے پہلے کا ہے - چنانچه بغور دیکھنے پر معلوم ہوا کہ ۱۰۱۶ تاریخ کتابت تھی، صفر کو ایک بنا دیا گیا - گو یہ کہنا دشوار ہے کہ اس تصحیف سے مقصود کیا تھا - کاتب محمد صالح بن یوسف الحاجی،

۲۳- منطق الطير (فہرست نمبر ۸۰) اس نفیس نسخه سے پہلے دو صفحه لاجورد و طلا منقش ہیں اور لوحوں کے کتابے کوفی خط میں ہیں - پہلا ورق ضائع ہو گیا تھا غالباً دسویں صدی میں نیا لگایا گیا - اس کے علاوہ چھ تصویریں بھی اس نسخه میں ہیں - کتاب کے عنوانوں کو مجوف لکھ کر مطلا کیا گیا ہے -

---

نقل گرفته بموجب تحقیق دانایان بادشاهی سررشته نوشته شد -

مدبران	شجاعان	علمایان (کذا)	دور اندیشان	کوته اندیشان
ایران	توران	بخارا	خراسان	بلخ
غر (شیر ؟) دلاں	عاشقان	عاشقان	با (نا ؟) برادران	دروغگویان
کابل	لاهور	ملتان	پنجاب	سهرند
چودریان	بخیلان	خوبرویان	حاسدان	ظالمان
تهانیسر	سانه	نارنول	اجمیر	فرنگ
سخنان (کذا)	راست گویان		طامغان	رندان
روم	سدر (بیدر ؟)		متهرا	اکبرآباد
نیک (تنگ ؟) چشمان	طلسمان (کذا)		بهادران	بد معاهدان
ماوراءالنهر	بنگال		پورب	کشمیر
بداندیشان	جنگجویان		احمقان	متعدان
دکهن	پٹنه		کورسی	قندهار

(۳) اس کا نسخه پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں ہے -

۴۴۔ مثنوی معنوی (فہرست نمبر ۸۶) کتاب کے آخر میں کاتب نے یوں لکھا ہے۔

بامر خواجه حاجی محمد باندی[1] علی یـد شیخ در الله کشمیر فی یوم اربع و عشرین شہر جمیدالثانی فی سـنه الف و تسعون و ثلث من الہجرة (۱۰۹۳ھ) حاصل یہ کہ یہ نسخہ ۱۰۹۳ھ میں لکھا گیا۔ آخری سطور کے حاشیہ پر لکھا ہے: تاریخ شرح مثنوی ' اس کے بعد شعر دئے ہیں جن میں آخری مصرع تاریخ کا یہ ہے: 'طرفہ شرح مثنوی جانفزا' صاحب فہرست کپور تھلہ نے اس مصرعے کو غلطی سے تاریخ م کتابت سمجھ کر لکھ دیا ہے۔ کہ یہ نسخہ مثنوی ۱۰۴۰ھ کی تحریر ہے۔

۴۵۔ المغنی (فہرست نمبر ۹۲) اس شرح کا ایک جز برٹش میوزیم میں ہے (دیکھو ریو ص ۵۹۱) مؤلف نے دیباچہ میں لکھا ہے کہ اس نے شیخ عبداللطیف کی فرہنگ اور چند شروح ۱۱۰۰ھ میں دیکھے مگر شروح سے مقصود طالبان حاصل نہیں ہوتا تھا۔ اس لئے اس نے یہ شرح لکھی۔ اور اس میں ان اعتراضات کا بھی جواب دیا ہے جو شیخ عبداللطیف کے کلام پر ہوئے ہیں اور محاکمہ کیا ہے۔ معنی لغات و ابیات کے لئے فرہنگ عبداللطیف اور رشیدی کو استعمال کیا ہے اور مصطلحات کے لئے عبدالرزاق کاشی کی مصطلحات کو کاتب: خواجه عباداللہ الحسنی الحسی (الحسینی؟) البخاری۔ شروع میں مولوی غلام محمد[2] خان غلامی کا نوٹ محررہ ۱۰ صفر ۱۲۵۸ھ ہے کہ انہوں نے یہ نسخہ ۲۱ پول (روپیہ) کو خرید کر شامل کتاب خانہ کیا "برخورداران مبارک علی خان و

---

(۱) اس نسخہ کے صفحہ اول پر یہ نوٹ ہے: از اموال خواجه حاجی محمد باندی [بانڈی ؟] مرحوم بحصہ بندہ محمد کاظم باندی شد۔

(۲) ان کا پہلے بھی ذکر آ چکا ہے۔ متعدد کتابیں ان کے کتاب خانہ کی اس لائبریری میں موجود ہیں۔ مولانا راجہ نہال سنگھ والی کپورتھلہ کے وزیر تھے۔ جب مہاراجہ رنجیت سنگھ کے بعد سکھ انگریزوں سے لڑے ہیں تو کپورتھلہ کی فوج نے سرکشی کرکے ان کو قتل کیا کیونکہ یہ انگریزوں کے ساتھ جنگ کرنے کے مخالف تھے۔ ان کی قبر کپورتھلہ کے ایک باغ میں اب بھی موجود ہے۔

سلامت علی خان،، کو خدا اس سے منتفع کرے۔

۴۵۔ خلاصہ مثنوی (فہرست نمبر ۹۳) یہ نسخہ خاصہ اچھا ہے اس پر تاریخ درج نہیں ہے۔ مگر دسویں صدی کے آخر یا گیارھویں صدی کے ابتدا کی تحریر معلوم ہوتی ہے۔

۴۶۔ دیوان شمس تبریز (فہرست نمبر ۹۷؟) یہ دیوان کا عمدہ نسخہ جو آخر سے قدرے ناقص ہے۔ خط نسخ میں لکھا ہے نہ کہ نستعلیق میں، جیسا کہ فہرست میں بظاہر اسی نسخہ کی نسبت لکھا ہے۔

۴۷۔ بحر الفراست (فہرست نمبر ۱۲۳) دیوان حافظ کی شرح ہے شارح[1] کا نام ،، عبیداللہ المعروف بہ عبداللہ الخویشگی الچشتی ہے۔ جو فہرست میں ٹھیک درج ہے۔ اس کا تخلص عبیدی ہے جیسا کہ دیباچہ سے معلوم ہوتا ہے جس میں شاھجہان بادشاد کی مدح نثر و نظم میں کی گئی ہے۔ کتاب کا پورا نام اس نے یوں دیا ہے: بحر فراسۃاللافظ فی شرح دیوان حافظ۔ دیباچہ میں شارح لکھتا ہے کہ اس نے سوائے دیوان حافظ کے اور کوئی کتاب نہیں دیکھی جو چاشنی مجاز و حقیقت رکھتی ہو۔ خواجہ حافظ نے میانہ روی کرکے فرس ھمت میدان توسط میں دوڑایا ہے شارح اس دیوان کی تدریس میں مشغول رھتا تھا اور ان ابیات کی جو بظاھر مخالف قانون شرح ھیں شارح حسب اندیشہ خود تاویلات کیا کرتا تھا۔ سامعین نے ایک دن جمع ہو کر اس سے درخواست کی کہ ان فوائد کو وہ قلمبند کرے۔ مگر بسبب مطالعہ علوم معقولات کے اس کو فرصت نہ تھی، اس لئے ان کے مسئلوں کے حصول میں تأخیر واھال ہوئی لیکن ان کا اصرار آخر غالب آیا اور اس نے یہ شرح لکھی۔

اس نسخہ میں مکمل دیوان کی شرح ہے۔ شروع میں چونکہ اصطلاحات کی تشریح بہت آئی ہے اس لئے کلام زیادہ مفصل ہے مگر بتدریج مجمل ہوتا گیا ہے۔ آخری متن جس کی شرح اس نے کی ہے یہ ہے:

---

(۱) اس شخص کا مفصل حال کسی آیندہ نمبر میں دیا جائے گا۔

گفتم این بحث اهل دنیا چیست
گفت بیهوده قیل و قالی چند
گفتم این چیست گفته های خیام(!)
گفت پندیست حسب حالی چند

آخر میں شارح نے کہا ہے کہ یہ شرح ایک طویل مدت میں ختم ہوئی کیونکہ تحصیل علوم سے فراغت پا کر اس نے جلد اول (تا ردیف ش) کو عہد شاہجہانی میں قصور میں مکمل کیا ۔ لیکن حوادث روزگار سے اسباب تحریر میں تفرقہ واقع ہوا ۔ حتیٰ کہ اس نے بیجاپور کو سفر کیا اور دوسری جلد وہاں ''در عین تردد'' ختم کی ۔ پھر لکھتا ہے ''امید واثق.... آنست کہ خلاصۃ البحر قدیم و جدید و جامع البحرین فی زوایہ النہرین را تحریر نماید و نکات تصوف و حکایق و لطایف و سایر علوم را کما ینبغی مبین سازد'' ۔

یہ نسخہ سانون سمت ۸۷ میں کسی نے ''سوداگر ہندوستانی'' سے ۲۵ پول (روپیہ) میں خریدا ۔

۲۸۔ دیوان قاسم انوار بظاہر فہرست میں اس کا نمبر ۱۲۸ ہے مگر وہاں اس نسخہ کے اوراق ۱۲۲ دئے ہیں اور سطور ۱۲ اور تقطیع ۵"×۳" ۔ حالانکہ اس نسخہ میں کل ۳۶ ورق ہیں اور سطور ۱۵ اور تقطیع لکھی ہوئی سطح کی بیشک ۷"×۳" ہے، مگر پورے صفحہ کی تقطیع ۹½"×۶" ہے ۔ اس کتاب خانہ میں دیوان قاسم کے دو نسخہ ہیں ایک وہ جس کو فہرست میں نمبر ۱۲۷ لکھا ہے اور ایک یہ ۔ لائبریرین بھی کہتا ہے کہ یہ نسخہ نمبر ۱۲۸ ہے ۔ بہرحال اس نسخہ کا حال ہم تفصیل سے لکھتے ہیں ۔

اس نسخہ میں کل ۳۶ ورق ہیں ۔ پہلے ۲۲ ورق پر دیوان ہے اور آخری ۱۴ ورق پر نثر کے کچھ رسائل ۔

(۱) دیوان کے پہلے صفحہ پر کسی نے لکھا ہے: الجز اول من الکلام

حضرت شاہ قاسم انوار بخط ملا ظہر چہار و نیم جز دست کم (کذا) ۔ مگر کتاب میں کاتب کا نام نہیں ہے ۔ ملا اظہر میر علی تبریزی موجد نستعلیق کا شاگرد ہے اور امیر تیمور کا معاصر ہے ۔ شاہ قاسم انوار ۷۵۷ھ میں پیدا ہوئے اور ۸۳۷ھ میں فوت ہوئے ۔ پس ممکن ہے کہ یہ کتابت ملا اظہر کی ہو ۔ یہ نسخہ چھوٹے حروف کے نستعلیق میں لکھا ہوا ہے ۔ حیرانی کی بات ہے کہ دیوان قاسم انوار کا جو نسخہ کپورتھلہ اور پنجاب یونیورسٹی میں ہے ، اس میں وہ اشعار نہیں ہیں جو اس دیوان میں ہیں ۔ قاسم یا قاسمی کا مشہور دیوان ضخیم ہے اور یہ مختصر، دیوان مشہور کا انداز کلام بھی مجھے مختلف نظر آتا ہے ۔ مگر اس نسخہ میں قاسم انوار کئی جگہ اور قاسم ایک جگہ تخلص میں آیا ہے گو ہر نظم میں تخلص موجود نہیں ۔ پھر ایک مرثیہ میں ۸۲۸ھ کا ذکر ہے ۔ جس سے ظاہر ہے کہ شاعر کا زمانہ قاسم انوار ہی کا زمانہ ہے ۔ مضامین صوفیانہ اور حکیمانہ ہیں ۔ مگر کئی اشعار سے معلوم ہوتا ہے کہ شاعر مذہباً شیعہ ہے ۔ عشق کی تعریف میں متعدد مکمل نظمیں اس دیوان میں ہیں ۔

اس نسخہ میں چند قصائد ، ایک ترجیع بند (۷ بند کا) ، چند مرثیے کچھ رباعیاں اور غزلیات تھوڑی سی ہیں جو بہ ترتیب تہجی مرتب ہیں ۔ پہلے قصیدے کی ابتدا اس مصرع سے ہے :

وجود از عشق شد پیدا زہی عشق جہان آرا

ایک قصیدہ کا عنوان ہے : فی مدح سید الاولین والآخرین حسین الاخلاق (؟) علیہ الصلوٰۃ والتسلیم اور اس میں ہے :

حسین علی قبلۂ اولیاء بصورت ولی و بمعنی خدا

ایک اور جگہ ہے :

بگویم کہ این جملہ اوصاف کیست حسین علی سید اتقیا

بعض اشعار جن میں نام آیا ہے :

بحمد الله که این ساعت برآمد سکۂ دولت
بنام قاسم انوار آمنا و صدقنا

قطب زمانہ قاسم انوار معرفت جام جہاں نماست علی رغم ہرحسود
بار دیگر ناگہان بر عشق تافت لمعۂ از قاسم انوار حسن
حل این عقدہ مگر قاسم انوار کند نقطۂ دائرۂ ذات محیط اسما

ترجیع بند کا ٹیپ کا بیت :

این جہان سایۂ حقیقت تست شاہراہ یقین طریقت تست

ایک نظم ہے : المرثیہ فی التاریخ :

شاہ معنی کمال دین محمود کان احسان کریم پاک نژاد
ہشصد و بیست و ہفت از ہجرت رفت ازین عرصۂ خراب آباد
نہم ماہ روزہ شد پنہان اختر سعد و آفتاب سداد

ایک اور نظم فی المرثیہ ہے، یعنی :

ای دل میان آتش ہجران چگونۂ وی جان ز درد فرقت جانان چگونۂ

(یہ پانچ شعر ہیں مقطع نہیں ہے) ایک اور مرثیہ کا پہلا شعر ہے :

آن راحت جان ما کجا شد آن سرور وان ما کجا شد

دو رباعیات :

امروز توئی قاسم انوار وجود گفت ترا جملۂ اسرار وجود
از عرش مجید تا ثری بندۂ تست وز نشأۃ تو تمام شد کار وجود
موجود حقیقی بجز انسان نبود بر ہر فہمی این سخن آسان نبود
یکجرعہ ازین شراب نابت ندہند تاخلق و خدا پیش تو یکسان نبود

اور ایسے ہی خیالات کا اظہار ایک اور نظم میں ہے - جس میں یہ شعر ہے :

نحن اقرب گفت یعنی قطرہ و دریا یکیست
عاشق و معشوق و ساقی مستی و صہبا یکیست

ایک غزل ہے :

عاشقی چیست ترک خود کردن بی جہت گشتن و عدم بودن
سجده کردن بـه پیش هر ذره دوست را در همه عیان دیدن

ایک اور غزل میں یه شعر ھے :

مطرب بزن ترانـه و ساقی بیار جام
خونش حلال باد که گفتست می حرام ؟

شاعر کے مذھبی خیالات اوپر کے بعض اشعار سے معلوم ھوتے ھیں ۔ یه اشعار بھی اس کے معتقدات پر روشنی ڈالتے ھیں :

صـد هزاران لعنت حق باد بر اولاد هنـد
چون خدا فرمود سید از یهود و هنـد بود (؟)

ایک مصرع ھے ع

حبذا جان و دلی کز حب حیدر زنده شد

دیوان قاسم کے نسخه عام ھیں ۔ ھم نے ایشیاٹک سوسائٹی بنگال ، بانکی پور انڈیا آفس ، برٹش میوزیم ، برلن وغیرہ کے نسخوں کا حال ان کی فہرستوں میں دیکھا ۔ ان سے یه نسخه مختلف معلوم ھوتا ھے ممکن ھے که صاحب دیوان مشہور قاسم انوار ھی ھوں اور گویا کلام ان کا جو اس قدیم نسخه میں ھے ، غزلیات کے مشہور دیوان میں نہیں آیا ۔ گو مجھے اس میں شک ھے ۔

(۳) اسی نسخه کے منثور رسالے : پہلا رساله کا نام محبت نامه ھے اس میں ۸ ورق ھیں ۔ آغاز رساله یوں ھوا ھے :

الحمدلله رب العلمین و الصلواة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد این کلمه چندست در بیان مراتب محبت . . . . بنام زبدۂ انام خلاصۂ ایام امیر غیاث[1] الدوله والدین بیت

---

(۱) بظاهر یه امیر غیاث الدین ابوالفتح شاه ملک بہادر مدفون مشهد ہے جس کو ۸۱۵ھ میں شاه رخ نے فتح خوارزم کے لئے بھیجا اور وہ بعد فتح وهاں چند سال تک گورنر رها ۔

علی بگوی و برستی که دین و دنیا را
تفاخرست بنامش چه جای القاب ست

.... این رساله که موسوست بمحبت نامه مشتمل ست بر مقدمه و خاتمهٔ مقدمه در بیان مناسبت که سبب محبت است۔

فصل اول : در تعریف محبت و حقیقت آن۔

فصل دوم : در بیان محبت حق مر بنده را۔

فصل سوم : در بیان محبت بندهٔ مر حق را۔

خاتمه : در بیان نتیجهٔ محبت۔

آخری چھ ورق پر دو اور چھوٹے چھوٹے رسالہ ھیں جن کا نام درج نہیں متن کے ورق اول پر لکھا ھے : بابت خرید بلدہ پتنہ کہ بتاریخ ۲۸ شہر جمید الاول ۱۰۷۹ھ بمعرفت محمد صالح اند جانی بسرکار خریدہ شد۔ اس پر ایک مہر بھی تھی جو مٹی ھوئی ھے۔ کتاب کا حوضہ قدیم طریق پر مختلف رنگ کا ھے۔

۲۹۔ یوسف و زلیخا۔ (فہرست نمبر ۱۳۱) مؤلف فہرست نے لکھا ھے کہ یہ نسخہ محمد صالح کنبو کی تحریر ھے۔ لیکن ہم کو اس نسخہ میں کہیں محمد صالح کا نام نہیں ملا۔ کاتب کا نام آخر میں درج نہیں ھے۔ تقطیع اور سطور مطابق فہرست' البتہ تعداد اوراق ۱۷۲ ھے نہ ۱۶۹۔

۳۰۔ دیوان اھلی۔ (فہرست نمبر ۱۴۱) فہرست میں لکھا ھے کہ یہ نسخہ ۹۴۲ھ کی تحریر ھے جو اھلی کا سن وفات ھے اور یہ کہ کاتب "کوئی ایرانی" ھے۔ لیکن سن تحریر صاف ۹۶۲ھ درج ھے اور کاتب نے اپنا نام شاہ محمود لکھا ھے کیا یہ شاہ محمود نیشا پوری شاگرد سلطان علی مشہدی تو نہیں ؟ ریو نے شاہ محمود کا سن وفات "نواح ۹۶۰ھ" دیا ھے۔

کاغذ اعلیٰ۔ سرلوح خوب۔

۳۱- کلیات فیضی - (فہرست نمبر ۱۴۶) اس نفیس نسخه کے متعلق یه بات قابل ذکر ہے که یه نسخه مرزا ابوالحسن آصف خان کے کتاب خانه میں تھا - چنانچه اس نے لکھا ہے :

الله اکبر از بابت پیشکش خواجه محمد ناصر خانوی اخوی خواجه محمد قاسم

احقر الله ابوالحسن

اس کے نیچے لکھا ہے قیمت لعه مہر اور مہر لگائی ہے جس میں لکھا ہے : آصف خان بندۂ شاهجہان - اسی نسخه کے صفحه اول اور دیگر صفحات پر ذیل کی مہر بھی ہے : غضنفر علی خان فدوی محمد فرخ سیر بادشاه غازی ۱۱۲۵ھ .

۳۲- دیوان نظیری (فہرست نمبر ۱۵۰) یه اس دیوان کا نفیس نسخه ہے - اس میں سر بسر حل کاری ہوئی ہے - ہر صفحه پر طلاکار بیل، بین السطور اور ہر غزل کا آغاز بھی طلاکار ہے - سرلوح اعلے - آخر کتاب میں جو کچھ لکھا تھا اس کو مٹا کر کسی نے خوشخط لکھوایا ہے - که مالک کتاب فضل الله خان صاحب ہے !

۳۳- دیوان صائب (فہرست نمبر ۱۶۰ و نمبر ۱۶۱) نسخه اول کے آخر میں لکھا ہے : تمام شد دیوان صائب بتاریخ ۷ شعبان المعظم ۱۰۸۰ھ در دولت خانه صاحب و قبله حقیقی میرزا شہابا سلمه تعالی راقمه اقل عباد الله ، لطف الله ، نسخه ثانی کے آخر میں ہے که یه نسخه غره شہر ربیع الثانی ۱۰۸۱ھ میں ختم ہوا - ''بقلم خطا رقم فتح خان ساکن بلده اصفہان -'' کاتب کا نام فہرست میں غلط درج ہوا ہے -

۳۴- دیوان مقرب (فہرست نمبر ۱۷۶) آخر کتاب میں ہے - ''در جلوس میمنت مانوس تیمور شاه درانی خلف احمد شاه مرحوم خلد الله ملکه، و سلطانه'' تیمور شاه ۱۱۸۷ھ میں تخت نشین ہوا - پس نسخه ''بالکل بلا تاریخ'' نہیں ہے -

۳۵- دیوان خواجم (فہرست نمبر ۱۷۸) شاعر کا نام خواجم بیگ لکھا ہے ۔ غزلیات معمولی ہیں ۔ کوئی قطعہ کتاب میں نہیں ۔ کسی شخص کا حوالہ کہیں نظر نہیں پڑا ۔

۳۶- دیوان حجت[1] (فہرست نمبر ۱۷۹) مؤلف فہرست نے لکھا ہے کہ یہ کسی گمنام شاعر کا دیوان ہے ۔ ناصر خسرو کا تخلص بھی حجت تھا ۔ غالباً یہ میرزا مہدی مشہدی ہے ۔ لیکن حقیقت یہ ہے کہ یہ دیوان ناصر خسرو ہی کا ہے ۔ چنانچہ جابجا اس نے اپنے تیئں حجت خراسان لکھا ہے ۔ پھر ایک جگہ کہتا ہے ۔ ''فاطمیم فاطمیم فاطمی'' اور ایک جگہ یہ شعر بھی ہیں :

گرچہ مرا اصل خراسانی است   از پس پیری و مہی و سری
دوستی عترت و خانہ رسول   کرد مرا یمگی و مازندری
مرعقلا را بخراسان منم   بر سفہا حجت مستنصری
گرچہ بیمگان شدہ متواریم   زین بفزودست مرا برتری

ان میں سے پہلے دو شعر پروفیسر براؤن نے تاریخ ادب ایران' ج ۲ صفحہ ۲۲۵ پر نقل کئے ہیں (نیز دیکھو وہی کتاب صفحہ ۲۳۱ -

۳۷- دیوان مجرم (فہرست نمبر ۱۸۰) صاحب فہرست نے لکھا ہے کہ غالباً شاملو مرتضی قلی بیگ وہ .رم ہے جس کا یہ دیوان ہے مگر حقیقت یہ ہے کہ ہر غزل میں ''میرم'' تخلص موجود ہے ۔ نہ معلوم صاحب فہرست نے اس کو مجرم کیسے بنا دیا ۔ یہ میرم سیاہ کا دیوان ہے دیباچہ میں شاعر کہتا ہے کہ میں نے ابیات ہزل آمیز اور اشعار شوق انگیز شیخ سعدی (کی ہزلیات) کے تتبع میں لکھے ہیں ۔ ہزل کے الفاظ ارباب سالکان راہ یقین کے قاعدے کے مطابق بطریق مجاز مستعمل ہیں ۔ کیسے کیسے لآلی شاہوار سلک میں پروئے ہیں ! پھر خود ہی کہتا ہے استغفراللہ ! کیا ہذیان ہے یہ کلام بچوں کا کھیل ہے ! اور

---

(۱) یہ نسخہ ۱۰۹۱ھ میں کسی نے روپیہ میں خریدا۔

دیوانوں کے لائق ! خدا معاف کرے - (نیز دیکھو ضمیمہ فہرست ریو نمبر ۳۵۳ (۱۲) صرف پہلی چار غزلیں بےعیب ہیں - باقی اکثر حصہ کلام کا فحش ہے - آخر میں رباعیات ہیں -

یہ نسخہ ناقص الآخر ہے - مگر نسخہ عمدہ اور خوشخط ہے - گیارھویں صدی کی تحریر ہوگی -

۳۸- دیوان تیموری (فہرست نمبر ۱۸۱) فہرست میں ہے کہ یہ ''کسی تیمور شاہ کا کلام ہے - اور اس نے سربسر تیمور تخلص کیا ہے - مگر کلام کو دیکھنے سے ظاہر ہوتا ہے کہ یہ تیمور[1] شاہ بن احمد شاہ درانی کا کلام ہے جو ۱۱۸۷ھ سے ۱۲۰۷ھ تک حکمران رہا - وہ گاہے 'شاہ تیمور' یا 'تیمور شاہ' بھی تخلص کرتا ہے علاوہ فارسی کے بعض پشتو غزلیں بھی اس دیوان میں ہیں -

(دیوان کا اکثر حصہ غزلیات پر مشتمل ہے - آخر میں دو ورق پر رباعیات ہیں) اشعار ذیل ملاحظہ ہوں :

شکوه از کوکب اقبال ندارم تیمور
تخت شاهی بود از طالع فیروز مرا
لشکر بخت من از همت شامل تیمور
سوی شهری که رخ آورد بهرباب گرفت
تیمور چون کنم پس ازین فکر سلطنت
تاب و توان و هوش مرا دل ربا گرفت

به تخت سلطنت تیمور از بهر جهانداری
کلاه و تاج شاهی را بسر کردی مبارک وا

---

(۱) اس کا لڑکا شاہ شجاع بھی شاعر تھا - اس کا دیوان برٹش میوزیم میں موجود ہے - دیکھو ضمیمہ فہرست ریو نمبر ۳۶۱ ' اس دیوان میں بھی زیادہ تر غزلیات ہیں -

بر کوهسار کابل خلعت ز نقره دادند

تشریف سبز گون را ز اشجار بر کشادند

چون از کمین سرما ترکان کمان کشادند

بر کوهسار کابل خفتان ز نقره دادند

۳۹۔ مجموعہ (فہرست نمبر ۱۸۸) اس کا کچھ حال اسی رسالہ میں اور جگہ درج ہے (دیکھو صفحہ ۹۵ -

(اگست ۱۹۲۷ع)

ہم پہلے لکھ چکے ہیں کہ لائبریرین نے ہم کو بتایا تھا کہ اس کتاب خانہ میں کل ۱۵۰۰ کتابیں ہیں جن میں سے ۶۳۹ کتابیں قلمی ہیں۔ لاہور واپس آنے کے بعد مزید توثیق کے لئے ہم نے اپنے مکرم خواجہ فیروز الدین صاحب اکوئنٹنٹ جنرل ریاست کپور تھلہ سے درخواست کی کہ لائبریرین سے پوچھ کر تعداد کتب سے پھر اطلاع دی جائے ان کے جواب کا ماحصل ہم نے اگست ہی کے رسالہ ص ۳۱ کے حاشیہ پر درج کر دیا تھا۔ سوء اتفاق سے چھپنے میں ایک لفظ محو ہو گیا اور وہ اطلاع بیکار ہو گئی۔ اس لئے ہم اس تفصیل کو یہاں دوبارہ درج کرتے ہیں۔ اس کے بعد بسلسلہ سابق باقی ماندہ قلمی کتابوں کے حالات بیان کرتے ہیں۔

تفصیل ان مخطوطات کی جو کتاب خانہ ریاست کپور تھلہ میں ہیں :

فارسی ۔ ۵۴۷[2]		
عربی ۱۷	}	کل ۶۴۰ مخطوطات
سنسکرت و گورمکھی ۷۶		

۴۰۔ بہار چمن (فہرست نمبر ۲۱۵) اس کتاب کا صحیح نام جو اس نسخہ میں درج ہے **'بہار و خزان'** ہے۔ چنانچہ دیباچہ میں مصنف جو خود

(۱) رسالہ اگست ۲۷ع ص ۱ -

(۲) ان میں سے ۲۸۷ کتابوں کا حال مطبوعہ فہرست میں درج ہے -

کو ''فدوی آل محمد صالح'' کہتا ہے یوں رقمطراز ہے: این نو آئین نامه را که متضمن است برسکاتیب تہنیت آمیز و مراثی حسرت انگیز بہار و خزان موسم ساختند - در اول سال ۱۰۸۷ھ بعرصه ظہور آورد، آخر میں کتاب کے چند عنوان درج کئے جاتے ہیں: آغاز داستان حسن و عشق، دیباچه شرح دیوان ملا عرفی، خاتمه کتاب،

۱۳۔ مجموعه سلطانی (فہرست نمبر ۲۷۳) - یه نسخه لاهور میں تحریر هوا - کاتب نے خاتمه کتاب پر اپنا نام نور محمد دیا ہے اور لکھا ہے که یه نسخه اس نے کسی شخص فتح محمد ناسی کے لئے تحریر کیا -

۲۳۔ قرابادین کتاب جراحی (فہرست نمبر ۲۶۲)، فہرست میں لکھا ہے که یه ''ترجمه انتونی کروس (کی کتاب) کا علی قلی نے کیا ہے''۔ ''تاریخ درج نہیں'' مگر در اصل اس مجموعه کے شروع میں ہے[1] ''رساله جراحی از تصنیفات انتونی کروس'' یه نام پہلے ورق کے صفحه اول پر تحریر ہے - اس کتاب کے شروع میں کوئی دیباچه نہیں ہے - خاتمه پر یه عبارت درج ذیل ہے -

تمام (کذا) رسید این کتاب جراحی از کتب معتبر نسخه فرنگی از کتاب خانه استادی حکیم ولیم فرنگی طبیب عیسلی (کذا) بدستخط فقیر حقیر حکیم عیسلی قلی در دارالسلطنت کابل در روز سه شنبه بتاریخ سیوم شهر ذی حج ۱۰۳۶ھ[1] ؟ از حضرت مسیح بود تمام رسید - اس کے نیچے لکھا ہے از کتاب جراحی نقل ورداشته (یعنی برداشته) شد -

(۲) اس کے بعد ایک دوسرا رساله ہے - جس کے شروع میں بسم الله کے بعد لکھا ہے - دربیان قرابادین کتاب جراحی، اس میں صفت مرهم حوار یوں بیان کی ہے اور اسی طرح اور کئی مرهموں کے نسخے دئے هیں خاتمه پر لکھا ہے - این کتاب بدستخط فقیر حقیر عیسلی قلی در روز یکشنبه بوقت دوپہر باتمام رسید بعون الله تعالٰی قرابادین کتاب جراحی -

---

(۱) یه سن چھیل کر بگاڑ دیا گیا ہے معلوم نہیں اصل میں کیا سن درج تھا -

(۳) آخر میں ۲½ ورق پر دستور العلاج کی فصل ۱۲ (دربیان فصد و حجامت) درج کی ہے اور اس کے سر ورق پر یہ شعر لکھے ہیں۔

مسیح ابن خدا والی کونین
کہ باشد خاک پایش کحل ہر عین
بکن ای عیسوی وصلش تمنا
کہ در چشمت بس ست آن خاک نعلین

کتاب کے شروع اور آخر میں متفرق نسخے درج کئے گئے ہیں۔ آخر میں ایک صفحہ پر لاطینی میں کچھ لکھا ہے۔

حاصل یہ کہ اس میں صرف قرابادین کتاب جراحی نہیں بلکہ رسالہ جراحی وغیرہ بھی ہے اور عیسیٰ قلی (نہ کہ علی قلی) نے اس نسخہ کو نقل کیا ہے کتاب سے یہ معلوم نہیں ہوتا کہ وہ مترجم تھا یا نہیں۔

۳۴۔ خلاصة العیش۔ (فہرست نمبر ۱۷۲) فہرست میں لکھا ہے کہ محمد سعید کی عربی کتاب سے احمد بن یوسف نے یہ ترجمہ تیار کیا اور گھاسی رام نے ۱۸۱۸ مطابق ۱۷۶۲ع میں یہ نسخہ تجویز کیا۔ لیکن اس نسخہ کو دیکھنے سے معلوم ہوتا ہے کہ مندرجہ بالا امور قریباً سب کے سب غلط ہیں۔ اصل بات یہ ہے کہ اس مجلد میں ایک کتاب نہیں بلکہ دو کتابیں ہیں۔ پہلی کتاب خلاصة العیش ہے جو سارے مجموعہ کا پانچواں حصہ ہوگی یہ فارسی رسالہ عربی کتاب رجوع الشیخ الی صباہ[1] مؤلفہ احمد بن یوسف کا ترجمہ ہے۔ مترجم نے اپنا نام "محمد سعید المتطبب" دیا ہے۔ یہ نسخہ ۱۲۱۲ھ میں تحریر ہوا۔

دوسری کتاب اس مجموعہ میں تحفة الہند ہے جس کو میرزا

---

(۱) اس کتاب کا ایک فارسی مطبوعہ ترجمہ میں نے حکیم شیر محمد صاحب کے پاس ملتان میں دیکھا حاجی عبدالکریم ہراتی نے اس کو کابل میں چھپوایا تھا اس کے آخر میں لکھا ہے: ایں کتاب خصوصی ست نہ عمومی و نہ برای فروش ہمگی پنجاہ جلد چاپ شدہ بدستخط موسیٰ "کاشغری۔" یہ ترجمہ دو حصوں میں ہے۔ یہ کتاب اردو میں بھی ترجمہ ہو چکی ہے۔

محمد بن فخر الدین محمد نے عہد اورنگ زیب میں تألیف کیا (اس کتاب کا مفصل حال ریو نے اپنی فہرست کے صفحہ ۶۲ پر دیا ہے)، اس نسخہ میں ساتواں اور آٹھواں باب بھی ہیں جو برٹش میوزیم کے نسخہ میں موجود نہیں۔ تحفۃ الہند کے خاتمہ پر تحریر ہے: تمام شد ھذا النسخۃ مسمی بہ تحفۃ الہند بعون اللہ تعالیٰ و حسن توفیقہ بتاریخ دھم مئی ۱۸۱۸ ع روز یکشنبہ بوقت شام باستعجال تمام بخط شکستہ نمط گھاسی رام ھذا اوراق اختتام و دیگر اجزای بدست خط دیگر کسان بجیز درآمد صورت ترتیب کتاب بظہور انجامیدہ تمت بالخیر، پس ظاہر ہے کہ سن تحریر ۱۸۱۸ نہیں بلکہ ۱۸۱۸ عیسوی ہے۔ اور گھاسی رام نے صرف آخری ورق لکھا ہے باقی کتاب اور لوگوں نے تحریر کی۔

۴۴۔ **سیاست نامہ۔** (فہرست نمبر ۲۷۲) اس نسخہ کا خط بیشک صاف ہے سن تحریر درج نہیں ہے مگر غالباً دسویں صدی سے پہلے کا ہے۔

۴۵۔ **مجموعہ۔** (فہرست نمبر ۲۷۷) اخلاق محسنی پر سن کتابت ۹۶۰ھ درج ہے۔

(۳) نوادر مطبوعات[1]

اس کتاب خانہ میں عربی کے چند قدیم مطبوعہ نسخے ہیں۔ جو بہت کمیاب ہیں ذیل میں ان میں سے بعض کا ذکر مختصراً کیا جاتا ہے۔

۱۔ **حدائق النجوم:** راجہ رتن سنگھ بہادر ھوشیار جنگ زخمی لکھنوی کی کتاب علم سیارگان پر بزبان فارسی مع اشکال، یہ کتاب لکھنؤ میں ۲۷ ذی قعدہ ۱۲۵۶ مطابق ۱۹ جنوری ۱۸۴۱ع کو مطبع محمدی میں باھتمام محمد حسین لکھنوی طبع ھوئی۔ اسی کتاب کے ایک دوسرے مطبوعہ نسخہ میں جو اسی کتاب خانہ میں ہے کچھ زوائد بھی ہیں۔

---

(۱) فرامین کا ذکر ایک خاص وجہ سے مطبوعات کے بعد ھوگا۔

۲- **علم ہیئت :** ہرشل کی اسٹرانومی کا اردو ترجمہ ۔
یہ ترجمہ پنڈت اجودھیا پرشاد نے کیا ۔ انسائکلوپیڈیا برٹانیکا سے مضامین متعلقہ کا ترجمہ کرکے بطور ضمیمہ ملحق کیا گیا ہے ۔ یہ کتاب ۱۸۴۸ع میں دھلی میں طبع ہوئی ۔

۳- **دیوان حضوروالا :** یعنی ظفر کا دیوان جو ذوق کی تصحیح سے چھپا ۔ طبع مطبع دھلی اردو اخبار مکان مولوی محمد باقر ، تعداد صفحات ۳۴۷ ، صفحہ اول پر لکھا ہے کہ ۱۸۴۲ع میں یہ دیوان مطبع سلطانی میں چھپا تھا مگر اس میں صحت کی گنجایش باقی تھی اس لئے پھر چھاپا گیا ۔

۴- **کافیہ ابن حاجب :** مطبوعہ مطبع اصغری نسیم دھلوی ۱۲۶۲ھ ۔

۵- **مقامات حریری :** آخری ۲۰ حکایتیں ۔ طبع کلکتہ ۔ سن درج نہیں ۔

۶- **تاریخ آشام :** مصنفہ شہاب تالیش، طبع کلکتہ ۱۸۴۷ع ۔

۷- **سیرالمتاخرین :** مصنفہ غلام حسین خان در دو جلد ۔ طبع کلکتہ ۱۲۴۸ھ یہ کتاب ٹائپ کے حرفوں میں بہت عمدہ چھپی ہے ۔

۸- **منہتی الادب :** بہت عمدہ چکنے کاغذ پر ٹائپ کے حرفوں میں چھپی ہے ۔ اور صحیح نسخہ ہے ۔ طبع کلکتہ ۱۲۵۷ع ۔

۹- **نفایس اللغات :** لتھو میں نہایت اہتام سے صحیح اور خوشخط چھاپی گئی ہے ۔ طبع مطبع مصطفائی لکھنئو ۱۲۵۷ع ۔

۱۰- **تاریخ احمد :** یعنی محاربات سلاطین درانیہ با سکھاں و بھاؤ و جھنکو مصنفہ عبدالکریم طبع لکھنئو ۱۲۶۶ع ۔

۱۱- **تاریخ پنجاب تحفۃ الادب :** مصنفہ عبدالکریم (فارسی)، انگریزوں کے پنجاب فتح کرنے کی تاریخ طبع لکھنئو ۱۲۶۵ع ۔

۱۲- **محاربہ قندھار :** مصنفہ عبدالکریم طبع لکھنئو ۱۸۴۸ع ۔

۱۳- **جامع التواریخ :** از فقیر محمد طبع کلکتہ ۱۸۳۶ع ۔

۱۴- **تنقیح الاخبار :** از راجہ کندن لعل طبع لکھنئو ۱۲۶۷ع ۔

۱۵- **کشاف عالم :** از حکیم ارزانی طبع لکھنئو ۱۲۶۵ھ -

۱۶- **سیرالمتقدمین :** (اردو) مصنفه نور محمد طبع کلکته ۱۸۳۱ع -

۱۷- **تاریخ مغلیه :** (اردو) از حسینی و نور محمد طبع دهلی ۱۸۴۷ع -

۱۸- **سفر نامه لاهور :** (اردو) از امین چند طبع ۱۸۵۹ع -

(نومبر ۱۹۲۷)

(۴) فرامین

پہلے لکھا جا چکا کہ کتابخانہ ریاست میں چند فرامین شاهی موجود هیں - یه فرمان چھ قطعه هیں - جن کو چوکھٹوں میں لگا کر کتاب خانه کی ایک دیوار پر لٹکایا هوا ہے - ان فرامین کے علاوہ کتاب خانه میں ایک البم بھی ہے جس میں عہدنامه اور مراسلات جمع هیں - یه سب کے سب فارسی میں هیں - متعدد عہد نامے راجگان ریاست کپورتھله اور مہاراجه رنجیت سنگھ و مہاراجه شیر سنگھ اور حکام انگریزی کے ساتھ هیں - بعض مراسلات شاہ شجاع کے هیں - بعض حکام انگریزی کے مثلاً لارڈ هیسٹنگز بنام راجه بھاگ سنگھ مورخه ۱۷۸۳ع جس میں براؤ (Brow) سفیر دربار شاہ عالم شاہ دهلی بنام راجه کپورتھله مورخه ۱۴ اگست ۱۷۸۳ع) -

سر ڈیوڈ اختر لونی	بنام راجه کپور تھله	مورخه دسمبر ۱۸۰۶ع
سرجان ملکم	ایضاً	(بلا تاریخ)
لارڈ لیک	ایضاً ۳ مراسلے	وغیره وغیره

ایک معاهده جس پر سر ڈیوڈ اختر لونی کے دستخط هیں ، انگریزوں اور ریاست هائے آنروے دریائے ستلج و پھلکیاں کے درمیان هوا ہے ، اور اس کی تاریخ ۳ مئی ۱۸۰۹ع ہے - بعض فرامین وغیره کا انگریزی ترجمه انگریزی رساله ''کپور تھله سٹیٹ'' میں بطور ضمیمه ملحق ہے -

ذیل میں تین فرامین کا فارسی متن درج کیا جاتا ہے - سردار جسا

سنگھ جس کا ذکر ان فرامین میں ہے وہ ریاست کپور تھلہ کا بانی تھا ۔ مہاراجگان کپورتھلہ سردار بھاگ سنگھ کی اولاد سے ہیں ۔ جو سردار جسا سنگھ کے چچیرے بھائی کا پوتا تھا ۔ خود سردار جسا سنگھ لاولد فوت ہوا ۔

(۱) فرمان[1] شاہ عالمگیر ثانی بنام راجہ جسا سنگھ اہلو والیہ، تحریر محرم ۱۱۳۷ھ ۔

نشان مہر بشکل مربع جس میں شاہ عالمگیر کا نسب متعدد دائروں میں درج ہوا ہے

سرخ طغرا بشکل مربع میں لکھا ہے فرمان عالی ابو نصر محمد محی الدین عالمگیر بادشاہ

عقیدت دستگاہ ارادت انتباہ راجہ جسا سنگھ آلو سکنہ پرگنہ تھارہ بداند ۔

چون حسن عقیدت عمدہ خدمتی و نیک شیوگی شما مرغوب و منظور است و ستودہ شعاری خوب خصلتی مطبوع طبیعت عالیست بنا علیہ تعلقہ فتح آباد وغیرہ پرگنۂ ھیبت پورپٹی و دریا پار پرگنۂ تھارہ ھمہ ھا بشما معاف و مرفوع القلم است نیز ھمگی راجہ ھا تابع شما کردہ شد و بشما ھم لازم و ملزوم است کہ ھمراہ آنہا (کذا) طریق اتفاق مرعیداشتہ باشید کہ بنوعی تار موئی عدول نخواھد شد و نیز کپور تھل کہ تابع شماست دربارۂ ساکنان آنجا غور و پرداخت لازم دانند نیز بمسمع رسیدہ کہ میران پور جان ست والہ کہ تابع شمانَد و فتنہ و فساد می کنند شایان آنکہ فتنہ و فساد آنجا رفع سازند ۔ انگاری نکنند ذمہ شما ست، دیگر ملک پتہ کہ در پرگنہ تھارہ ھو ھداست ۔ سرنواز لطف و کرم خدیو جہان شہنشاہ زمان بشما نوازش گردیدہ در تصرف خود داخل نماید تحریر شہر محرم ۱۳۸ھ (یعنی ۱۱۳۷ھ) ۔

---

(۱) اس فرمان کا ترجمہ رسالہ ''کپورتھلہ سٹیٹ'' میں نہیں ہوا ۔

(۲) فرمان[1] عالمگیر ثانی بنام راجه جسا سنگھ اهلو والیه ' تحریر رمضان ۱۱۷۱ھ -

مہر مربع (مٹی ہوئی) طغریٰ مربع (مٹا ہوا)

عقیدت و اخلاص دستگاه لایق العنایت والاحسان جسا سنگھ بغایت بادشاهانه مفتخر بوده بداند که درین وقت فرمان همایون ظل سبحانی از افق مکرمت و قدردانی شرف صدور یافته که عریضه آن اخلاص دستگاه از نظر انور گذشت و حسن خدمات آن عقیدت نشان باعث مجرای او شد آنچه تعلقات پرگنه هیبت‌پور یعنی فتح‌آباد وغیره و تعلقات پرگنه و تاله مثل سہتیاله[2] و کوٹ سہتات وغیره و تعلقه پرگنه دیاره[3] (کذا) در تحت و تصرف شما است باید که بطور قدیم در تصرف آنعقیدت دستگاه بوده معاف باشد از جاگیرداران قصبه کٹہره[4] و کہری کوتاهه نزد رات* بدستور جاگیرداران بے کم و کاست می گرفته باشند وانکه عقیدت انتباه هری سنگھ در ملک خود جنگ و فساد با رعایا برپا می دارد خوب نیست باید که دست از فساد برداشته مزاحمت بخلایق نرساند آن اخلاص دستگاه را لازم که معرفت عالی جاه رفیع[5] پایگاه نواب زین‌الدین -

خان خود را در حضور انور حاضر سازد تا بدانموجب حکومت و منصب آن عقیدت نشان در ملک معین و مقرر باشد - تحریر بتاریخ هفتم شهر رمضان المبارک ۱۱۷۱ھ المقدس مطابق ۴ھ جلوس میمنت مانوس[6] -

(۳) فرمان[7] احمد شاه درانی بنام راجه جسا سنگھ اهلو دالیه ' تحریر ۱۱ رجب ۱۱۹۲ھ -

الله

طغرا مہر (نام)

عقیدت دستگاه اردت انتباه راجه جسا سنگھ آلو -

---

(۱) ''کپورتھله سٹیٹ'' ص ۴۶- (۲) ترجمه انگریزی میں اس ستبیاله لکھا ہے -
(۳) ایضاً Dalyarar - (۴) (۵) اصل : رفیعایگاه -
(۶) یعنی بیض - (۷) ''کپورتھله سٹیٹ'' ص ۴۷ -
* 'نذرات' (عابدی) -

چونکه حسن ارادت خیر خواهی و سلوک طریق نیک خواهی آن منظور نظر مزاج مبارک و مرغوب خاطر اشرف است ـ لہٰذا تعلقه شایان فتح‌آباد وغیره که از قدیم مرفوع بقلم اند بدستور بطور شما هاست ـ والضان (والاآن) از وفور مکرمت بادشاهی تعلقه پته[1] که در پرگنه تهار است عنایت عوض میران پور گشته و دیگر آنکه بسمع اقدس رسیده که هری سنگهه فتنه و فساد در ملک خود دو بیگا(نه) میکند ـ باید که او را اصلاً وقطعاً دخل و تصرف ندهند دور وطن مالوفه که ملتانست او را بکشند و اخلاص دستگاه محمد حسین فرستاده شد بعضی امر مهم و مقدمات شایسته بشما بیان خواهد نمود و براجه های دیگر هم فرمان والا شرف نفاذ یافته که تابع شما باشند و همراه راجگان (و) راجه پٹیاله طریق اتفاق مرعی داشته از خود رضامند دارد (و) بر حدود خود قائم و ثابت قدم دارند (و) همواره عنایات والا را شامل حال خود دانسته مشغول شکر گذاری باشند ـ

(فروری ۱۹۲۸ع)

---

(۱) ترجمه : Patta ـ

سلطان محمود غزنوی کے مزار کا کتبہ

محمد عبداللہ چغتائی

فاضل معاصر معارف نے مئی ۱۹۳۴ع کے رسالہ میں ص۳۲۷ پر سلطان محمود کے مزار کا کتبہ اس طرح درج کیا ہے :

نوسن برحمۃ اللہ

علیہ و نور

حفرتہ و ابیض وجھہ

عشیۃ یوم الخمیس لسبع بقین سن شہر ربیع الاخر

لسنۃ احدی و عشرین و اربع سائہ

اور اس کے شروع میں لکھا ہے :

خود قبر سلطانی غالباً عہد قدیم کی تعمیر ہے ۔ کیونکہ اس کے اوپر سلطان کی تاریخ وفات اور کلمات دعائیہ جس عربی خط میں لکھے ہوئے ہیں وہ خط کوفی کے مشابہ ہے ۔ یہ عبارت قبر کے اوپر اور قبر کے ہر چہار طرف اسی خط میں لکھی ہوئی ہے جس کا پڑھنا آج آسان نہیں ہے ۔ روا روی میں میں نے صرف ایک سمت کی عبارت پڑھی جس میں سلطان کی وفات کی تاریخ منقوش ہے ۔

اسی صفحہ کے حاشیہ میں جناب خواجہ حسن نظامی صاحب پر تنقید بھی کی ہے ۔ جنھوں نے اس کتبہ کو صحیح نہ پڑھا تھا ' لیکن خود جناب سید صاحب سے کتبہ کو روا روی سے پڑھنے میں کئی جگہ سہو ہوا ہے ۔ چونکہ اس جلیل القدر فاتح کا اسم مبارک ہر کس و ناکس کی زبان پر ہے ۔ ضروری معلوم ہوا کہ اس کتبے کی صحیح قرأت کی طرف توجہ دلائی جائے ۔

جس کتبے کا عکس اس صفحہ کے مقابل میں درج ہے۔ اس کو فاضل فلوری[1] نے بسلسلۂ کتبات غزنی ۱۹۲۷ع میں رسالہ Syria (پلیٹ ۴۲) میں شائع کیا۔ اور ساتھ ہی اس کی عبارت کو بھی صحیح پڑھا اور صحیح درج کیا۔ اب کتبے کے الفاظ کو ہم بقید اعراب جو اصل میں موجود ہیں اور فلوری نے درج نہیں کئے۔ اصل کے رسم خط کو ملحوظ رکھتے ہوئے درج ذیل کرتے ہیں :

(سطر ۱) تُوفّی رَحمةُ الله

(سطر ۲) عَلیه و نوّرَ

(سطر ۳) حُفرتـه و بیّض وَجهُ عَشیّـةَ یوم

(سطر ۴) الخَمیس لسبعٍ بقین من تنهـر

(سطر ۵) رَبیعَ الاٰخر سنَـه احـدی

(سطر ۶) وَ عشرین وَ اربَع مـایه غفرلـه

(عشیۃ پر ایک تشدید سطر ۵ میں و کی زیر زاید ہے اور ربیعَ لکھا ہے بجائے ربیعِ کے)

ناظرین کو معلوم ہوگیا ہوگا کہ کتبہ چھ سطر میں لکھا ہے نہ کہ پانچ میں، اس کا خط کوفی نہیں بلکہ نسخی کی ابتدائی صورت ہے، فلوری کی رائے میں کتبہ معاصر نہیں ہو سکتا بلکہ بعد کا ہے کیونکہ اس زمانے کے باقی کتبوں کی نسبت اس میں ارتقائی خط نسخ کے آثار موجود ہیں۔ سب سے اہم یہ بات ہے کہ اس میں نوسن برحمة الله نہیں بلکہ تو.فی رحمـة الله ہے و ابیض نہیں بلکہ و بیض ہے، لسنة نہیں سنہ ہے، اور آخر میں غفرلـہ ہے۔

(نومبر ۱۹۳۴ع)

---

(۱) راقم سطور نے نومبر ۱۹۳۲ع میں ان سے پیرس میں ملاقات کی۔ جہاں ان دنوں میں غزنیں کے آثار قدیمہ کی نمایش موسیو گوڈار اور فلوری کے زیر اہتمام منعقد ہو رہی تھی۔



خط و خطاطان

صدر یار جنگ

اوریئنٹل کالج میگزین میں جو محققانہ مضمون خط اور خطاطان کے عنوان سے شائع ہوا ہے اس کے سلسلے میں یہ سطریں امید ہے کہ شوق سے پڑھی جائیں گی ۔

مسلمانوں نے وقائع نگاری کی جو خدمت کی وہ تنوع کے اعتبار سے بھی ممتاز ہے ۔ ایک سلسلہ معاصرین کے تذکرے کا ہے ۔ اسی سلسلے میں امیر علی شیرنوائی کی مجالس النفائس کا تکملہ شعرا کی حد تک صفوی شہزادے سام میرزا نے تحفۂ سامی تألیف کرکے کیا تھا ۔ عام مشاہیر اور اہل کمال کی تکمیل بہاء الدین حسین نے تذکرہ مذکر احباب لکھ کر کی ۔ ابوالغازی عبداللہ بہادر خاں[1] کے عہد میں یہ کتاب ۹۷۴ھ میں تألیف ہوئی ۔ نام تاریخی ہے ۔ اس تذکرے میں جن خطاطوں کا تذکرہ ہے ان کا اقتباس مضمون بالا کے تکملے کے طور کیا جاتا ہے جملہ سات خطاطوں کا حال لکھا ہے ۔

(اول) شیخ بایزید پورانی : خراسان کے بزرگان معتبر میں سے تھے ۔ اہل ہرات کو ان کے اجداد سے اعتقاد عظیم تھا ۔ شیخ کے فضائل میں ممتاز وصف خوشنویسی ہے ۔ بعض ضرورتوں کی وجہ سے سندھ چلے گئے ۔ وہاں ان کی بہت قدر ہوئی ۔

عزت و دولت دونوں میں کامیابی حاصل ہوئی ۔ شعر بھی کہتے تھے ۔

---

(۱) عبد اللہ خان بن اسکندر اوزبک ۹۶۴ھ میں والی بخارا ہوا ۔ اور ۹۹۱ھ میں اپنے باپ کے انتقال کے بعد سارے ماوراء النہر پر حکومت کرنے لگا ۔ اس کی تاریخ وفات ۱۰۰۶ھ ہے ۔ (اڈیٹر)

نمونه کلام :

نه آن خشت است برهم قبر هـای دردمندان را
قضـا بریکدگر بر چیده دفتر های هجران را

از ره دیرم بمسجد زاهـدی نـاگاه بـرد
من نمی رفتم بدانجا او مرا از راه برد

(از راه برد کا لطف قابل داد ھے)

(دوم) حافظ سلطان اوبہی : مشہور فاضلوں میں سے تھے - پانچ واسطے سے ان کی سند مصافحہ حضرت سرور عالم تک پہنچتی تھی - اس لئے بہت سے لوگ ان کے مصافحے سے اور اس کی سند سے مشرف ہوئے - میرے حال پر خاص توجہ تھی - سند مصافحہ سے میں بھی شرف یاب ھوا - نزع کی حالت میں حاضر ھوا تو دست خاص کا لکھا ھوا رسالۂ مصافحہ مجھ کو عنایت کیا[1] - ''اکثر خطوط را نیکو می نوشت'' - خطاطوں کے بادشاہ سلطان علی مشہدی پر تعریض کرتے تھے - چنانچہ اس مضمون کو ایک شعر میں نظم کیا ھے :

گرچه آن سلطان علی از مشهد است
لیک این سلطان علی از اوبه است

(اپنے وطن اوبه کے مناسبت سے مضمون پیدا کیا ھے)

شیبانی خان نے آیه فسیکفیکہم اللہ جلی لکھی تھی- اوبہی نے اس کی تعریف میں کہا :

ای خان جهانگیر که از لطف الهی
بـر مسند اقبـال توئی خسرو جم جاه
تا لوح و قلم هست کسی در همه عالم
ننوشت بخوبی چو خط خوب تو دلخواه

---

(۱) کاش مؤلف وہ سند نقل کر دیتے - امتداد زمانہ کے لحاظ سے صرف پانچ واسطوں کا ہونا تعجب انگیز ہے (شروانی)

خوبی[1] خطت را دو گواهی بعدالت
کافی است دو کاف فسیکفیکہم اللہ

یہ رباعی بہت لطیف کہی ہے :

لعلیست لبت کہ بہ ز یاقوت ترست
درجیست دھانت کہ لبالب گہرست
بر ماہ رخت نہ یک ہلال ابروست
ہر موی ز ابروت ہلال دگرست

خواجۂ احرار ان سے فرمایا کرتے تھے ع

حضوری گر ہمی خواہی ازو غافل مشو حافظ

(سوم) مولینا کمال الدین ابوالخیر : جامع فروع و اصول حاوی معقول و منقول ۔ ان سے اکثر بادشاہ پورے احترام سے ملاقات کرتے تھے ، خصوصاً قراسلطان ۔ سلطان ممدوح ملاکی طب کا بہت قائل تھا ۔ ایک روز مجھے کہا کہ میرا اعتقاد ان کی طب پر یہ ہے کہ اسباب و علامات دیکھ کر وہ یہ بتا دیتے ہیں کہ میں کب بیمار ہو جاؤں گا اور کب اچھا ۔

ملا بہت لطیف و نازک طبع تھے ۔ ظرافت میں کوئی نکتہ ان سے نہ چھوٹتا مجلس میں بیقاعدگی پر اس خوبی سے ٹوکتے کہ سارے حاضرین شگفتہ ہو جاتے ۔ جب ہلالی اپنی مثنوی شاہ و گدا لکھ رہا تھا ملا کو لا کر سناتا ۔ کبھی ایسا ہوتا کہ ملا بسبیل بداھۃ شعر کہہ دیتے اور ہلالی ان کو مثنوی میں شامل کر لیتا ۔ چنانچہ یہ دو شعر منجملہ ان کے ہیں :

سرو قدیکہ چون قدم می زد — ہر قدم عالمی بہم می زد
شوخ چشمی کہ تانگہ می کرد — خانۂ مردمان سیہ می کرد

"خط نسخ تعلیق بسیار نیکومی نوشت" انشا بھی خوب لکھتے تھے ۔

---

(۱) اصل : بر خوبی خطت ۔

''اشعار خوب وقصائد مرغوب'' ان سے یاد گار ہیں۔

(چہارم) مولینا سروری حافظ شرازی کے بیٹے[1] : عبداللہ خان کے واقعہ نویس تھے۔ اپنی خدمت فی الواقع خوبی سے انجام دیتے تھے۔ اخلاق عمدہ ' اوصاف دلکش تھے۔ یہ مطلع ان کا ہے :

در فصل خزان گرچہ زگل نام و نشان نیست
خوش رنگی اوراق خزان ہم ازان نیست

(اس شعر کو پڑھ کر مولوی سید سلیمان صاحب ندوی کے سفر نامۂ پغمان کا یہ فقرہ یاد آگیا ''جس کی خزان یہ ہے اس کی بہار کیا ہوگی'' شیروانی)

(پنجم) خوجہ حسین : خواجہ امیر دوست کے فرزند۔ بخارا میں تحصیل علم کی۔ خط نسخ و تعلیق خوب لکھتے ہیں۔ فنون شعر میں ماہر ہیں۔ ہندوستان چلے گئے۔ وہاں بادشاہ نے قدر کی۔ مرتبہ بلند پایا۔ منصب صدارت پر فائز ہوئے۔ یہ شعر نقش نگین تھا :

شد از التفات شہنشاہ عادل   حسین بن منصور صدر افاضل

بادشاہ کی وفات کے بعد کعبہ معظمہ اور مدینہ منورہ کی حاضری سے مشرف ہوئے پھر ہندوستان واپس گئے۔ طبیعت خوب سوزوں تھی۔ ایک غزل بطور نمونہ نقل کی ہے۔ آخری شعر یہ ہے :

تابود روی زمین آرام گاہ نیک و بد
دور بادا چشم بد از عارض نیکوی تو

(۶) میرعلی کاتب سیادت : میں مشہور ہیں۔ ''بسیار کاتب خوشنویس بود'' ' مولیناؔ سلطان علی پر ان کے خط کو لوگ ترجیح دیتے ہیں۔ مگر خود ان کا مقولہ تھا کہ جو لطافت مولینا کے خط میں ہے میرے خط میں نہیں۔ نظم میں اظہار مضمر خوب کہتے تھے (نمونہ بھی دیا ہے)

---

(۱) بظاہر 'بیٹے' سے مراد یہ ہے کہ سروری حافظ شیرازیؒ (م۔ ۷۹۱ھ) کی اولاد سے تھے۔ ورنہ عبیداللہ خاں اوزبک (۹۳۹ تا ۹۴۶ھ) کے عہد میں کسی ایسے شخص کا واقعہ نویس ہونا جو ۷۹۱ھ سے پہلے پیدا ہوا ہو محال ہے (اڈیٹر)۔

میرزا بیگ نے خواب میں میر علی کاتب سے تاریخ وفات ان کی پوچھی - جواب میں کہا ''میر علی فوت نمودہ'' میرزا بیگ نے یوں نظم کردی :

آن بحر فضائل سر ارباب ہنر را   در واقعہ دیدم باطوار ستودہ
گفتیم کہ تاریخ وفات تو چہ گوئیم   گفتا کہ بگو ''میرعلی فوت نمودہ''
۹۵۱ھ

ستر برس کے قریب عمر پائی - فتح آباد میں حضرت شیخ العالم کے جوار میں مدفون ہیں[1] -

(ہفتم) مولینا عبدی : ''نویسندہ راست قلم بود'' راست بازانہ زندگی بسر کی - طبیعت خوب موزون تھی - ایک مکان بنایا تھا - اس کی تاریخ کہی جس میں نام بھی ہے :

صاحبش این خانہ را تاریخ و نام
بیت الاحزان فقیران کردہ است
۹۵۱   (انتہی خلاصۂ مذکر احباب)

آخر میں مذکر احباب کے متعلق ایک دلچسپ واقعہ کا ذکر غالباً بے موقع نہ ہوگا - قیام حیدرآباد کے زمانے میں ایک صاحب نے (جو خوشنویسوں اور اقسام خط پر کتاب لکھ رہے تھے) دوران ملاقات میں خطاطین کے حالات کی تفسیر کی تو میں نے مذکر احباب کا حوالہ دیا - رخصت پر وہ صاحب ہندوستان آ رہے تھے - اس سلسلے میں حبیب گنج آنے اور کتاب دیکھنے کا خیال ظاہر کیا چنانچہ یہاں آئے - واپسی پر حیدرآباد میں ملے تو مذکر احباب کے نسخے کا ذکر کرکے جو حلیہ اور صفت بیان کی وہ اس سے بالکل مختلف تھے جو میرے علم میں تھی - مجھ کو تعجب ہوا کہ کیا دیکھ آئے - جب میں یہاں آیا اور مہتمم کتاب

---

(۱) میر علی کاتب کے قلم کا لکھا ہوا مثنوی گوی چوگان عارف کا ایک نسخہ میرے یہاں ہے - بمقام ہرات ھ میں لکھا تھا - فتح گولکنڈہ کے وقت عالمگیری مال غنیمت میں داخل ہوا - شاہی تحویلدار کتاب خانہ نے لکھا ہے ''بخط ایام کمال'' اندازاً پنتالیس ۴۵ برس کی عمر کی لکھی ہوئی ہے - ۱۲ شیروانی -

خانہ سے پوچھا تو معلوم ہوا کہ صاحب موصوف کے یہاں آنے سے پہلے ایک عنایت فرما مذکر احباب کا ایک نادر مکمل نسخہ ہدیۃً داخل کتاب خانہ کرکے چلے گئے تھے ۔ میرا پہلا نسخہ ناقص بھی تھا اور اگرچہ خوشخط تھا تاہم نادر نہ تھا ۔ دوسرا نسخہ خط ، کاغذ اور نقاشی و طلاکاری اور قدامت کے لحاظ سے نوادر میں شمار ہونے کے لائق ہے ۔ یہ واقعہ کشش شوق کی دلکش مثال ہو سکتا ہے ۔

ضمیمہ

اپنے زمانے کے مشہور ادیب قاضی صادق محمد خان اختر نے بطور کشکول ایک کتاب محامد حیدریہ[1] لکھی ہے ۔ مؤلف کا بیان ہے کہ یہ نام غازی الدین حیدر بادشاہ نے تجویز کیا تھا ۔ اصل موضوع کتاب تو لوازمہ دربار داری مداحی ہے تاہم ادبی و تاریخی ذوق بھی نمایاں ہے ۔ ایک باب خطاطین کے حال میں بھی ہے ۔ سابق مفہوم پر حسب ذیل اضافہ باب مذکور سے کیا جاتا ہے ۔ لکھنؤ کے خطاطوں میں حافظ نوراللہ ، حافظ محمد خورشید اور حافظ محمد ابراہیم تھے ۔

عمدۃ التجار حاجی محمد کربلائی کی رفاقت میں محمد نصیرالدین منشی ، اور محمد بہاراللہ منشی تھے اور دونوں خطاط تھے ۔

اس دور کے خطاطوں میں سرآمد و یگانہ غفران مآب حاجی محمد محسن تھے ۔ شہر ہوگلی کے رؤسائے عالی تبار سے تھے ۔ چند سال ہوئے انتقال کیا ۔ خط نسخ میں ان کی فوقیت دانشوران ہندوستان کو تسلیم ہے ۔

علاوہ خط کے اور صنایع میں بھی ممتاز تھے ۔ رئیس ابن رئیس تھے ۔ جود و سخاوت میں شہرۂ آفاق ۔ اپنے پرگنہ کے تمام سالانہ محاصل جناب

---

(۱) پیش نظر نسخہ شاہی مطبع لکھنؤ کے ٹائپ میں چھپا ہوا ہے ۔ سال طبع ۱۲۳۸ھ ہے ۔ بڑے بڑے مشاہیر عصر کی تقریظوں سے مزین ہے ۔ مثلاً شیخ احمد شیروانی یمنی صاحب نفحۃ الیمن اور مولوی اوحدالدین بلگرامی صاحب منتہی الارب (شیروانی) ۔

سید الشہدرض کی تعزیۃ داری اور فقرا اور گوشہ نشینوں کی خدمت میں صرف کر دیتے تھے - مرحوم کا نام آج بھی وقف تحسینہ اور ھوگلی کالج کے سلسلے میں مشہور ہے -

(فروری ۱۹۳۵ع)

لاهور کی ایک مسجد سے اکبر کے عہد کے چند کتبات

عبداللہ چغتائی

اس سے پیشتر میں نے ایک مضمون انجمن حمایت اسلام لاہور کے ہفتہ وار اخبار ''حمایت اسلام'' کے عید نمبر میں بہ عنوان ''مآثر لاہور'' لکھا تھا جس میں میں نے لاہور کی قدیم مساجد کے کتبات کو جمع کرکے شایع کیا تھا۔ یہ کتبے بیشتر جہانگیر، شاہجہان اورنگ زیب کے عہد سے تعلق رکھتے تھے، ان بادشاہوں کے نام ان میں مذکور ہیں۔

اسی تحقیقات کے سلسلے میں میری توجہ عہد اکبری کے دو تین کتبوں کی طرف منعطف ہوئی جو بھاٹی دروازے کے اندر ایک مسجد میں جو ''اونچی مسجد'' کے نام سے معروف ہے پائے گئے۔ ان کتبوں کی عبارات مسجد کی پچھلی دیوار میں سفیدی اور چونے کی تہ میں دبی ہوئی تھیں اور صاف طور سے پڑھی نہیں جاتی تھیں، لیکن ان کو دیکھنے سے اتنا اندازہ ہوتا تھا کہ ان کا خط قدیم ہے، اس سے مجھے مزید دلچسپی ہوئی۔ چنانچہ میں نے امام مسجد کی اجازت سے عبارات کے حروف کو صاف کرنا شروع کیا اور تھوڑا تھوڑا کرکے چند روز میں پورے کتبے کو صاف کر دیا۔ جس سے عبارت ذیل برآمد ہوئی:

۱- قدبنی ھذالمسجد فی ایام خلافۃ سند الخواقین سید الخوانین مربی العالمین سیّما

۲- العاملین مروّج الشریعۃ الغرّاء مزیّن الملّۃ الحنیفیۃ البیضاء

۳- الذی یجاھد و یغازی فی سبیل اللہ ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی خلد ملکہ۔

مسجد کی درمیانی محراب پر جو کتبہ تھا ۔ اس کو بھی میں نے اسی طرح صاف کیا ، اس میں آیات ذیل عمدہ خط نسخ میں لکھی ہوئی ہیں :

''وقال اللہ سبحانہ تعالی شانہ انمایعمر مساجد اللہ من آمن باللہ والیوم الاخر و اقام الصلوۃ و آتی الذکوٰۃ و لم یخش الا اللہ فعسی اولئلک ان یکونوا من المھتدین ۔''

شمالی محراب کے کتبے میں آیت ذیل مسطور ہے :

قال اللہ جل شانہ عز برھانہ حافظوا علی الصلوات والصلوۃ الوسطی و قوموللہ قانتین ۔

ان کتبوں کا خط عمدہ نسخ ہے ۔ جو اکبر کے ابتدائی عہد کا نمونہ ہے ، اس سے ہم اندازہ کر سکتے ہیں کہ مسجد کی تاریخ بنا ۹۷۰ھ - ۹۸۰ھ ہے ۔

اس مسجد کے متعلق سید محمد لطیف اپنی تاریخ لاھور صفحہ ۲۲۷ میں لکھتے ہیں ۔ کہ وہ لکڑ ھارا بازار میں واقع ہے اور ایک اونچے چبوترے پر ہے ۔ اس کی بلندی کی وجہ سے اس کو '' اونچی مسجد '' کہتے ہیں ۔ اس کی بنا اکبر کے کسی سقے کی طرف منسوب کی جاتی ہے ۔ اس کی مرکزی محراب پر جو حال ہی کی تعمیر ہے ۔ ایک طغرائی کتبہ ہے جس میں اکبر کا نام ہے ۔ لالہ کنہیا لال نے تاریخ لاھور میں لکھا ہے کہ یہ مسجد عالمگیر کے زمانے کی ہے (صفحہ ۱۴۷) ۔ سید محمد لطیف نے یہ بھی لکھا ہے کہ اس کا دروازہ ۱۲۹۹ھ کا تعمیر شدہ ہے کیونکہ اس پر تاریخ تعمیر ذیل کے شعر میں لکھی ہے :

چو شد تعمیر معمار خرد گفت کہ ''این باب بہشت جاودان است''

۱۲۹۹

یہ واضح رہے کہ مسجد کی موجودہ تعمیر عہد اورنگ زیب سے بھی بہت بعد کی ہے ۔ ہمارا خیال ہے کہ پہلے یہاں کوئی مسجد عہد اکبری میں تعمیر ہوئی ہوگی جو کسی وجہ سے گر گئی اور اسی جگہ پر دوبارہ نئی بنائی گئی ۔ مسجد کا سطحی نقشہ یقیناً قدیم معلوم ہوتا ہے ۔

مذکورہ بالا کتبات اسی قدیم عمارت کے ہوں گے جو نئی عمارت کی پچھلی دیوار میں نصب کر دئے گئے ہیں۔

(نومبر ۱۹۳۹ع)



ڈاکٹر محمد باقر

پروفیسر فارسی ۱۹۵۳م، پرنسپل ۱۹۶۵م

معاصر

The Tomb of Zībun Nisā

—(*Prof. Dr.*) *Muhammad Baqir*

Lately a great controversy has been raging regarding the burial place of Zībun Nisā, the illustrious daughter of the Emperor Aurangzīb, in the Panjāb Press, and all sorts of arguments have been advanced to prove that she is buried in a place called Nawānkoṭ, situated towards the South-West of Lahore. It is also claimed that the precious remains of the princess are preserved in an old tomb still standing near Nawānkoṭ. I guess the story woven round the decrepit building near Nawānkoṭ was originated by Maulavī Nūr Aḥmad Chishtī, who writing in his *Taḥqīqāt-e-Chishtī* in 1864 A.D. records:

کتاب شاهجہان نامہ مصنفہ ضرغام الدولہ میں مندرج ہے کہ جب وہ باغ زیب‌النساء نے جو اب مقام چوبرجی مشہور ہے معرفت مرمیا بائی دایۂ خود تعمیر کرایا تو ایک روز زیب‌النساء واسطے دیکھنے اوس باغ کے آئی - راستہ میں سنا کہ اشخاص عام و خاص کہہ رہے ہیں کہ زیب‌النساء واسطے دیکھنے باغ مرمیا دایہ کے چلی ہے - اس استماع سے گونہ رنجیدہ ہو کر دل میں خیال کیا کہ اس باغ سے میری ناموری نہیں ہوئی اب یہ بھی مناسب ہے کہ بر وقت پہونچنے در باغ کے جو کوئی مجھ کو دعائے عاقبت بخیر دیوے یہ باغ اس کو عطا کروں - القصہ جب در باغ پر پہنچی تو اتفاقاً مرمیا بائی ہی نے استقبال کرکے دعائے عاقبت بخیر دی - شہزادی نے حسب شرط وہ باغ اسی کو عطا کر دیا اور خود بنا دیکھنے باغ کے واپس ہو آئی .... بعد ازاں یہ باغ جس میں اب موضع نواں کوٹ آباد ہے تعمیر کرایا اس نے وهیں اپنا مقبرہ سنگ مرمر کا بنوایا[1] -

1. Chishtī, M. Nūr Aḥmad. *Taḥqīqāt-e-Chishtī*, p. 570.

"It is recorded in Shāhjahān Nāma of Ẓirghamud Daulah, that one day, Zībun Nisā came to see the garden, which is now known as Chauburjī, after it was laid out under the superintendence of her nurse, Mar Mīā Bāī. On her way to it she heard the people saying that Zībun Nisā was going to see Mar Mīā's garden. This report made her sad to some extent and she thought: this garden has not made me famous, and now it behoves me that I should bestow this garden on a person who blesses my end, when I reach the garden. In short, when she reached the garden, Mar Mīā Bāī received her accidentally and prayed for her good end. The Princess, according to her resolution, made a gift of the garden to her and herself returned without seeing the garden ....

After this, she laid out the garden on the site where the village of Nawānkoṭ is now situated. Here she also got constructed for herself a mausoleum with white marble."

Latīf has obviously copied Chishtī, when he says, "According to the *Shah Jahan-Nama* of Sargham-ud-daula, when Zeb-un-Nisa, the learned daughter of Aurangzeb, made a gift of her garden at Chauburji to Miān Bāī, her favourite female attendant, she laid out an extensive garden at the spot where the village Nawānkoṭ is now situated. This garden she furnished with handsome building and summer-houses. In the midst of it she constructed a mausoleum for herself, and in this she was intered on her death at Lahore."[1]

I have not been able to trace Ẓirghāmud Daulah (Corrupted into Sargham-ud-Daula by Laṭīf) or his *Shāh Jahān-Nāma* and thus I am not in a position to verify the statements of Chishtī and Laṭīf, but if we look critically into the authentic history we find the whole of this story, originating with Ẓīrghāmud Daulah, is baseless. The building now known as Chauburjī, is a gateway standing on the Multan Road in Lahore. The outer walls are brilliantly enamelled and decorated with blue and green encaustic tiles and frescoes of exquisite beauty, which

1. Latif, Syad Muhammad, *Lahore*, p. 190.

notwithstanding the lapse of more than three centuries are as fresh and brilliant as ever. The garden, to which this gateway formed an entrance, according to the popular legend, originally extended from Nawānkoṭ to the city of Lahore on the West, but not a vestige of it now remains. The upper-most part of the building has the *Āyatul Kursī*, a passage from the *Qurān* inscribed on it in Arabic letters of blue colour, worked in porcelain. At the end of it the year of the foundation of the building is given, namely, 1056 A.H. (1646 A.D.), the year following which Aurangzīb was sent on an expedition to Balkh, but was compelled to retreat.

Above the arch are inscribed the following verses in Persian:

بنا پذیر شد این باغ روضۂ رضوان -

بگشت مرحمت این باغ بر میان بائی ز لطف صاحب زیبندہ بیگم دوران

"This garden, in the pattern of the garden of paradise, has been founded (*The second line has been effaced*).
The garden has been bestowed on Mīān Bāī,
By the bounty of the elegant lady of the age."

On a side of the northern *mīnār* the following inscription exists:

ساخت میا بائی چون روضۂ عالی ارم

Three towers of this picturesque building have survived the wreck of time, but the fourth to the north-west, with a portion of the wall on that side, has fallen. On either side of the arches north and south of the middle arch is inscribed the word الله "God" in blue arabic letters, enclosed by a circle. There has been a dome, but a great portion of it has disappeared.

Now the identities of "the elegant lady of the age" and Mīān Bāī are uncertain. The lady is popularly supposed to have been Zībun Nisā, the learned daughter of the emperor Aurangzīb, but if so, she must have been a young child at the time of the construction of the gateway.

A contemporary historian and court chronicler of Aurangzīb, Muhammad Sāqī Musta'id Khān, records that Zībun Nisā was born in 1048 A.H. (1639 A.D.):

زیب النساء بیگم آن ثمرۂ طیبۂ نہال حشمت و اقبال دھم شوال سال ہزار و چہل و ہشت (۱۰۴۸) از بطن بیگم بدولت سرای دنیوی قدم گزاشتہ بودند ۔[1]

> "Zībun Nisā Begam, the good fruit of the plant of pomp and prosperity, stepped into the worldly palace from the interior of the Begam, on the 10th Shawwāl, 1048 A.H. (February 14, 1639 A.D.)".[2]

This means she was only seven years of age when the Chauburjī gateway was completed. Obviously Zībun Nisā was not responsible for its construction. Again there is no record, in the contemporary chronicles, of a "lady of the age", with a stewardess, Mīān Bāī.

This is the negative side of the history which only leads us to the conclusion that there is no truth in the story that Zībun Nisā was buried in Lahore in the mausoleum built by her in Nawānkoṭ or in the dilapidated building now standing in the neighbourhood of the village, with no mark of identification. The question naturally arises where was she buried? Here again the contemporary history supplies us the answer. Muḥammad Sāqī, Musta'id Khān, the court chronicler of Aurangzīb, again records in his *Maāṣir-e-'Ālamgirī* which was written nearly three years after the emperor's death,[3] but was based on State papers, that Zībun Nisā died in the year 1113 A.H. (1701 A.D.).

وفات ایشان در زندگی حضرت سنۂ چہل و شش مطابق یک ہزار و یک صد و سیزدہ (۱۱۱۳) ہجری ۔[4]

"Her death occurred during the life-time of the emperor

1. Musta'id Khān, Muḥammad Sāqī, *Maāsir-e-'Ālamgirī*, p. 538.

2. Cf. Beal, T. W., *An Oriental Biographical Dictionary*, p. 428; Irvine, William, *Later Mughals, I*, p. 2; and Bāqir, Muḥammad, *Lahore : Past and Present*, p. 418.

3. Aurangzīb died on Friday the 28th Zulqa'da, 1118 A.H. (March 3, 1707 A.D.) and *Maāṣir-e-Ālamgirī* was compiled in 1121 A.H. (1710 A.D.) *Maāṣir-e-Ālamgirī*, pp. 521 and 522).

4. Muḥammad Sāqī Musta'id Khān, *Maāṣir-e-Ālamgīrī*, p. 539.

and 46th year (of his reign), corresponding to the Hijra year one thousand, one hundred and thirteen (1113)''.

Reporting this incident in Muḥarram, 1114 A.H. (June, 1702 A.D.) when Aurangzīb was in the Deccan, Musta'id K͟hān remarks:

و از واقعۂ دارالخلافت معروض گردید که نواب تقدس قباب زیب‌النساء بیگم رو در نقاب رحمت الٰهی کشید و در دولت سرای مغفرت نامتناهی آرامش گزید خاقان جهان را از مفارقت فرزند بجان پیوند دل غم اندود و دیده اشک آمود گردید او از بی طاقتی اختیار نماند ـ ناچار بمصابرت ساختند و احکام قدسیه بنام سید امجد خان و شیخ عطاءالله و حافظ خان در بذل خیرات و صدقات و عمارت مضجع آن قدسی ذات که در باغ سی هزاری از متروکات نواب جنت مآب صاحبة الزمانی قرار یافته عز صدور یافت[1] ـ

"It was reported from the Capital that pious princess Zībun Nisā Begam wore the veil of divine mercy on her face and took peaceful abode in the palace of endless forgiveness. The heart and eyes of the Emperor of the world became full of grief and tears on account of the departing of the daughter who was a part of his soul, and he could not control himself.

In this helplessness he made peace with patience. Then the holy orders were issued to Sayyid Amjad K͟hān, S͟haik͟h 'Atāullah and Ḥāfiẓ K͟hān to give away charities and alms liberally. Having fixed the place of the repose of that holy body in the garden of *Sī Hazārī* [Thirty-thousand trees], which was an estate left behind by the princess Ṣaḥībatuz Zamānī, reposing in paradise, the construction of the building [Mausoleum] started''.

This is an unequivocal statement which goes to prove that Zībun Nisā was buried in Tīs Hazārī, a quarter still known by the name and situated outside the Kābuli Gate, Delhī. The garden and the gate are, of course, no more there. The tomb of Zībun Nisā existed at last till 1847 A.D. when Sir Sayyid was writing his *Āṣārus Ṣanādīd*, as he says:

1. Muḥammad Sāqī Musta'id K͟hān, *Maāṣir-e-Ālamgīrī*, pp. 462-63.

مقبرۂ زیب النساء بیگم

شہر شاہجہان آباد کے کابلی دروازے کے باہر یہ مقبرہ ہے نواب زیب النساء بیگم بنت عالمگیر کا۔ ان بیگم کا انتقال جو بڑی بیٹی عالمگیر کی تھیں ۱۱۱۴ھ مطابق ۱۷۰۲ع کے ہوا اور عالمگیر کے عہد میں یہ مقبرہ اور مسجد بنی۔ ان کی قبر کے سرھانے کتبہ لگا ہوا ہے[1]۔

THE TOMB OF ZIBUN NISĀ BEGAM

"This is the tomb of Princess Zībun Nisā Begam, the daughter of 'Ālamgīr and is situated outside the Kābulī Gate in the city of S͟hāhjahānābād. This lady, the eldest daughter of 'Ālamgīr, died in 1114 A.H. corresponding to the year 1702 A.D., and in the reign of 'Ālamgīr this tomb and mosque were constructed. There is an epitaph at the head of the grave".

And then in the list of inscriptions of Dehlī, Sir Sayyid gives the following epitaph of the tomb of Zībun Nisā :

بسم الله الرحمن الرحيم

كل من عليها فانٍ

هذا مرقد البنت الكبرىٰ للعبد المذنب العاصی و هی المحفوفة رحمة الرحيم الكريم الحافظة زيب النساء المرجو من عباد الله الصالحين ان يدعوا لها با لغفران و الرضوان - تاريخ فوتها قوله سبحانه و ادخلی جنتی[2] -

The chronogram "و ادخلی جنتی" gives the date 1113 A.H. (1701 A.D.), provided the الف is not accounted for otherwise it is equivalent to 1114 A.H. (1702 A.D.)

The tomb was pulled down in 1885 A.D. to make way for the Rajputana Railway and in 1919 A.D. when Bas͟hīr-ud Dīn Aḥmad was wiriting his *Wāqi 'āt-e Dārul Hukūmat-e-Dehlī*,[3] it was no more there.

Some fantastic stories about the death of Zībun Nisā

1. Aḥmad K͟hān Bahādur, Sir Sayyid, *Āṣārus Ṣanādīd*, p. 77.
2. *Ibid.*, p 68.
3. Cf. Bas͟hīrud Dīn Aḥmad, *Wāqi'āt-e Dārul Ḥukūmat-e Dehli*, II, p. 414; and Beale, T.V., *An Oriental Biographical Dictionary*, p. 428.



Plate I—Epitaph on the grave of Zībun Nisā

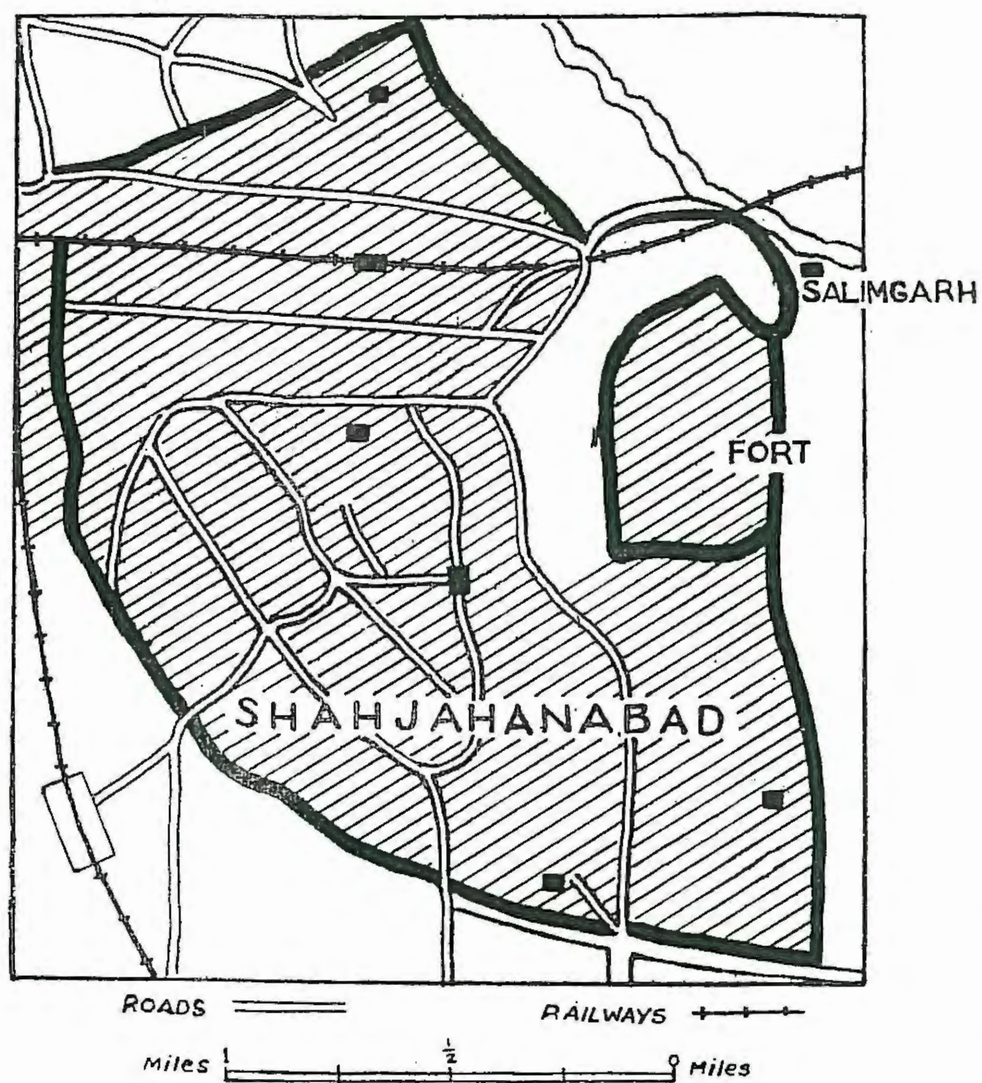


Plate II—Plan of Dehli showing location of Salimgaṛh.

have been coined by Hindu, Muslim and foreign historians and it seems necessary that the correct position should be now placed before the public in the light of the authentic history.

Ishwari Prasad says: "Aurangzeb was not a man of strong family affections .... Zeb-un-Nīsa, his daughter, who was a gifted poetess, was confined in the fortress of Salimgarh for sympathising with her rebellious brother Akbar, and remained there till her death in 1702. There in that wretched loneliness she poured out her soul in exquisite melody, the pathos of which still moves the heart[1]".

"His domestic life", observes, Sarkar "was darkened as bereavements thickened round his closing eyes .... gifted daughter, the poetess Zeb-un-Nisa, had ended her days in the prison of Delhi, (1702)[2].

Irvine remarks: "Of Alamgir's daughters, the eldest was Zeb-un-Nisa Begam born on the 10th Shawwal 1047) (26th Feb. 1637)[3] She died at Delhi, a State prisoner, in 1702, unmarried"[4].

Now all these historians have stressed the point that Zīb-un-Nisā was imprisoned in the fortress of Salīmgarh[5]

---

1. Ishwari Prasad, *A Short History of Muslim Rule in India*, p. 690

2. Sarkar, J. N., *A Short History of Aurangzib*, p. 381.

3. The *Maasir i Alamgiri* (538) wrongly gives the year as 1048 A H. Abdul Hamid's *Padishahnama* (ii 22) gives the correct figure 1047 A.*H*. (J.S.).

4. Irvine, William, *Later Mughals*, I : p. 2.

5. The fort was built by Islām Shāh, also known as Salīm Shāh a son of Sher Shāh Sūrī in 953 A.H. (1546 A.D), when he returned to Dehlī from Lahore. Aḥmad Yādgār, the author of Tārīkh e Shahī, composed in 987 A.H. (1579 A.D.) says (*f*: 110 *b*) that Islām Shāh remained two years at Lahore, and that when the rumours of Humāyun's approach had died away, he came to Dehlī where he laid the foundations of "Islāmgarh, opposite to the fort of Dīnpanāh, on the bank of the river, so that no fort should be so strong in all Hindustān" The *Makhzan e Afghānī* (Composed between 1018-1020 A.H.=1609-11 A.D.) says that Islām Shāh, after leaving Lahore came to Dehlī, where he spent some days. Here the hot climate annoyed him so much that he caused a salubrious castle. Salīmgarh, to be built on the banks of the river Jamunā, adjoining the town, and opposite the castle of Dīnpanāh, which was erected by Humāyūn, and there he resided. (Dorn, I, p. 168 and II, p. 111). According to *Mirāt e Āftāb Nūmā* only the outer walls had been completed, at a cost of four lakhs of rupees, in five years, when Islām Shāh died. In the reign of Akbar, Murtaẓā Khān Farīd built some houses in it (*Tūzuk e Jahāngīri*, p. 136) and when Jahāngīr built a bridge near the entrance of the fort in 1031 A.H. (1622 A D.) it began to be called Nūrgarh (*Āṣārus Ṣanād.d*, p. 28) In 1864 A.D. this bridge was demolished to make room for the East Indian Railway bridge and two

(*continued*)

by Aurangzīb and she died there as a prisoner. The history has to tell a different tale. From *Maāṣir-e-Ālamgīrī* we find Aurangzib was informed of the rebellion of his son Muḥammad Akbar for the first time on the 26th Zulḥijja, 1091 A.H.[1] (January 18, 1681 A.D.) On the 9th Muḥarram, 1092 A.H. (January 29th 1681 A.D.), Musta'id Khān reports :

---

1. Muḥammad Sāqī, Musta'id Khān, *Maāṣir e 'Ālamgīrī*, p. 197.

(Footnote continued from page 6)
stones, with the following inscriptions of the time of Jahāngīr, were removed to the Museum of the Red Fort, Dehlī.

کتبهٔ اول جانب شرق
الله اکبر
شد بحکم شاه نورالدین جهانگیر عظیم
سال و تاریخش مبارک آن صراط المستقیم
۱۰۳۱ھ

کتبهٔ دوم جانب غرب

۱ الله اکبر — بحکم بادشاه هفت کشور
۲ جل جلاله — شهنشاه بعدل و داد و تدبیر — ۳ یا فتاح
۴ یا ناصر — جهانگیر ابن شاهنشاه اکبر
۵ یا فیاض — که شمشیرش جهان را کرد تسخیر — ٦ یا حیی
۷ سنه ۱۷ — چو این پل گشت در دهلی مرتب
۸ جلوس — که وصفش را نشاید کرد تحریر — ۹ جهانگیری
۱۰ باهتام — پی تاریخ اتمامش خرد گفت
۱۱ حسین حلبی — پل شاهنشاه دهلی جهانگیر — ۱۲ کتبه شریف

Inscription No. 1 (East side)
"God is Great"

"This was constructed with the order of the Emperor Nūrud Dīn Jahāngīr the Great.

The auspicious date and year (can be derived from the words) *ān ṣirātal mustaqīm* (1031) (that straight path).

1031"

Inscription No. 2 (West side

(1) With the order of the king of seven realms, (2)
(3) The just, generous and wise emperor.
(4) Jahāngīr, the son of the Emperor Akbar, (5)
Whose sword has conquered the world, (6)
(7) When this bridge was constructed in Dehlī, (8)
Which cannot be described properly, (9)
(10) The wisdom gave the (following) date of its completion.
(11) The bridge of Jahāngīr the Emperor of Dehlī. (12)

1031

1. God is Great ; 2. Exalted be His Glory. 3. O ; Conquerer O ; Helper ; 5. O ! Bountiful ; O ; Eternal ! 7-9. In the seventeenth year of the reign of

(*continued*)



Plate III—Inscription on Salimgarh Bridge (East side)



Plate IV—Inscription on Salimgarh Bridge (West side)

پادشاهزادهٔ زیب النساء بیگم که نوشتجات ایشان بنام محمد اکبر ظاهر شد برطرفی چهار لک روپیه سالیانه و ضبط اموال معاتب شده در قلعه سلیم گڈه محل سکونت یافتند[1] ـ

"When the letters of the Princess, Zībun Nisa Begam, written to Muhammad Akbar, were discovered, she was punished with the confiscation of annual allowance of four lakhs of rupees and other property, and (she) came to stay in the fort of Salīmgaḍh."

This clearly shows that Aurangzīb, on discovering the letters written by Zībun Nisā Begam to her brother, prince Muhammad Akbar, punished her with the confiscation of her annual allowance of Rs. 400,000 and other property. She was also reprehended by the emperor, and moved to the fort of Salimgarh, but it is not mentioned

---

Jahanngir ; 10-11. Under the superintendence of Ḥusain Ḥalabī. 12. Written by Sharīf.

Cf. Bashīrud Dīn Aḥmad. *Waqi'āt Dārul Hūkūmat e Dehl.*, II. pp. 99-100 ; Thomas, Edward. *The Chronicles of the Pathān Kings of Dehlī*, p. 414 ; Elliot and Dowson, *The History of India as told by its own Historians* IV, p. 479 f.n. I and p. 490 f.n. 2 ; Firishta, I, p. 430 ; Briggs, II, 126 and Cunningham, A., *Archaeological Survey oj India Report*, vol. 1, p. 223.

Jahāngīr has given some description of this fort in his *Tūzuk* :

(روز پنج شنبه ' هژدم دهلی محل نزول گردید ـ و در منزل که سلیم خان افغان در ایام حکومت خود درمیان آب جون ساخته بود و سلیم گڈه نام نهاده والد بزرگوارم آنجا را بمرتضی خان که دهلی وطن اصلی اوست داده بودند فرود آمدم ـ خان مذکور مشرف بر دریا حفر از سنگ ساخته در غایت لطافت و صفا در ته آن عمارت متصل بآب چوکنڈی مربع کاشی کاری به فرمودهٔ حضرت جنت آشیانی ساخته اند که بآن هوا کم جای باشد ـ درایامیکه حضرت جنت آشیانی در دهلی تشریف داشتند اکثر اوقات آنجا نشسته با مصاحبان و مجلسیان خود صحبت می داشتند ـ من چهار روز در آن سر منزل بسر برده با مقربان و نزدیکان مجلس شراب ترتیب داده داد عیش و کامرانی دادم) ـ

"On Thursday the 18th [Zulqa'da, 1016 A.H.-March 5, 1608 A.D.], I halted at Dehlī and alighted at the residence, which Salīm Khān, the Afghān, had made in the days of his rule in the middle of the river Jumna and called Salīmgadh. My revered father had given the place to Murtazā Khān, who was originally an inhabitant of Dehli. The aforesaid Khān had built on the margin of the river a terrace of stone excessively pleasant and bright. Below that building near the water there was made a square *Chaukandi* with glazed tiles by the order of H. M. Humayun, and there are few places with such air. In the days when the late king Humayun honoured Dehlī with his presence, he often sat there with his intimates, and associated with the members of his assemblies. I passed four days in that place, and with my courtiers and intimates enjoyed myself with parties. (*Cf. Tūzuk e Jahāngīrī*, p. 65. Rogers, A, and Beveridge, H. *Memoirs of Jahāngīr*, I, pp. 136-37.)

1. Muḥammad Sāqī Musta'id Khān, *Maāṣir e 'Ālamgīrī* p. 204.

anywhere that she was imprisoned in this fort by Aurangzīb and remained a prisoner till her last days. This part of the story is obviously concocted by the writers who wanted to sling mud on 'Ālamgīr. Again, we find in the following paragraph various punishments given to the friends and followers of prince Muḥammad Akbar.

در باب جاعهٔ که با محمد اکبر رفیق فساد بودند حکم شد خواجه منظور و محرم در گڈھ پتھلی و مرتضی قلی در الور و فراق خان در گوالیر و محمد حاتم ولد غضنفر خاں در کانگڑہ محبوس باشند و قاضی خوب الله و محمد عاقل و شیخ طیب و میر غلام محمد امروهه را که بر محضر اثبات خروج بر خلیفهٔ وقت مہر کرده بودند بعد تخته کشیدن و شلاق مستوفی بقلعهٔ گڈھ پتھلی فرستادند و جز اینان جاعهٔ بسیاری بجزای حبس و شلاق رسیدند[1] ۔

"Regarding the group of people, who had joined Muḥammad Akbar in the insurrection, an order was passed that Khawāja Manẓūr and Muḥram should be imprisoned in Gaḍh Pathlī, Murtaẓā Qulī in Alwar. Firāq Khān in Gwaliar and Muḥammad Hātim son of Ghaẓanfar Khān in Kāngra. Qāzī Khūbullah, Muḥammad 'Āqil, Shaikh Ṭaiyid and Mīr Ghulam Muḥammad Amrohah, who had set their seals on document of confirmation of rebellion against the Khalīfa of the times, were sent to the fort of Gaḍh Pathlī, after arrest and exhaustive flagellation. Besides these many other persons were imprisoned and flogged."

Now if Zībun Nisā had been punished in any other way except the one already mentioned her punishment would have also been recorded. Not only that the story of her imprisonment till death is baseless, we find in the later years very cordial relations existing between father and daughter. For instance Aurangzīb asks Zībun Nisā on the 12th Zulqa'da, 1094 A.H. to offer condolence on his behalf to Rūhullah Khān, whose mother had died and the court historian records :

تتق آرای عصمت و عظمت زیب النساء بیگم موجب حکم عنایت شیم خانهٔ او را به تشریف شریف دولت کاشانه فرمودند[2]

1. Muḥammad Sāqī Musta'id Khān, *Maāṣir-e-Ālamgīrī*, p. 204. 2. *Ibid.*, p. 223.

"Zībun Nisā Begam, adorning the veil of chastity and greatness, according to the kindly order, turned his house into a lofty palace with her exalted presence."

BIBLIOGRAPHY

1. Aḥmad Khān Bahādar, Sir Sayyid, *Āṣāruṣ Ṣanādīd*. Khānpur, 1904.
2. Aḥmad Yādgār, *Tārīkh-e-Shāhī*. P.U. Library MS. No : SPE II 8.
3. Bāqir, Muḥammud, *Lahore : Past and Present*. Lahore, 1952.
4. Bashīrud Dīn Aḥmad, *Wāqi'āt-e-Dārul Ḥukūmat-e-Delhī*. Dehli, 1919.
5. Beale, Thomas William, *An Oriental Biographical Dictionary*. London, 1894.
6. Briggs, John, *History of the Rise of the Mahomadan Power in India*, 3 vols. London, 1829.
7. Chishti, M. Nūr Aḥmad. *Tahqiqāt-e-Chishtī*. Lahore, 1907.
8. Cunningham, A., Archaeological Survey of India Report, vol. 1. Simla, 1871.
9. Dorn, Bernhard, *History of the Afghans*. (English Translation of Makhzan-e-Afghānī by Nimatullah). London, 1829.
10. Elliot, Sir H.M. and Dowson, John, *The History of India as told by its own Historians*, vol. IV. London, 1872.
11. Firishta, Mullā Muḥammad Qāsim Hindūshāh, *Gulshan-e-Ibrāhim*, Bombay, 1831-32.
12. Irvine, William, *Later Mughals*, 2 v. Calcutta, 1922.
13. Ishwari Prasad, *A Short History of Muslim Rule in India*, Allahbad, 1939.
14. Latif, Syad Muhammad, *Lahore*, Lahore, 1892.
15. Musta'id Khān, Muḥammad Sāqī, *Maāṣir-e-'Ālamgīrī*, Calcutta, 1923.
16. Rogers, A., and Beveridge H. *Memoirs of Jahangir*, vol. I, London 1909.
17. Sarkar, J. N., *A Short History of Aurangzib*, Calcutta, 1930.
18. Shāhnawāz Khān, Amīnud Daulah, *Mirāt-e-Āftāb Numā*, P.U. Library MS. No : PEI 24.
19. Thomas, Edward, *The Chronicles of the Pathan Kings of Delhi*, London, 1871.
20. *Tūzuk-e-Jahāngīrī*, Aligarh, 1864.

(اگست ۱۹۵۲ء)

اشاریہ

فہرست

اسمای اشخاص و اماکن و کتب و مجلات

مذکور در

مقالات منتخبہ اورینٹل کالج میگزین

اسمای اشخاص

اسمای اماکن و عمارات و ادارات

اسمای کتب و مجلات



تعلیقات

مقالات منتخبه

مجلّد اول و دوم



نگاشته

وزیر الحسن عابدی

تعلیقات

مقالہ دانشمند بزرگوار معاصر آقای دکتر وحید میرزا بعنوان 'دیوان مظہر کڑہ' بامنتخباتی از دیوان وی که در مجله دانشکده در شمارہ ماہ مہ سال ۱۹۳۰م منتشر شده بود جزو مجلّد اول مجموعه حاضر میباشد . مرحوم علامه مولوی محمد شفیع نیز قسمتی را از اشعار مظہر از تذکره ها گرد آورده بعنوان 'ضمیمه انتخاب دیوان مظہر' در همین مجله در ماه اوت همان سال منتشر کرده بودند و این ضمیمه نیز جزو مجلد اول بلا فاصله بعد از مقاله اولی آورده شده است تامتن دیوان شاعر در حدود تحقیق دانشمندان مزبور در دست خوانندگان محترم قرار گیرد . درین ضمن لازم دانستیم درینجا یادداشتی را ذیل تعلیقات بیاوریم که مرحوم مولوی محمد شفیع مدیر مجله راجع به دیوان و شرح احوال مظہر از تذکره ها جمع آوری نموده برای معرفی مقالهٔ جناب آقای دکتر وحید میرزا در اوّل آن مندرج ساخته بودند (تعلیقات صفحه ۳۷۹ بشماره ۱ بعنوان 'مظہر کڑہ')

همینطور در مورد یک مقاله دیگر بعنوان 'اقتباس از فرحة الناظرین' نگاشتهٔ مرحوم مولوی محمد شفیع که جزو مجلد دوم مقالات حاضر قراردارد مطالبی را که مربوط است به کتاب فرحة الناظرین و شرح احوال مؤلف وی از مقاله ای بعنوان 'مخطوطات کتابخانه ریاست [یعنی شاهزاده نشین] کپورتهله' (از شماره مجله دانشکده برای ماه اوت سال ۱۹۲۷م) نگاشته همین دانشمند فقید اقتباس نموده و جزو تعلیقات حاضر مندرج ساخته ایم . (ص ۳۹۰ بعنوان 'تاریخ فرحة الناظرین')

(۱)

مظہر کڑہ

گذشتہ سردیوں میں دوست فاضل پروفیسر محمد وحید مرزا کو اس دیوان کا ایک نسخہ لکھنؤ میں ملا؛ انہوں نے مجھ کو بھی اس کے متعلق اطلاع دی[1] تو میں نے ان سے خواہش ظاہر کی کہ وہ اورینٹل کالج میگزین کے لئے اس پر مضمون لکھیں ۔ انہوں نے مہربانی سے یہ مضمون لکھ کر ارسال کیا اور مجھ سے چاہا کہ شاعر کے متعلق تذکروں وغیرہ میں جو مواد مل سکے میں اس مضمون کے ساتھ ملحق کردوں، پہلے وہ مواد مختلف ماخذ سے لے کر درج کیا جاتا ہے ۔ اس کے بعد میرزا صاحب کا مضمون ہے اور آخر میں بتخانہ سے وہ اشعار لے کر بطور ضمیمہ شامل کئے گئے ہیں جو صاحب بتخانہ نے انتخاب کئے، بتخانہ کے اقتباسات آکسفورڈ سے حاصل کئے گئے جیسا کہ ابھی بیان ہوگا۔

محبی حافظ محمود شیرانی کے کتابخانہ میں ایک رسالہ 'نصیب اخوان' کے نام سے موجود ہے ۔ جو نصاب صبیان کی طرح کی چیز ہے ' یہ عربی فارسی کا منظوم فرہنگ ہے ۔ اس کا مصنف بھی غالباً یہی مظہر ہے ۔ جس نے ۱۱۷۶ میں اس کو نظم کیا ۔ یہ رسالہ ۲۳ صفحہ پر ختم ہوا ہے ۔ تقطیع ۸"×۷" ہے ۔ فی صفحہ ۹ سطریں ہیں ۔ تاریخ کتابت درج نہیں ہے ۔ مگر رسم خط وغیرہ سے بارھویں یا تیرھویں صدی کی تحریر معلوم ہوتی ہے ۔ ابتدا اس رسالہ کی ان اشعار سے ہوتی ہے :

نامہ بر نام کردگار جہان کوست اللہ و راحم و رحمن

پس درود نبی کہ شد منزل بزبان عرب برو فرقان

---

(۱) میرزا صاحب نے از راہ کرم دیوان بھی دیکھنے کے لئے عطا کیا جس کے لئے ہم ان کے منت پذیر ہیں ۔

زانست دانستن لغات عرب فرض همچون فرایض ایمان
من بیک شعر جمع کردم تا حفظ بر مبتدی شود آسان
نام اوگر نصاب... ن[صبیان؟] بود نام این را نصیب اخوان دان

علم و فقه و شعور دانائی فکر اندیشه حدس[1] (و) ظن گمان
ع ع ع ف ع ف ع ف
عقل ولب وحجی است ونهیه خرد مهجه و روح نفس (و) حوبا جان
ع ع ع ع ع ع ع ع ع ع

خاتمہ کے اشعار یہ ہیں :

سال شش بود هفصد و هفتاد کز مطهر شد این نوشته عیان
یا رب این نامه را قبولی ده تا[2] . . . . . عصیان

کڑہ جس کی طرف مطہر منسوب ہے۔ تغلقوں کے زمانہ میں ہندوستان کے اہم شہروں میں سے تھا ۔ صوبہ کا نام بھی یہی تھا ۔ قلقشندی نے صبح الاعشے میں (جلد ۵ ص ۷۷ پر) اس کو صاحب ہند کی مملکت کی ۲۳ اقلیموں میں سے ایک اقلیم بتایا ہے ۔ کڑہ کے کھنڈر الہ آباد سے ۴۰ میل شمال مغرب کو گنگا کے دائیں کنارے پر موجود ہیں ، معزالدین کیقباد اور اس کے باپ کی ملاقات جس کا ذکر قران السعدین میں آیا ہے یہیں ہوئی تھی ، اکبر کے عہد میں کڑہ کی بجائے الہ آباد کو مرکز حکومت بنا دیا گیا اور کڑہ کی اہمیت جاتی رہی (ترجمہ آئین اکبری از جیرٹ ج ۲ ص ۱۶۷ حاشیہ) ،

اب ہم مطہر کا حال مختلف تذکروں وغیرہ سے لے کر درج کرتے ہیں ۔

---

(۱) اصل : حدیث ۔
(۲) اصل سے یہ لفظ کٹ گئے ہیں ۔

تذکرۂ احوال مطہر کڑہ

(۱) از اخبار الاخیار

(مصنفہ شیخ عبدالحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری[۳])

مصنف نے اس کتاب کا نقش اول ۹۹۶ھ سے پہلے مرتب کیا ۔ اس سال میں انہوں نے حج کیا اور واپسی کے بعد کتاب پر نظرثانی کی ' ۱۰۲۸ھ میں اس کا ایک نسخہ خود مصنف نے جہانگیر کی خدمت میں پیش کیا ۔ ریو کا خیال ھے کہ نظرثانی ۱۰۲۸ھ کے نواح میں هوئی هوگی (دیکھو فہرست ریو ص ۳۵۵) ۔ اس کتاب میں شیخ نصیرالدین محمود قدس سرہ کے حال میں مطہر کا ترجمہ بھی آ گیا ھے ۔ یہ ترجمہ اخبار الاخیار کے ایک قلمی نسخہ سے لے کر جو جناب شیخ کے پڑپوتے سیف الدین بن شیخ نور اللہ بن شیخ نورالحق ترک بن شیخ عبدالحق نے شاهجہان کے عہد میں ۱۰۶۷ھ میں لکھا درج ذیل کیا جاتا ھے :

و از جملۂ فضلاء عصر که در حلقۂ ارادت شیخ نصیر الدین محمود در آمده بودند مولانا مطهر کڑه است ' در فضیلت و بلاغت و فصاحت از منفردان روزگار بود ' بانواع مراحم (۱۲۴ ب) اشفاق شیخ مخصوص ' قصیده دارد در مدح وی که بعضی ابیات او اینست :

دوش آن زمان که از افق مغرب شتا
خورشید خواند سورۂ والنجم اذهوی
شمع فلک زبانه فرو برد اندر آب
دور زمین نشانه بر آورد بر سما
گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه
کز تیرگی چو دیدۂ یعقوب شد هوا
بادی بر آمد از لب دریا که دامنش
گرد سیاه (چو ؟) سرمه همی ریخت برفضا

چون ساعتی دو از شب دیجور بر گذشت
بنشست باد و ابر در آمد بانجلا
یک یک ستاره بر سر گردون فروغ داد
چون در بهشت طلعت تابان اتقیا
فراش صنع از ید قدرت بر آورید
قندیلهای نور برین نیلگون خبا [1]
می جست نرم نرم نسیم از کنار باغ
گوئی پیام دوست همی داد در خفا
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست
یا گلشن بهشت ازین شاخ بی نما
جسمت خسی نگر نفس خواجه نو بهار
جانت مسی شمر نظر شیخ کیمیا
بر دست او اگر نتوانی نهاد دست
باری بدار این سر خاکی بزیر پا
والا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از پس یزدان برو سزا

و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است

ز دور محنت این نه سپهر زنگاری
کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری
کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند
که از سپهر نبارید سنگ قهاری
وفا ز عالم فانی مجو که مشهورند
فلک بخیره کشی ، اختران بغداری

(۱) نسخه حاشیه : قبا ، ۱۲۷۰ھ کا مطبوعه ایڈیشن مثل متن ۔

خزینه ایست سپهر از نفوس انسانی
دفینه ایست زمین از بتان فرخاری
تو ای عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری
چه دانی آنکه در اوراق کارخانهٔ غیب
قضا چه نقش بر آرد ز کلک جباری
زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی
فلک بدشمنی آید به پیش یا یاری
چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست
نه ملک نی ملکی نی سپاه سالاری
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
که نیست قایم و دایم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد
که برگذشت بما جور او ز بسیاری
جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود
هزار گونه فغان کرد و نوحه و زاری
بقیهٔ سلف و یادگار اهل کرم
که کرد ختم خلافت بملک پنداری [1]
(۱۲۵ ب) مهیمنا ملکا منعما خداوندا
بحق نعمت قرآن و دولت قاری
برحمت تو که عام است در جهانبانی
بعزت تو که خاص است در جهانداری
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرم
که مقتدای جهان بوده است ز اخیاری[2]

(۱) مطبوعه ایڈیشن : دینداری ۔ (۲) اصل : ز خیاری، مطبوعه ایڈیشن مثل متن ۔

ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش
مجاور رسل و انبیا ز مختاری
بساط صحن ده از حلهای فردوسی
غلاف قبر کن از پرده های غفاری

(۲) از تذکرہ مصنفین دہلی

شیخ عبدالحق دہلوی رح ہی نے ایک چھوٹا سا رسالہ مصنفین دہلی پر بھی لکھا ہے ۔ جس کو فاضل معاصر حکیم شمس اللہ قادری نے اپنے رسالہ تاریخ جلد اول حصہ ۳ و ۴ میں شائع کیا ۔ اس میں ص ۱۷ پر مطہر کے متعلق عبارت ذیل درج ہے :

ص ۱۷، یکی از شعرای زمان سلطان فیروز بلکہ بالاتر ازان مطہر کرہ بود ۔ سخن وی خالی از فصاحتی و بلاغتی نیست دیوانی دارد در قصاید که درین روزگار کمیاب بلکه نایاب است ، در اخبارالاخیار چندبیت از وی در ذکر شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نوشته شده است ۔

(۳) منتخب التواریخ بداؤنی (نسخۂ خطی جدید الخط)

یہ تاریخ ۱۰۰۴ھ میں تمام ہوئی ۔ ملا صاحب نے فیروز تغلق کے عہد کے شعرا کا ذکر کرتے ہوئے مطہر کے متعلق چند سطریں لکھی ہیں :

و از شعرای عصر فیروز شاهی و ندماء او ملک احمد ولد میر خسرو است علیه الرحمة . . . . دیگر مولانا مطہر[1] کڑہ است که اولادش حالا در بلده لکهنؤ[2] ساکن اند و اباعن‌جد معزز و محترم آمده اند و او را دیوانی است مشتمل بر پانزده[3] هزار * بیت و چون ملائی او بر شاعری غالب است نقد شعرش چندانی

(۱) نسخه مطبوعه کلکته : مطهره (نسخه حاشیه : مطهر) ۔
(۲) نسخه مطبوعه : لکهنوتی ۔
(۳) نسخه مطبوعه : پانزده شانزده هزار ۔

در بازار فضل رواج ندارد باآنکه اگر بکاوند چیزهای خوب برسبیل ندرت پیدا می شود

(۴) از بتخانہ

مولانا محمد[1] صوفی اور میرزا[2] حسن بیگ خاکی نے ۹۲۴ھ اکبری (یعنی ۱۰۱۰ھ) میں شعرا کے کلام کا ایک انتخاب مرتب کیا۔ ۱۰۲۱ھ میں عبداللطیف[3] بن عبداللہ العباسی ساکن احمد آباد گجرات نے اس میں بعض اضافات کئے اور خلاصہ احوال الشعرا کے نام سے کتاب کے شروع میں تراجم بڑھا دئے اور دیباچہ بھی لکھا۔ اس کتاب کا ایک نسخہ دو جلد میں کتابخانہ بادلی آکسفورڈ میں موجود ہے (دیکھو فہرست ایتے، عمود ۱۹۶)۔ نسخہ پر تاریخ کتاب درج نہیں ہے، اس نسخہ کی جلد اول میں ورق ۱۷ پر مطہر کا ترجمہ دیا ہے اور جلد دوم کے ورق ۲۷۳ بعد پر انتخاب کلام مطہر، اس نسخہ سے لے کر ترجمہ ذیل میں درج کیا جاتا ہے۔ انتخاب کلام آخر میں درج کیا جائے گا۔

مطہر

بغایت خوشگوی و شیرین طرز است، در تذکره و تواریخ اسم او بنظر نرسیده اما در بلدۂ احمد آباد گجرات صانہا اللہ عن الآفات روزی اجزای کہنہ اشعارش بخط قدیم دہلوی بنظر فیض اثر عارف الٰہی مولانا محمد صوفی

(۱) مولانا محمد مازندرانی کا ترجمہ میخانہ ص ۳۴۵ بعد پر مفصل درج ہے، صاحب میخانہ نے لکھا ہے کہ اس میں قدما کے ساٹھ ہزار بیت جمع کئے گئے تھے اور مؤلف کہتا تھا ''ہر کس میل دارد کہ شعر فہمی مرا امتحان کند، منتخب مرا ملاحظہ نماید کہ چون انتخابی بر اشعار قدما زده'' مگر دیباچہ نسخہ بادلی میں لکھا ہے کہ بتخانہ میں ۴۸ ہزار شعر ہیں۔

(۲) حسن بن محمد خاکی شیرازی کا حال فہرست ریو ص ۶۸۸ پر دیا ہے، وہ ۱۰۰۷ھ میں بخشی گجرات مقرر ہوا۔

(۳) ان کا حال دیکھو فہرست ریو، ص ۵۸۹۔

کہ منتخب بتخانہ است در آمد و بعد از ملاحظہ و مطالعہ جزالت کلامش بمذاق سخن سنجی آن سر دفتر سخن شناسان خوش افتاد و اشعارش را ترتیب حرف کردہ دیوانی مرتب ساختند پنج ہزار بیت ، و انتخاب آن را داخل بتخانہ نمودند شعرش بے تکلفانہ و سہل ممتنع است، از اقوالش ظاہر می شود کہ بہند آمدہ و مداح سلطان فیروز شاہ و اعیان دولت او بودہ، عمرش بمنزل ثمانین رسیدہ بود ، کلامش دال بر اینست کہ ذو فنون بودہ و اسلاف و اجداد او ارباب دولت بودہ اند ، جلوس سلطان فیروز شاہ بر تخت دھلی در تاریخ دویم رجب سنہ اثنی (کذا) و خمسین و سبعمایہ و وفاتش بتاریخ ہژدہم ماہ رمضان سنہ تسعین و سبعمایہ واقع شدہ ، قیاس زمان مطہر ہم ازان می توان کرد ، دیوانش اکنون متعدد شدہ و درمہانست ۔

(۵) از **مجمع النفائس** تصنیف سراج الدین علی خان آرزو

یہ تذکرہ ۱۱۶۴ھ میں تصنیف ھوا ۔ اس میں مطہر کا ترجمہ بھی ھے ۔ پنجاب یونیورسٹی کے نسخہ سے یہ ترجمہ نقل کیا جاتا ھے :

مولانا مظہر (کذا) گجراتی

از افاضل زمان و سخنوران کامل است، مدح بادشاھان گجرات نمودہ دیوانش قریب بیست ہزار بیت است گویند اصلش از ایران است بہرحال طبع روان داشت ازوست

ولہ

غم عالم درازیئی دارد ہر چہ گیرید مختصر گیرید
ہرگز از دھر کس نیاساید این امید از زمانہ بردارید*

اھلا و مرحبا بنوای باد نوبہار للہ درک ای نفس نافۂ تتار
بشر نفوسنا بسلامی زسوی دوست روح قلوبنا بہ نسیمی ز زلف یار

* 'برگیرید' (عابدی) ۔

(۶) از مخزن الغرایب

یہ تذکرہ احمد علی خان ہاشمی سندیلوی نے ۱۲۱۸ھ میں دھلی میں مکمل کیا ، پروفیسر محمود شیرانی کے کتاب خانہ میں اس کا نسخہ ہے اور ترجمہ ذیل اسی نسخہ سے لیا گیا ہے :

مولانا مطہر المعروف بگجراتی

اصلش معلوم نیست کہ از کدام جابودہ شاعر صاحب قدرتست ، او راست

ای دلبری کہ زلف تو دیو است و رخ پری
در زیب و زینت از مہ و خورشید بہتری
خورشید را کجاست لب لعل جانفزای
مہ را کجاست سلسلۂ زلف عنبری
گو بایدت کہ زندہ کنی کشتگان خویش
بر خاک ریز جرعۂ جامی کہ میخوری

ولہ

غم عالم درازیئی دارد   ہرچہ گیرید مختصر گیرید

ولہ

ہرگز از دہر کس نیاساید   این امید از زمانہ بردارید

(۷) از صبح گلشن

یہ تذکرہ مولوی علی حسن خان بن نواب محمد صدیق حسن خان کی تالیف ہے[1] - ۱۲۹۵ھ میں مطبع شاھجہانی بھوپال میں طبع ہوا ، اس میں صفحہ ۴۲۸ پر مطہر کا حسب ذیل ترجمہ دیا ہے :

---

(۱) اس تذکرہ کا حال اسی رسالہ بابت فروری ۱۹۲۷ع میں ص ۵۱ پر بیان ہو چکا ہے -

مظہر (کذا) قاضی مظہر (کذا) متوطن شہر کڑہ است جوہر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سره، دست به بیعت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم برمسند قرب و منزلت اعلی نهاده، ناظم تبریزی او را شاعر شیرین زبان و نمکین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی مازندرانی در گجرات یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته ازینجا بعضی او را گجراتی انگاشته :

صبح شد صبح سر از خواب گران بردارید
باده خواهید و ز دل درد گران بردارید
ای عزیزان ادب مجلس ما بی ادبی است
خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید

غم دنیا درازیئی دارد هرچه گیرید مختصر گیرید
دوستان در عزیمت سفرند یک زمان لذت نظر گیرید

(۸) از **نزهة الخواطر** تالیف علامه سید عبدالحی لکهنوی

القاضی مظہر (کذا) الدین الکروی

الشیخ العالم الفاضل مظہر (کذا) الدین الحنفی الصوفی الکروی احد الرجال المعروفین بالفضل و الکمال اخذ الطریقة عن الشیخ نصیرالدین محمود بن یحیی الاودی وکان شاعرا مجیدالشعرله ابیات رقیقة رائقة و کان من ندماء فیروز شاه السلطان وله منزلة عالیة لدیه قال فیه الناظم التبریزی انه کان حلوالکلام ملیح البیان وجد ابیاته مولانا محمد الصوفی المازندرانی بارض گجرات فرتبها فی دیوان فلذلک نسبوه الی گجرات کما فی (صبح گلشن) و قد ذکره الشیخ عبدالحق بن سیف الدین الدهلوی فی رسالة له فی اخبار

الفضلاء و ذکره فی (اخبار الاخیار) و اورد فیه شئیا کثیرا من ابیاته و من شعره ـ قوله

غم دنیا درازیئی دارد هرچه گیرید مختصر گیرید
دوستان در عزیمت سفراند یک زمان لذت نظر گیرید

(مئی ۱۹۳۵ع)



یادداشت

علاوه برمقالۀ فوق نگاشتۀ مرحوم مولوی محمد شفیع نگارنده نیز تعلیقی را بعنوان ”ابیات بیشتری از مطہر کره“ درین صفحات اضافه کرده ام. مراجعه شود به صفحه ۳۹۲ از تعلیقات حاضر. (عابدی)

(۲)

تاریخ فرحت الناظرین (فہرست* نمبر ۳۵) فہرست میں لکھا ہے کہ یہ محمد شاہ کے عہد کی تاریخ ہے لیکن یہ درست نہیں، اس لئے کہ کتاب مقدمہ ۳ مقالہ اور خاتمہ پر مشتمل ہے اور مضامین ذیل ان میں درج ہیں :

مقدمہ : در بیان نخستین چیزیکہ خلعت خلقت پوشیدہ و احوال جان و بنی الجان و ریاست ابلیس ۔

مقالہ اولیٰ : در احوال انبیاء . . . . و غزوات سرور انبیاء و خلفأ راشدین وائمہ ھدیٰ ۔

مقالہ ثانیہ : در ذکر سلاطین ہند از بدو ریاست ہند بن حام بن نوح عم تا سلطنت صاحب‌قران گورگان ۔

مقالہ ثالثہ : در ذکر احوال اولاد صاحب‌قران تا خلیفہ زمان ۔

خاتمہ : در ذکر احوال مشائخ کرام و علماء عظام و خاندان وزیر اعظم خلیفہ زمان ۔

مؤلف کتاب محمد اسلم بن محمد حفیظ الفر سروری[1] (یعنی پسروری) الانصاری نے دیباچہ میں لکھا ہے کہ جن دنوں وہ لکھنؤ میں طالبعلم تھا اس کو خیال آیا کہ انبیاء و ائمہ و پادشاہان اسلام و علمائے کرام ہندوستان کے حالات لکھے جب وہ ۱۱۸۲ھ میں تعلیم سے فارغ ہوا تو فیض آباد میں ”ناظم جنگ مدبرالملک رفیع الدولہ موسیٰ[2] جنتیل“ سے

---

(۱) ریو ص ۱۲۲ پر یہ نام غلط درج ہے ۔

(۲) کرنیل جوزف جنتیل (Jean-Baptiste Joseph Gentil) ۱۱۶۵ھ میں وارد ہند ہوا ۔ اور شجاع الدولہ کی ملازمت میں داخل ہوا ۔ ۱۱۷۵ھ سے فیض آباد میں مقیم ہوا ۔ اور بہت قابلیت کے ساتھ شجاع الدولہ کی فوجوں کی نظم و ترتیب میں حصہ لیا جب شجاع الدولہ ۱۱۸۸ھ میں مر گیا تو اس سے تھوڑا ہی عرصہ بعد کرنیل موصوف اپنے وطن کو لوٹا جہاں وہ کمال عسرت کی حالت میں ۱۷۹۹ع میں فوت ہوا ۔ (ریو ص ۸۲۳)

* یعنی فہرست مخطوطات کتابخانہ کپورتھلہ (عابدی)

ملاقات ہوئی - اُس نے کہا کہ شجاع الدولہ کو کتب تواریخ کے مطالعہ کا شوق ہے - تم ''احوال انبیا و بادشاہان ہند و مشائخ عظام'' لکھو - چنانچہ مؤلف نے مختلف تاریخی کتابوں کو جمع کرکے کتاب مرتب کی اور ۱۱۸۴ھ میں اس کا دیباچہ شجاع الدولہ کے نام پر لکھا اور تحفۂ مجلس وزیر مذکور کیا - مؤلف نے اپنے مآخذ یہ گنے ہیں - تاریخ بہمنی، تاج المآثر ترجمہ یمینی، فیروز شاہی، تاریخ نظام الدین بخشی، مرآۃ العالم، فرشتہ، الفی، حبیب السیر، روضۃ الصفا، طبری، تیمور نامہ ، ظفر نامہ ، واقعات بابری و ہمایونی و اکبری، اکبر نامہ ، جہانگیر نامہ، شاہجہان نامہ ، تاریخ فرخ سیری ، تاریخ قبچاق خانی ، تاریخ خافی خاں کہ لغایہ سنہ ۱۵ محمد شاہ حسب استدعای نظام الملک ترتیب یافتہ ، منظومہ محمد شاہی ، تاریخ نادری ، تاریخ ابدالی وغیرہ -

اس نسخہ میں وفات شاہ عالم بہادر شاہ اول (یعنی ۱۱۲۴ھ) تک کے واقعات درج ہیں - اور محمد شاہ کا سن جلوس ۱۱۳۱ھ ہے -

(اگست ۱۹۲۷ع)

ابیات بیشتری از اشعار مطهر کره

دانشمند محترم معاصر ایرانی آقای احمد گلچین معانی مقاله مبسوطی دربارهٔ احوال و اشعار مطهر کره در مجله مؤقر دانشکده ادبیات مشهد (شماره ۲-۳، سال دوم، شماره مسلسل : ۷ تابستان و پائیز سال ۱۳٤٥ هجری شمسی/مصادف با سال ۱۹۶۶ میلادی) منتشر کرده اند که بامقابلهٔ آن بامقاله های مندرج در مجلد اول مجموعهٔ حاضر (ص ۱۸۹ تا ص ۳۲۰) متوجه شدم که مقاله ایشان، بعضی از ابیات را از اشعار مطهر اضافه دارد و بسیار مورد استفاده خواهد بود اگر ابیات مزبور جزو این تعلیقات ضبط گردد تا اشعار مطهر آن اندازه که در دست است در مجموعه حاضر در یکجا در دسترس علاقمندان قرار گیرد، برای اینکه هنوز: مؤفق نشده ایم دیوان این شاعر قرن هشتم هجری را که در شبه قاره پاکستان و هند زندگی میکرده و مجموعه اشعارش درین سر زمین گرد آورده شده بود دسترسی به مخطوطهٔ آن پیدا کرده منتشر کنند. بنابرین ابیات مزبور را با سپاسگزاری از هیئت تحریریهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ذیلاً می آوریم :

ابیات زیر از قصیده مطهر در مدح شیخ نصیرالدین محمود روشن چراغ دهلی (م د خ ص ۱۹۶، (مجلد اول) م د ا م ص ۱۰۶) :

گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه	کز تیرگی چو دیدهٔ یعقوب شد هوا
بادی برآمد از لب دریا که دامنش	گرد سیاه سرمه همی ریخت برفضا
چون ساعتی دواز شب دیجور برگذشت	بنشست باد و ابر درآمد بانجلا
یکیک ستاره برسر گردون فروغ داد	چون در بهشت طلعت تابان اتقیا
فراش صنع ازیذ قدرت بر آورید	قندیلهای نور برین نیلگون خبا

میجست نرم نرم نسیم از کنار باغ   گویی پیام دوست همیداد در خفا
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست   یا گلشن بهشت ازین شاخ بی نما
جسمت خسی نگر، نفس خواجه نوبهار   جانت مسی شمر، نظر شیخ کیمیا
بردست او اگر نتوانی نهاد دست   باری بدارا این سر خاکی بزیر پا

ابیات فوق اضافه بر سه بیتی است ازین قصیده که در م دخ ص ۱۹۶ مجلد اول، آورده شده، و ازین سه بیت دو بیت عبارتست از مطلع و بیت دوم قصیده و سومین بیت بیت دوازدهم است یعنی آخرین بیت قسمت مزبور از قصیده ـ و این سه بیت در م دام (ص ۱۰۶) نیز در موارد خودش درین قسمت قصیده وجود دارد ـ

بیت زیر که ظاهراً اینهم از قصیدهٔ فوق است ولی در م دام (ص ۱۱۲) علی‌حده آورده شده است :

من هم‌چودیدم‌اینکه زهفتاد و سه گذشت   عمروفلک بدینست که پشتم کند دوتا

بیت زیر از یکی از قصاید :

به هندوستان سفربسیار کردم هرسویی لیکن   هوس دارم که یک چندی ببینم ملک بالا را
(م دام ص ۱۱۲)

بیت زیر در غزل مطهر با مصراع آغاز : دل ز مهر زمانه بردارید م دام ص ۱۲٤، م دخ ص ۳۱۱ مجلد اول) :

هرگز از دهر کس نیاساید   این امید از زمانه بردارید

در قصیدهٔ مطهر بامصراع آغاز : چون برآورد شهنشاه فلک رایت نور (م دخ : ص ۲۵۵ (مجلد اول) م دام : ص ۱۲۱) بیت زیر بشارهٔ سوم :

جرم ناهید چو بر سقف سما طالع شد   هم بر آنگونه که بر بام بهشت آید حور

و باز بیت زیر بشاره پنجم :

درچنین‌وقت‌خوش‌وساعت‌میمون‌که‌دروست   همه آثار سعادت همه انوار سرور

بیت زیر (م دام ص ۱۱۷) از یکی از غزلیات مطهر که سه بیت آن شامل مطلعش در م م دخ در صفحه ۳۰۵ (مجلد اول) آورده شده و

بیت مزبور در م دام پس از بیت دوم در م م دخ قرار دارد :

بلاشد عقل برجانم ازان دانسته ام کاکنون عدوی نیست‌چون‌دانش‌ز اعدایی که‌من‌دارم

ابیات زیر (م دام ص ۱۲۵) ظاهراً از یکی از تغزلات وی :

ای بتی کز مشک تر برشب نشان‌آورده یی و ز بنفشه نو خطی بر ارغوان آورده یی
زان لب شیرین که‌شوری‌درجهان‌افگنده‌یی جام می را آب حسرت[1] در دهان آورده یی
وعده یی دادی ببوسهم از دهان پر شکر شربتی ده از ابم چون بر زبان آورده یی

قطه شعری زیر که ظاهراً تشبیبی است از یکی از قصائد مطهر :

اهلاً و نعم عینی ای باد نو بهاری کز دم عبیر بیزی، وز بوی مشک باری
عیسی نیی ودر دل صد جان زتست‌حاصل مانی نیی و در گل صد نقش می نگاری
نقاش سطح آبی فراش هر خیابی لشکر کش[2] سحابی، فرمانده بخاری
ادریس هر زمانی، قسیس راهبانی برجیس بوستانی، بلقیس لاله زاری
پیک جهان نوردی، سیاح یافه گردی هر جا که عزم کردی گویی در آن دیاری
امروز بامدادان، مست آمدی و شادان خرم‌چوطبع رادان، خوش چون دل حواری
مشک و عبیربیزان، گلبرگ و لاله ریزان افتان ز شوق و خیزان چون مردم خماری
دانم بدین بریدی، با مژده ای رسیدی بر گوی تا چه دیدی، بنمای تا چه داری

(م دام ص ۱۲۵)

ابیات زیر از منظومه مطهر در رثای شیخ نصیرالدین محمود که در مدام (ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷) از اخبارالاخیار تالیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی[3] (چاپ دهلی، ص ۸۵، ۸۶) آورده شده است :

*ز درد و محنت این نه سپهر زنگاری کدام دل که نه خون گشت ازجگر خواری
*کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند که از سپهر نبارید سنگ قهاری
*کدام جامه بریدند در عروسی سرخ که روزگار بماتم نکرد زنگاری
وفا ز عالم فانی مجو که مشهورند فلک به خیره کشی اختران به غداری
خزینه ایست سپهر از نفوس انسانی دفینه ایست زمین از بتان فرخاری
تو ای عزیز که در ملک و مال مغروری مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری
چه دانی آنکه در اوراق کارخانهٔ غیب قضا چه نقش بر آرد ز کلک جباری

---

(۱) 'خسرت' در م دام سهو چاپی است ـ

(۲) درینجا، لشکر کشی، در م دام سهو چاپی است ـ

زمانه صلح کند بادل تو یا خصمی | فلک بدشمنی آید بپیش یا یاری
چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست | نه ملک نی ملکی نی سپاه سالاری
بقا بقای خدا یست و ملک ملک خدای | که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد | که بر گذشت بما جور او ز بسیاری
*جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود | هزار گونه فغان کرد و نوحه و زاری
بقیهٔ سلف و یادگار اهل کرم | که کرد ختم خلافت به ملک دینداری
مهیمنا ملکا منعما خداوندا | بحق نعمت قرآن و دولت قاری
برحمت تو که عامست در جهانبانی | بعزت تو که خاص است در جهان داری
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرم | که مقتدای جهان بوده است ز اخیاری
ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش | مجاور رسل و انبیا ز مختاری
بساط صحن ده از حله های فردوسی | غلاف قبر کن از پرده های غفاری

در مرثیهٔ فوق از ابیاتی که آنهارا با این نشانه* ممیز ساخته ایم بیت اول و دوم و سوم در م م د خ در صفحه ۲۷۹ (مجلد اول) و بیت چهارم و پنجم در صفحه ۱۹۷ (مجلد اول) آمده است و سایر ابیات مزبور در آنجا نیست .

در پایان اضافات فوق متذکر میشود که بعض از ابیات دیوان مطهر در مقاله های مربوط در مجموعهٔ حاضر وجود دارد و در مقاله آقای گلچین معانی نیامده است ، ولی چون مقصود ما درین خصوص تکمیل مندرجات مجموعه خودمان بوده احتیاجی بذکر این نوع ابیات درینجا نیست .

ضمن مقابله ابیات مطهر در م‌م‌د‌خ (مقالات منتخبهٔ مجله دانشکده خاورشناسی) و درم دام (مجله دانشکدهٔ ادبیات مشهد) به بعضی از نسخه‌بدل ها و اختلافات قراءت نیز برخوردیم که ذیلاً آورده میشود . نشانه* نسخه بدل های صحیح یا قراءت های مرجح را نشان میدهد :

مقالات منتخبه مجله دانشکده خاور شناسی		مجله دانشکده ادبیات مشهد	
صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۹۲	۱۸ (مصراع ثانی) : مسیحادم و موسی گفتار	۱۱۱	آخرین (مصراع ثانی) : مسیحا دم موسی گفتار*
۱۹۶	مطلع قصیده (مصراع ثانی) : والنجم والضحی	۱۰۶	۱ (مصراع ثانی): والنجم اذا هوی*
۲۳۶	۱ (مصراع ثانی) : به بلندی روز	۱۲۳	۱۶ (مصراع ثانی) : به بلندی بروز*
۲۳۶	۱۰ (مصراع اولی) : زجام	۱۱۹	۱۶ (مصراع اولی) : به جام
۲۴۷	۳ (مصراع اولی) توماه	۱۲۰	۱ (مصراع اولی) : نو ماه*
۲۴۸	۴ (مصراع ثانی) : چاکر*	۱۲۰	۱۳ (مصراع ثانی) : چادر
۲۵۱	۲ (مصراع اولی) : بیان	۱۲۰	آخرین (مصراع اولی) : بنان*
۲۵۱	۲ (مصراع ثانی) : فقر (فقره)*	۱۲۰	آخرین (مصراع ثانی) : فقه
۲۵۲	۴ (مصراع ثانی) : سیر*	۱۲۱	۱۳ (مصراع ثانی) : شیر
۲۵۶	۱ (مصراع اولی) : دگله*	۱۲۲	۱۱ (مصراع اولی) : در که
۲۵۶	۹ (مصراع ثانی) : مذکور	۱۲۲	۱۹ (مصراع ثانی) : مشهور
۲۵۷	۳ (مصواع اولی) : آدب ملوک	۱۲۳	۱ (مصراع اولی): ابنای ملوک*
۲۵۷	۴ (مصراع ثانی) : ز چندان	۱۲۳	۲(مصراع ثانی): زچندان ره دور*
۲۶۲	۹ (مصراع ثانی) : سبزه رنگ)*	۱۱۹	۱۲ (مصراع ثانی) : سبز آرنگ
		۱۱۳	(در قصیده : جالست الخ بیت با قافیهٔ 'روشن روانی' در م‌دام مؤخر است از بیت با قافیهٔ 'زندگانی' و در م م د خ (ص ۲۹۰) عکس این)
۲۹۲	۹ (مصراع ثانی) : برگیرید	۱۲۳	۷ (مصراع ثانی) : سرگیرید*
۲۹۳	۲ (مصراع ثانی) : برچه گیرید	۱۲۳	۷ (مصراع ثانی): کاربر خویش*
۳۰۰	۵ : شادم که بزم*	۱۲۴	۹ : شادم به بزم
۳۰۲	۱ (مصراع ثانی) : فگن	۱۱۸	۱۲ (مصراع ثانی) : بنه*
۳۰۲	۲ (مصراع اولی) : دلبریم	۱۱۸	۲ (مصراع اولی) : بی سریم*
۳۰۲	۴ (مصراع اولی) : نی ساکنان درس نه	۱۱۸	۴ (مصراع اولی) : نز ساکنان درس نه ز
۳۰۲	۴ (مصراع ثانی) : نی خادمان	۱۱۸	۴ (مصراع ثانی) : نز خادمان
۳۰۲	۵ (مصراع اولی): مجلس ورندان*	۱۱۸	۵ (مصراع اولی) : مجلس رندان
۳۰۲	۸ (مصراع اولی) : گرچه	۱۱۸	۸ (مصراع اولی) : اگرچه
۳۰۴	۱ (مصراع اولی) : خرگاه	۱۱۶	۸ (مصراع اولی) : خرگاه و*
۳۰۶	۴ (مصراع ثانی): بدست و آستین*	۱۱۷	۱۰ (مصراع ثانی) : بدست آستین
۳۰۹	۱۴ (مصراع اولی) : برسر او	۱۱۵	۵ (مصراع اولی) : در سر او*
۳۱۰	۱ (مصراع اولی) : اعتقاد	۱۲۴	۶ (مصراع اولی) : اعتاد
۳۱۰	۲ (مصراع ثانی) : گرکس	۱۲۴	۴ (مصراع ثانی) : کسم
۳۱۰	۵ (مصراع ثانی) : چون زمادر*	۱۲۴	۷ (مصراع ثانی) : چون زمانه
۳۱۳	۴ کین	۱۲۴	۸ چون*
۳۱۴	۳ (مصراع اولی) : ور نخواهی	۱۱۶	۴ (مصراع اولی) : ور بخواهی*



